كتاب

مجمع الفرس سروری

تسلیمات [illegible]

اولاً [illegible] فرزند امام [illegible] گرفتن [illegible]

ثانیاً [illegible] فرزند امام [illegible] گرفتن [illegible]

ثالثاً [illegible] فرزند [illegible]

رابعاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الف

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ابتدای کلام [illegible] سپاس [illegible]

[illegible]

نسخه [illegible] شرح [illegible]

[illegible]

حرف آ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف **اَفدَستا** بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله و تا [illegible]
خدای [illegible] ستایش [illegible] است [illegible]
که ستایش [illegible] ستایش استاد رودکی فرماید شعر [illegible]
افدستا [illegible] صاحب معیار جمالی شمس فخری فرماید شعر [illegible]
[illegible] **افدستا** [illegible] **ابیا** [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] فرماید شعر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] انبیا هم [illegible] بیت المقدس [illegible] حکیم [illegible] فرماید شعر [illegible]
[illegible] **سیم** نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است

[illegible]

خوانند اپرسا بکسر همزه و سکون بای فارسی و را و سین مهمله [illegible] آسمان گون باشد بسبب اختلاف انواع
رنگها که در آن [illegible] است [illegible] آنرا بنام [illegible] خوانده اند [illegible]
الوان [illegible] آسمان گون خوانند ازاریا بکسر همزه و سکون را [illegible]
[illegible] شعر چون [illegible]
[illegible] انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف فارسی [illegible] انگشت [illegible]
انوشدار بفتح همزه و ضم نون [illegible] آوار آواز باشد [illegible]
حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible] آذرفزا
آتش افروز باشد آتشتا [illegible] شعر
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] ابرا [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
آن باشد [illegible] شیخ سعدی فرماید شعر [illegible]
[illegible] اندوست فزا [illegible]
بفتح همزه و سکون [illegible] استا
[illegible] الوا بوزن حلوا [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] شعر
[illegible] بفتح همزه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بکسر همزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذریه آدم [illegible] رسیده و دختر [illegible] نام دختر آدم [illegible] و در بعضی نسخ [illegible] دوم نام
دختر آدم است **اقلیما** [illegible] باشد و آنرا [illegible] گفته اند [illegible] شعر
[illegible] و دو جهان [illegible] شعر و در فرهنگ
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] **اسفیلا** [illegible]
از بسیار زمان [illegible] **امیا** [illegible] و آنرا [illegible]
آنانکیا [illegible] باشد **اوریا** نام شخصی که در جنگ کشته شد و حضرت داود زن او را بخواست آن
زن مادر سلیمان است [illegible] شعر [illegible] که داود [illegible]
آی [illegible]
[illegible] فخر الدین فرماید شعر
[illegible] **آبا** [illegible] آتش باشد چنانچه [illegible]
[illegible] شعر [illegible] **انوبا** [illegible]
[illegible] **آبا** [illegible]
اندر آب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] **انروب** [illegible]
[illegible] کمال الدین [illegible] شعر [illegible]

و در فرهنگ [illegible] **آب** [illegible]
[illegible] **گشتاسب** [illegible] فردوسی
فرماید [illegible] شعر [illegible] گشتاسب [illegible] آب [illegible]
آب [illegible] **آفرسب** [illegible]
[illegible] شعر
[illegible] **آسیم آب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **آسیاب** [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **افشاب** [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] **آشوب** [illegible]

[illegible] شعر [illegible] آذرگون [illegible]

گروه **آسیب** [illegible]

[illegible]

رسیده **آذرگشسب** بوزن [illegible] آتشکده [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] آذرگشسب [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] سراج الدین [illegible]

[illegible]

آب [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **انگوب** [illegible]

[illegible] شعر [illegible] انگوب [illegible]

[illegible]

آکفت [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **الفت** [illegible]

[illegible] شعر [illegible] **الفخ** [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **الست** [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اخشکت** [illegible]

[illegible] **انجوخت** [illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] است که آب در آن [illegible] شده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

آبدست به الف و باء [illegible] دست شستن [illegible] شعر [illegible] از آب دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی **آلت** به الف [illegible] **آفتاب پرست** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **افروخت**

[illegible] **آذر درخت** [illegible]

[illegible] **آذر بید** [illegible]

[illegible]

[illegible] **آسیب** بکسر همزه و بای

[illegible] شعر [illegible] آسیب

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

ابخست بوزن ... معنی ... باشد مع الجیم الفارسی
آبکنج بوزن ... اسمای ... که ... وزن آنکه ... باشد و آنرا ... دیگر کنند و ریخ
برکنند و ... خوانند شمس فخری گوید شعر خوری ... گیتی و ... باد ... آبکنج
آکج بوزن ... که ... و ... در ... آن ... کند
هم او گوید شعر ... اخشیج بد الف
و سکون ... اخشیجان گویند انوری فرماید شعر ...
اخشیج ... آمده ارمج ... بفتح همزه و کسر
... اربنج بضم همزه و کسر
و سکون ... خوانند بضم
... اسرنج بکسر همزه ... باشد و آنرا ... ارنج بوزن ... اسم
... شعر ...
... شعر ... باشد حروف
... افلنج بوزن ... و ...
... شعر ...
... شعر ...
... ایرنج بکسر همزه و سکون یای حطی ...

اسفنج در ...

اسفنج و ... ازو ... آنج بوزن ... کرده ... باشد
... آنج ... کنند
... شعر
برکنند ... آبکند ... باشد آنج
... شعر
... آرنج ...
... شعر ... شکسته ... آتشینی ... ارنج
بوزن ... بیچ ... شعر ...
... و بعضی ...
... آرنج بوزن
... اسفنج بفتح همزه و ... سکون ... باشد ...
... سیف ... گوید
شعر ... اماج
... سیرانج ... مع الجیم الفارسی
بوزن ... باشد ... شعر ...
شعر ... مع الکاف ... اکوخ

کتابش افروخ خوانند هی و کتابش ابوسی وانند هی **استاخ** بوزن و معنی گستاخ
باشد و استاخ نیز گویند مثالش مولوی فرماید شعر چون زبان گشت گستاخی مرا ... ان
نوکرده است پیش از این استاخ شد و استاخ نیز گویند مثالش مولوی مثنوی گوید شعر ...
هموار و فراخ شد ... و ... که از ان او استاخ **انجوخ** بوزن ابخوه چینی که بر روی ... چشم
باشد از پیری و یا از سبب دیگر و آنرا انجخ نیز خوانند شمس فخری گوید شعر سپهر ... چون ...
فیروز شاه ... ای ... که ... و ... آب ... گرفته روی ...
کرانجخ شد و ... آمده **آتخ** برای ... بوزن آوخ یعنی ... بکه ...
و ... و آنرا آتخ نیز گویند ... الف ... و آنرا ... گویند شمس فخری گوید شعر ...
که ... در ... **اشکوخ** بوزن ...
... گویند اشکوخ ... اشکوخ ... آمده **ارتخ** بوزن ...
چشم ... آنرا ... گویند ... شعر ... از ... ان شد
شد ... ارتخ ... **آتخ** ... مثالش شیخ سعدی فرماید شعر ... آتخ
کو برآید ... **مع الدال ابرد** ...
شعر ...
بنا کرد ... **ابیورد** شهریست معروف از خراسان میان ... گویند ...
زمینی ...

آذرخورد یعنی ... باشد و آنرا ... مثالش
رکن الدین ... گوید شعر ...
آذرفش بوزن ... مثالش شمس ... شعر ...
... گوید شعر ...
... **آذرفش** ... بوزن ... شعر
... **اوکند** ... بوزن
... **ارغند** بوزن ... **ارکند** ... بوزن
... **آرند** ...
بوزن ... شعر ...
... شعر ...
... **افکند** بوزن ...
... **افرند** ...
... شعر ...
... **اورند** بوزن ...
... شعر ...
... **آدر** بوزن ... **آتبکد** ...

باشد و اگر با میم خوانند مثال معنی اول شاعر گوید شعر انگبینه دوران ز ترکیب های [illegible]
چون انگبینه های [illegible] معنی شمس فخری گوید شعر از رشک خنجر جادوت اعدای شاه را [illegible]
خانمان خراب بگردد را انگبینه انگبینه بوزن انگبینه [illegible] باشد مثالش حکیم سنایی
فرماید شعر [illegible] انگبینه دیگر است [illegible] بکاف فارسی
بوزن [illegible] یعنی برگرد مثالش عز الدین شروانی گوید شعر [illegible]
[illegible] و بعضی برگرد [illegible] مثال [illegible] استاد رودکی گوید شعر [illegible]
آن دو زلف مشک انگبین [illegible] آن دو چشم [illegible] بعضی بجیم نیز
گویند [illegible] بهمزه و سکون واو و ضم با و رای مهمله یعنی [illegible] مثالش [illegible]
گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] بسیار است [illegible] رودکی فرماید [illegible]
[illegible] شمس فخری نیز گوید [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible] نیز
فرماید [illegible]
[illegible] معنی گفته اند و [illegible]

بعضی

[illegible] آورده [illegible] شمس فخری یعنی [illegible]
[illegible] چهار معنی دارد اول [illegible] حکیم
فردوسی گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوسی گوید شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در فرهنگ مسطور است که فرزند و زن نام معشوقه سیاوش در فارسی و فرزند و جان معروف آمده است اسپنتمان

بوزن اصفهان نام قوم و زردشت از فرزندان اوست و او ناپدید شد پیغمبر ایشان از فرزندان ارجاسب بوده برای

معنی بعضی پیغمبر خواننده اگر است از نژاد ارجاسب که در میان فارسی و اهواز و لغت و بنا کرده قباد

شهری است ارغنه بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز خوانند اسپهبد

بفتح همزه سپهبد مخصوص ملوک طبرستان و گیلان بود که مخصوص ملوک روم و ترک باشد و نیز نام و ولایت

طبرستان که فی الجمله البلدان آمده و در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانچه فردوسی فرماید

که از بیم اسپهبد نامور بچه کرد کفتا بر پیش خود در و او از اسپهبد در بیت ذیل از ره است

اسپهبد ... نام نوایی و لحنی از سی لحن باربد است بوزن مهتاب و جنبش و کنشم

روز دهم و بانگ و شادمانی معروف بستان فرماید استاد و روز تازه و گل بوستان امید و بهشت

در بستان زلف دوستان ... شراب دریای موقفه و بوزن فرمود معنی به کرد و خامش

فرید الدین گوید ... چو افرو شد ز لب دستگاه ... خلق گرد و از سر تا پای بیش بمعنی از سر نو کردن

نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید ... کف اطفال را همی بوسید این گوا و وزارا افروختند ... بکاف

و زای فارسی بوزن بستر و معنیست که بطاعت مشغول همه بود شد که موبد و حقیقت گویند و اشتر زای

انگشت کنده و کوبنده خشت ... خوانده هر چه او را کند که سنگ از اگر وصل کند و در زخمه

بیان پیری مطهر است که آن را اگر آدمی زادن کوبند که جمع و رفت و انگه دانست و انگه از افروز کوب

جمع بانجاسی نیز کوبنده و اگر ز کر بر خشکت و در دیده سیم ارجیش ... نام نوایی و لحنی از جمله

الی

سی لحن باربد شیخ نظامی گوید ... چو بر زد ز آتش بخور شید راهی ... در آن بخش ... بخور شید نامی

اشتین زده ... بمعنی گسست کاهل باشد و این معنی مجاز است چنانچه ظهیر گوید ... چو سنبل

ز سر از برگ اشتین بر زده همت بر تحقیق فرق تمام آستین بر زده اورنگ بفتح همزه و سکون راء

مهمله و فتح نون و در پس ب باشد ... اورنه ... بمعنی غنچه بود و اشارت کنند شاعر گوید

طلوع تو چو غنچه بند گل کرد ابرو نشده کره بر ابرو نیز نشد ... آهنج ... به الف و فتح هاء و جیم

تازی بمعنی کشیدن مثالش نیز ... و خسرو گوید ... خوب نقش چه خنده کی بجز کسی کین

و در آن آنجا از دل پیچ کین ... ازدره ... ماورالنهر باشد شمس فخری گوید ... که نیکوی بعهد او از هر

او کم که بعهد او آن موی را ... چه بر فشانده او از دره ... بکسر همزه و سکون سین ... و فتح

نادر و زای مهمله درخت سپیده که بتازی قطیفا گویند مثالش شیخ ... گوید ... سر بشکستگان کی تاید

آبرو و جنبش شب سپید مثنوی سپیده نحو و ... آنگه ... یعنی انجا اگر دو مولوی معنوی ... چون سنجد اکنون

بکران مطرب آغاز کرد بزم کرد ... کشید ... اعلی او کنند هرچه مثالش نظام ادا گوید ... حاجت آوردن

بنعمت ... او کشید معنای گشتن و کردن یعنی ... اوزه ... نیز او را معنیست ... بفتح اول و کسر

انواز و مثالش چو هری ... گوید ... شمشیر تو شیر او زند ... ببرند و تیز افکند یک جا در کمند

بنیاد ... حصن حصین و اوی ... بزرگی سپند را سبب ... افزین نهند بمعنی حظیره ...

و فرزین ... بیخ سر زد و بر بی پیر و مثالش بستان سعدی ... کسی که پر شیر بندی نهد

ابو ز بهر را اسب فرزین نهد ... آتو ... بمعنی بر آتش و تا راست بمعنی اول شیخ نظامی گوید

بیان دوم در سر باب الف ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت

بیان سیوم در همزه با [illegible] فارسی

[illegible]

بیان چهارم در همزه با [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت

[illegible]

ف[illegible] بر آمود [illegible] دوم فخر الدین ابوالقاسم [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible] آمود [illegible]

[illegible] شیخ سعدی [illegible]

[illegible] شیخ نظامی گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible] شیخ نظامی گوید [illegible]

[illegible] فردوسی گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

بیان [illegible] در همزه با [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت

[illegible]

نیشابور باشد آذر به الف و سکون [illegible] باشد [illegible] گویند آذر [illegible]

[illegible]

آتش [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

آذرگون [illegible]

[illegible]

که آن [illegible]

[illegible]

آذرنگ [illegible]

آدم [illegible]

اذان [illegible]

آذربایجان [illegible]

[illegible]

ادب [illegible]

ادیم [illegible]

ادراک [illegible]

اداره [illegible]

[illegible]

انوری گوید در حوالی شعر [illegible] ازین گشتن [illegible] سه [illegible] دادم [illegible]

[illegible] معروف است [illegible] گرفته [illegible] [illegible] آن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] خوان [illegible] گویند [illegible] آمده [illegible]

[illegible] نظامی گوید شعر [illegible] آن [illegible]

[illegible] آب [illegible] آفتاب [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] گوید [illegible] کاف [illegible] معنی [illegible]

[illegible] شعر چون [illegible]

انگار [illegible] معنی [illegible]

[illegible] شعر [illegible] صورت

[illegible] انگاری [illegible] معروف [illegible]

حکیم سنائی فرماید شعر [illegible]

[illegible] حکیم سنائی فرماید شعر [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] انگار [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

فرماید شعر آب [illegible] چون [illegible] شعر [illegible]

ماهیست آن نیز آثار گوینده [illegible] گوید [illegible] الماس گرد و جنگ را خوش زاده [illegible] ازکشتن

شیرانش هم آثار داده [illegible] کوه باشد که آب در آن ایستاده باشد [illegible]

[illegible] نیز گویند [illegible] برآمد [illegible] گشت [illegible]

[illegible] نیز آمده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]

[illegible] شیخ سعدی گوید [illegible]

[illegible] آدمی [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] نیز آمده [illegible]

الوری

باشد چون روان [illegible] آبشخور [illegible] بالف و کسر [illegible]

آب خوردن [illegible] مثال [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آبشخور [illegible] حافظ گوید شعر

[illegible] آبشخور [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible]

اوکار [illegible] آوازه [illegible] ماه [illegible]

[illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آبخیز [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آبخور [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] فردوسی گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] فردوسی گوید [illegible]

تخم همزه و دال مهمله مفتوحه باشد خاقانی گوید شعر در طب دل اندر زکوه گر دست ... گزین
سوا و برس از حوادث سودا اسب انگیز معاند را گویند و بعضی فصل اعمر ... که اسب انگیزند
و اسب انگیز در آورباشد اوزن جهان او برنزدم قوم که عشری باشد شهنامه شعر کی ... او بود
اورنزه که چون شد ... اند حرص خواهش ... باشد افزاد بوزن انداز
یعنی بالا باشد ... گوید شعر ز ... افراز ... و دیگر یعنی ...
و امر ... کردن ... گوید شعر ای در ... سرافراز و ... جهان
سرافراز ... افوانه خواب ... گوید شعر در ایوان
شاهی ... خواب ... افزار ... اشترغاز ... کیاهیست که ... وچار ...
کذا فی المؤید ... فرماید شعر بس ... این قوم ... اشترغاز
الکره ... نام ... مشهور انداز ... کننده ... باشد ... یعنی اول
امیر خسرو گوید شعر نقد ... انداز کن ... انداز ... یعنی دوم را
بدر الدین ... فرماید شعر ... انداز
یعنی ... فرماید ... باشد ...
فرماید شعر ... جهت ... تخم ...
شهر ... که ... نقل ... ناگهان ... الف بوزن ...
شعر ... انگیز بوزن ... تیز

...

موج آب باشد که از آن اضطراب ... آب نیز گویند حکیم اوحدی فرماید ... آب
آب ... تخم همزه ... زیبای ... وجه ... نام ولایتیست
خاقانی گوید ... در ... ابخاز ... یعنی ابتدا و
یعنی ... گوید ... سودا ... آغازی ...
آغازی ... بکسر همزه ... سکون ... یا ... باشد
جلال گوید ... اسیر ... اسیر ... کرده
با ... آغاز بوزن ... باشد ... فرماید ... کرم و ...
کرم ... آغاز ... بکسر ... اول بوزن ... نیز ...
... فرماید ... آتش ... گوید ... ابریزه ...
... بود ... ابریز ... تخم همزه ... سکون ... یعنی ...
... باشد ... ابیزه ... یعنی ... باشد خواجه
حافظ فرماید ... ای صبا ... آزادی ...
... اشک ... گوید زاهم ...
... که ...
... تخم همزه و ... شاعر ...
... زبون ...

بود عنصری گوید چو بر بود دارش که کودکی با زوطوس آن حکیم کی [illegible] نام مردی

باشد که زن دوست دارد و نام جزیره در میان دریا بوده شبها در آتش افروختی ناند و ... بجوی

آتش خفته کردی و پیش او رفتی که شب دریا آمده و آن آتش را کشت و آنده و ... در میان آب

کم شد و مرد عنصری فرماید ... کمتر از اندوسم ... [illegible] به

معنی زغال باشد که انگشت نیز گویند [illegible] ...

و رنجی باشد [illegible] ... معنی میدان

باشد شمس فخری گوید ... [illegible] ... اسپ [illegible]

آسیا باشد انوری گوید ... [illegible] ... آسمان ...

سو کردان چو آس ... [illegible] ...

دوست جای ... [illegible] ...

فرماید ... [illegible] ...

کرمی ... [illegible] ... البلدان مرقوم است

کز آس ... [illegible] ... علیه السلام ... آس بود

... [illegible] ...

... [illegible] ...

معلوم است که آس ... [illegible] ...

اسکندروس

اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود [illegible] معرب معمور

... [illegible] ... اسفیدل اسک

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... انوری گوید ... [illegible] ...

... [illegible] ...

کتاب ... [illegible] ...

... [illegible] ... اسم الکتاب و ... الکبر

اسم الکتاب ... [illegible] ...

گوید ... [illegible] ... اسکالشت [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دردمند از چشم سعدی بودن آتش آمده ... پیت ... خشک شده ۰ خود ... گوی

آتش خود ما به ... فروغ **آماریش** به الف و کسر لام مرحوم ... مخصوص است ... باشد [illegible]

آنرا ... گوید ۰ خودبینی پاک ... پرخاش ... آتش اندرون ... آتش

آگیش به الف و کسر کاف فارسی ... و آنرا گره باشد ۰ رودکی فرماید ۰ خودبینی خود

برگیر ... مرکب ... آگیش ... **اوداوریش** ... نام مردی ... که

او را ... چشم ... عنصری فرماید ۰ ...

خداوند ... زنند ... چشم او ... **آوریش** ... نام ...

... مولانا ... گوید ۰ ... **اوش** ... کرده ...

... **اوریش** یعنی زیاده شدن و نمو کردن و ... گوید مولانا ...

... **اسپریش** ...

باشد **اگوش** ... سلمان گوید ...

کاه ... گرفته ... **اندرکوش** ... پوست ...

اوریش ... کذا فی المؤید **اگیش** به الف

و ... کاف فارسی و کسر نون ... کذا فی المؤید ... چوب ...

گوید حکیم سنائی فرماید ۰ ...

آذریش بکسر ذال ... آتش ...

انوری

انوری گوید ۰ ... **ارشتو** ...

... انگشتان ... انگشتان ...

... مولانا ... گوید ۰ ... آتش ۰ ...

اسکنش ... کاف ...

آلیش بکسر ... باشد ۰ نظامی ...

... است ۰ ... باشد ...

باشد ... فرماید ...

... **آغوش** ...

آغوش ... شیخ سعدی فرماید ...

فراموش کرده ... آغوش ... فرماید ...

... آغوش ۰ ... فراموش ...

... باشد **ارزیش** ... باشد **ارزش** ...

...

...

... نظامی فرماید ۰ ... **ارش**

... کاف فارسی ... کذا فی الادوات **ارمش** ...

باشد مثل چیزی که به شادی و خوشی بر زبان آرد و ... بجم دست ... کرم ... آفرینش

بفتح همزه و کسر رای ... چیزی ... پر کننده و آنرا ابری ... گویند بحذف الف

و کسر رای ... باشد که ... گویند آوازی که ... بعد کاف ... زنان

بسکون زای ... تحت ... آمیغ بحذف الف ... اضافی ... آمیغ بحذف الف و فتح میم

چیزی باشد ... زنگی ... آمیغ ... کرآمیغ ...

... و ... حالی این ... آمده ... ایشانست و ... حکیم ... آورده ... بیکی دلو سیه کرد و ...

مرا که ... اسیر نماندست ... آمیغ ... حکیم ... آورده ... بیکی دلو سیه کرد و ...

... آمیغ و این بیت ... ابراهیم ... آورده و ...

... اختیار کرده آریغ بفتح همزه و سکون رای ... که ...

بضم جیم و سکون لام و فتح ... آریغ بضم همزه و سکون رای ... گاهی

کریه بوده و به طعم شده و آنرا ... گویند ... و آمیزش

رای مهمله آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود و مثالش حکیم ... فرماید شعر

آه از جور این زمانه شوم همه شادی ... او ... آمیغ اما در ... آمیزش آورده

و این بیت عنصری مؤید قول اوست ... آمیغ بر باشد ... دو ...

... و میرزا ابراهیم هر دو معنی آورده و این بیت که شامل هر دو معنیست

باشد انجوغ شکنج پوست روی بدن و آنرا انجوخ نیز گویند ... پر ... بر

...

خواه از آفتاب خواه از ماه و آتش ... مثال ... گفته ... چوب

... آمیغ بضم ... باشد که از

... و آنرا ... انوری فرماید فی الجمله شعر ... بیاید

... آمیغ ...

... خوانند و آنرا ...

و این هر دو ... آمده ... فرماید ... خواهران ...

هستند در ان ... بکسر همزه و سکون سین ...

بای فارسی و رای ... باشد و ... خوانند و بجای صاد سین ...

... رسیده ... و بزرگ ... مثالش مولوی معنوی

مثنوی فرماید ... این ... که در ان ...

... آروغ بکسر همزه و سکون زای معجمه

... است ... که ...

... ایاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شربت ...

مثالش ... گوید ... ترکستان ... پیاده ازبا

... نام وحشی باشد بکسر ...

نام ولایتیست ... آداب الفضلا ایلاق بفتح همزه و لام

... و سکون لام اول ولایتی ... آذربایجان بوزن و معنی ...

آروغ مرغ هم باشد چنانچه اسدی فرماید شعر با چنین خوردن چه سان آروغ کی بر خیزد
خوابش بر مجوف ماج روشناق بفتح همزه و کاف ... دوشناق نیز گویند امیر خسرو گوید بخود
اشنافان درگاه را زدون بر لب جوی خرگه را ماج الهاک ... آزنگ بمد الف
و سکون رای تازی و نون و فتح کاف ... حکیم اسدی فرماید کمان آرنده ...
تیر کل ... ارژداک ضحاک گویند دقیقی فرماید ایا شاهی که ...
قدیم است ... اژدهاک ... اسپراک
گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و زرده نیز گویند ایک بمد الف با لام بوزن زیرک
شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند ... شاه گوید شعر ...
کز پی نوجوان شیرین گشت ... اما ازین بیت استاد ابوالفرج گوید شعر تا ایک
دهان ... [illegible] ... دهان را ... سنبل ...
نام پادشاه ... باشد که شهریست ... مسعود سعد ... گوید شعر ...
خسروان ... [illegible] ... خایب ... [illegible]
چون چراغ ... [illegible] ... نیز گویند ... معروف
آک آفت باشد منصور شیرازی فرماید ... [illegible]
شور ... آتش ... [illegible] ... بوزن ...
کنافه المؤید اسک بفتح همزه و سکون سین ... آموک مؤدب
و آموزگار باشد ... خاقانی فرماید ... جبرئیل اتابک

رنت و ... شیراز ... اتابک ... سلطان سنجر
بوده ... [illegible] ... اتابکی ... آرتنگ
بمد الف ... بوزن ... شهریست که میان ... شیراز
شهریست ... آنرا ... گویند اورک بفتح همزه و را ... با واو مجهول
باشد و آن ریسمانی باشد که از درخت ... آویزند ... فرماید
شعر هر کرا عقل باشد ... [illegible]
بکسر همزه و کاف ... [illegible] ... فی قیمه
بوزن ... [illegible] ... گویند بوزن ... معنی ...
کنار ... گویند ... فرماید ...
زر ... [illegible] ... و یکی از کا ... فرماید
... [illegible] ... آتشک ... بمد الف
... آرک ... [illegible]
... [illegible] ... الفضلا
... [illegible] ... استاد ... گوید شعر
... [illegible] ...
گوید شعر ... [illegible] ... آریک
بکسر همزه ... و سکون رای ... باشد ... آبراک بمد الف ...

فارسی بسکون بای حطی و بعد از آن رای مهمله با کاف ستوری باشد کذا فی المؤید ارزک
برای فارسی بوزن زیرک شرار آتش باشد و اخگر نیز خوانند انجک بفتح همزه
و سکون نون و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید آداک بدال مهمله بوزن خاشاک
خشکی در میان دریا باشد که بعربی جزیره خوانند ادفیه اخشیک بوزن اخشیکت
مدینه ایست مشهور بماوراء النهر اژک بوزن نازک مضمون آن که اشارت به بعید است و
ضد اینک و دیگر آنکه بر انام بر آید آفتاب گک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا خوانند
الوک بجای بجیم و کاف اول تازی بوزن ملوک زرد آلوی رسیده باشد حکیم اسدی
فرماید شعر نغز و تر و تازه زمهر و کرم نماینده الکوک نورس بهم مع الطاف العارف
اورنگ بوزن فرسنگ فر و زیبائی و حشمت باشد استاد دقیقی فرماید شعر فردا
فرنگ بنو کهر دوین مهر از خطه بواد آید و منصور شیرازی نیز فرماید نغاک
پای تو دار و سر فلک افسر زحس روی تو داده وس ملک اورنگ آژنگ
بوزن نارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم و بعضی اول فرخی فرماید شعر بزرگواری
کردار او بخشش او زدوی پیران برون برد اورنگ استخوان رنگ در لسان الشعرا
بمعنی استخوان زنده مرقوم آمده حامی باشد اسرنگ بکسر همزه و سکون سین و نون و فتح
و رای مهمله و سر بج العنم باشد که رنگ چینی روید بصورت مردم و هر که او را بکند بمیرد و اهل او چون
کرانرا بچوبینه اما آنرا غافل بکنند رنگ کرسنه را حاضر کنند و ریسمانی از آن گیاه و بر بندند و سر دیگرا
بگردن آن سگ محکم کنند و قدری نان پیش آن سگ دور تری اندازند تا آن سگ بواسطه

باب الخاء

بر دواشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد و پس از این جهت آنرا سگ
کن گویند مثالش استاد منوچهری گوید شعر همچنان دریا از خون شد چمن و دریا دراو
زمین قبل و بید چمن پرشد مردم اسرنگ و بحذف همزه نیز آمده مثالش انوری گوید
شعر از آن جهت که تو را شد گمان چنین آید شده مردم دید چمن سرنگ
آدرنگ برای تحو و دال مهمله بوزن بادرنگ خایب باشد کذا فی المؤید آهنگ
دو معنی دارد اول تیز نیت و قصد باشد بربیع معنی گوید چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک دوم معنی آوازی باشد که گویند و در اول گویند کی
برکنده طنبور تا زه فرماید شعر چو زمره وقت صبح از افق ببازد جنگ ترانه نغز کند ناله
مزا آهنگ و بعضی گویند که هارت دراز باشد که طاق آنرا قبه کی باشد و مع نیز گویند
و بعربی ازج گویند مثالش وضع الشعرا گوید چو طرفش از فلک بر صعود بنشستند خیره
گردد طاق سپهر را آهنگ آرنگ بالف مفتوح و دال مجهوله را ندارد و فلاک باشد
شمس فخری گوید شعر ز ترکیب بست شد و تیغ او فلک گرد و فتح و ظفر و اورنگ
و در اکثر این معنی ایست او را نحوه نیز آمده دال مهمله را ملاک شده و این جهت فرو دهی
متوجه قول اوست شعر فر و فی بجه آید از هر دو سنگ دل سنگ گفت از فرو غ اورنگ
و بعضی آتش و در کلام اکابر یافت می شود از آنجمله مسعود سعد سلمان گوید شعر چو گردد
مختتم اورنگ کرده عالم افکنده چون با ورنگ اورنگ تخت باشد استاد شهید
فرماید ای از رخ تو یافته زیبائی اورنگ افروخته از طلعت تو تخت و اورنگ

ونیز نام جوشن گیلچه باشد مثالش خواجه حافظ گوید مصر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم آونگ آویخته باشد شاعر گوید مصر جان چو جیب ازجهت
آونگ شود صحرای جهان پر ز درون تنگ شود ارژنگ نام مصوریست و ارژنگ
نیز خوانند ارتنگ بوزن نارنگ نام چینی را گویند و بعضی گویند مانی نیز آمده و بمعنی آنکه رنگ باشد
شاعر گوید مصر ازین خوش کیر ارژنگ گیرد اگر زر اگر رنگ ارژنگ ارتنگ بوزن
فرسنگ کارخانهٔ مانی بوده که نقش چین بود چنانکه شاعر گوید مصر ز ابلیس جادو بماند ز رنگ
بیه دیگر و بند و ارتنگ او و در رسالهٔ حسین وفایی بتا نوشته آمده و گفته که صورتهای
مانیست و چنانکه ارژنگ نیز گویند و دیگر کتابیست که در آن اشکال شاه بود و این اصح معانیست و حکیم
اسدی فرماید که در لغت دری این کتاب بنا جوابی بکتاب ارتنگ بوده و آنکه در لغت
فرس جوانی شاعر ارژنگ و نقش نهاده است و بدین سبب ای ارتنگ برای فارسی تبدیل
کرده اند که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید ارژنگ نام و ویست تا انجا سخن وفایی بود
ارژنگ و ارتنگ کارخانهٔ مانی باشد و نسخه نیز از شیخ سعدی گوید کرانقاش
خداوندیش بیاراید کارخانهٔ چینی و نقش ارژنگست اما ازین بیت ظاهر شود
که ارژنگ نام نقاشی باشد و شیخ نظامی نیز بنوعی اینمعنی گوید مصر روان کرده گلکی سپید
رنگ ها بیرون آب مانی و ارژنگ را و بعضی نگارخانهٔ مطلق نیز آمده مثالش هم او گوید
مصر که چین کرده این دو صورت گذار و در ارژنگ ابرکی ساز نگار و ازین بیت
خسرو چنان ظاهر شود که ارژنگ نیز نام مانی باشد مصر که در چین دیدم ارژنگ به کار

که کوه زر و جود بر کلاه و نام دیو نیز باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت ارژنگ
دارد که بر کجی ز نشان جز در دل خوف از دو سپید دارد ارژنگ ورنگ بوزن فرهنگ
جهان ارژنگ مرقوم بود که گذشت و شیخ شرف الدین گوید مصر اگر در چین تو افتد ارژنگ
فتنه لرزد اندرین شاه ز رنگ ونگ انجمن و قطرهٔ باران ونگ بوزن
رستمان باشد که بندند و انگور و جامه و جز آن بران آویزند و آنرا آونگ و زره و شره
نیز گویند مع الاول والسین اسپغول بفتح همزه و سکون سین و ضم با و فتح غین معجمه نیز قطونا
باشد که اسپغول نیز گویند استاد منوچهری فرماید تشبیه مصر وی بیادم کرد آن کاخ
هیچ مقام ازانکه خانه پر از اسپغول چاچوراست و در صیدنه ابو ریحان بیرونی
مسطورست که در تشبیه اسپغول آنست که خوش گوش باشد و آن چون شبیه گوش
باشد اسپغول گویند اف بکسر همزه نام خدای فرعون باشد بزبان مصری و اپی نیز گویند
کذا فی المؤید آفال بوزن پامال سقط و معروف و لجنگی مثالش فرخی گوید مصر ازپس گل
مجهول که در باغ بجنبد تر ز سبب هر کس معروف شد آفال آفیل بوزن قابیل گوشهٔ
چشم که بینی باشد از در خشم نگاه کند گوید مصر ترکان ابر کی سلام زدم که روزی
من ببینم چشم افیل افغیل بوزن آفال و بند گردن بسته تا بر اجنبی چون چشم بر اغوش برکشی
و کسرا برکشی با تفتق آوردن و برچنگ تیر کردن و ببازی آنرا افغانه شاعر گوید
ترکان افغان و فتنه سازی کنی با تفتق خود خوار کنی و بعضی اورا باعین آمده چنانکه
حکیم فردوسی فرماید مصر توانگر پر افغان و پر لشکر و خش باشد تا خبر کرد و سرکش

اکفس بوزن فاعل جای که ضعفا ان باشد آسیل بعد از بین معمرهای موضع
بوزن منبع یل فره واسب گویند که غیر از اسب دیو نوع کاهر دیگر گفته کذا فی النسخه الهوابل
بفتح هزه نام اول یا غیر از سال و میان باشد مختار گوید بیت از فتح باد و نصرت مرد او
نرتو در بخت باد و دولت اپول و آب تو اخشف بفتح هزه پیدا بازک شناه ابو الهواب
گوید بیت تقاقها ان و مراتب نصرت افتاده بانام اینجا چنین برگ ساز اکتشاف
برای فارسی بوزن مقبول تقاضا و انگیز باشد و اوزوان نیز آمده اردبیل معروف و آن
اول شهریست که فیروز جد نوشیروان بنا کرده و نام آن اوان فیروز کرده و بعضی گفتن گویند
ارد بیل بن ارمین بن لنطر بن یونان اخمس بفتح هزه و سکون خای معجمه و ضم کاف و سین
گندم باشد بعضی آنچه بر بیرو انبار گندم باشد و دانه نیز گویند اردبیک نام پادشاه زاده که بعضی
ضحاک بوده و شتری داشت که بابل نام هر روز دو تن که بمطبخ می آوردند از جهت کشتن
ایشان یکی را آزاد میکرد و ایشان را بکوه و بیابان میفرستاد و گویند که کردان از نسل ایشان اند بحجه
احبل بجیم تازی بوزن آمده بادی که از کوه بر آید و آنرا آریغ و وارغ و دیجیک نیز گویند
شناه گوید بیت بسته دایم و دامن خویش از اجل کز کوه بر نیاید پیش آجل و در بعضی از نسخ
بضم جیم رسیده ارد ول بضم واو و دال مهمله بوزن مفعول بعضی گویند بر چهار چوب بیخها نام گشته
در یکبار و مکانشان جوان نشسته حکیم اسدی گوید بیت نشسته که باز دارنده کام
دران پوشش اندوه او هم اکنده نام کذا فی النسخه المعتبر اشتر دال بعضی شتر دال باشد خسرو ان
گوید بیت خصم باشند دل نوکر و نیت از پیلهٔ رش شده است افسار اشکل بکاف

فارسی بوزن منفعل باشد که گوی کرپاس در آن اندازند و آنرا اشکو نیز گویند
طلاق المعانی گوید بیت در اشکهای زلف سکین انگنده و زمانه گوی دلهای ابرام
اسطام بوزن بلطام یعنی پای‌ساخت از زر و نقره شاه نامه حمزه گوید بیت بپوشی
اسب و اسپتام خوبتر چه از زیر او فر پسنده و بعضی فقره تیر هم خوانند اشکاف بوزن
بوستان معنیٔ باشد اپسکور گوید بیت با آوای خوش بند و اشام هم از اوام و
کردار هم از اپستام و در دیگر بعضی لکام آمده و بمعنی ساخت زین نیز رسیده صاحب
حمزه گوید بیت چون برانگیختی زین شتر ام ای پسر یا نشی و با اسب و اسپتام
الکام بوزن و معنی مستکام باشد طلاق المعانی گوید در توقف از ان بیت هر بیت
قوم الکام کوشش هم در وقت رحلت لات اوای آرزم تقاف بوزن
مرهم اصیل هر چیز و کتاب جاودان باشد و آن سرچشمه علما گوید بیت سیراقوم
سر وقف ایران کوتم عنصر شرح نوفا بفتح همزه و قرض باشد و دوام
گوینده طلاق المعانی گوید بیت تا در شهر آمدم از برای دام حسن زیبای تو چشم
کاشانه را و دایم خسته گویند بیت کاری از آهسته بازم و تقاضای هم چاچو کوشش
انگار با ندام است و بعضی از نیز گویند مثال البخیر مختلف گوید اندام تو خود گرد
چین است دیگر بعضی قبای اطلس و معنی نظام و از آسکی مصور تر بنظر رسیده
و در بعضی از نسخ بود این هر دو معنی حکیم بوزانی فرماید بیت چون حسن در نظر از لطف
تو اندام گرفت بودم با ره و خصم تو اندام اندام اشم بضم همزه و تا و دام

غلام قندی باشم ای خسرو فرماید چه بود بر مثال لشکرکشان مباش خشم جوی
با سرکشان آذرم انصاف و جایگاه و درخت و نرمی و در بعضی نسخ [illegible] باشد انوری گوید
ای بزرگی که از بلندی قدر آسمان خوانده اختر آذرم آذرم بالف سکون دال [illegible]
و فتح رای مهمله نیز باشد اما شمس فخری گوید [illegible] باشد که [illegible] آن دو نیم باشد [illegible]
زین اسب کیقباد شد را [illegible] آورده است و شعر نیز آمده انوری گوید
چنان بشکسته حکم کرد او جیش که در جسر خون جوی شد از [illegible] شکسته [illegible]
شبیه باشد استیم [illegible] بر وزن نسیم [illegible] باشد [illegible]
گوید [illegible] آنان [illegible] زده [illegible] جنگ استیم [illegible]
[illegible] و همین [illegible] شده و شمس فخری گوید [illegible]
باشد و در میان آن [illegible] باشد و در بعضی نسخ [illegible]
فخری گوید [illegible] کشت [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و در لسان الشعرا [illegible] باشد که [illegible] آذرم
بفتح [illegible] و سکون [illegible] و مثال این [illegible] گوید
[illegible] و آرام [illegible] آمده [illegible] گوید
[illegible] آرم [illegible] اسپرغم [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شاه اسپرغم [illegible]
گوید [illegible] اسپرغم [illegible]

دلکوان

[illegible] آورده گفت [illegible] شاه
اسپرغم [illegible] اسپرغم [illegible]
باشد که [illegible] آشام [illegible]
[illegible] ابو الفرج [illegible] آشام [illegible]
[illegible] آشام [illegible] حسین [illegible] فرماید
آشام [illegible] گوید
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible]

نظاره [illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible] کوید [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] نام [illegible]
کوید [illegible] بالف [illegible] باشد [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] آسمان [illegible]
دامن [illegible] بود و [illegible] کاه [illegible]
[illegible] آمده بفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] کوید [illegible] جمع [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] خوانند
[illegible] کوید
[illegible] آذر [illegible]
باشد [illegible] کوید [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] آفتاب
[illegible] کوید [illegible] آب [illegible] مرداد [illegible]
[illegible] کوید [illegible] کردن

[illegible]

آب [illegible] بفتح [illegible] آذرشین بذال [illegible]
[illegible] آذرشین [illegible]
[illegible] کاه
[illegible] آمده [illegible]
کوید [illegible] بوزن
[illegible] آب [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] کوید [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] آذر [illegible] آتش باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]
خوانند [illegible] آذر

درجوانش بود و پیر گشته تنش   دو قلمش بود هر که زنده بیاد آذرکیوان برای معطوف و او بوزن پروین

نام پادشاه آذرجابرین نام پادشاهی از نسل سام نریمان که پدر اسکندر پسر دارا بود چهره ذوالقرنین

آنگاه سبب او را فیلاسفس حکیم داده و از جهت فیلسوس جادو الف در شده مثالش شیخ نظامی

فرماید بیت وزان دختر جادو از نسل سام   چه گوهر آذر جابرنش نام   فتح همزه و دال

بسکون زای و ضم میم دوم گشته شدن و پوست روی در بند و اگه چیزی و هر چه چیزی بر آمده

نفس و معنی چیزی بوزن آنکه چیزی بمعنی تو نیم آذرین برای معطوف و دال معطوف بوزن سخنگو گویا شده

کز آن بالا و با والا و پای نیزه کوب و آن تیشت چو انبار آنکه نیز به از صف کشته و آذرین بضم زای

آمده آذرنوش به الف و کسره و فتح را و دال معطوف فروزنده نامه باشد یعنی ونک سرخش و مرکب

کردن مثال معنی دوم نامه گوید شعر آغاز بدان آن و شب با نجم   شده کمر و مثالش طرخون

آغاز دون با نجمت آذرنوش به الف و کسر لام و حنگ بزرگ دار و بر شده و نفت بشود اینده

مثالش اسکندر گوید شعر بر آغاز ابتش بستر گرده   کمند چوپ حنگش بر گردم آذرنوش

به الف و کسره نه باشد آذرین بوزن پاکیزه نام پرنده و زمکم خاقانی گوید شعر خانه سیمرغ

گیست جزیره روستم   فاتن چو ملک کیست جز پر آذین آبرین بوزن کاره و انرا آبادانی و نیز کوی

که آب باران در آن جمع شود و آنرا آبگیر و نیز و انبیر گویند ازرقی گوید شعر چو ابر قندق سیمین

در آیدان ببیند بر آرد از دل پر درد شکل سیمین زنگ   مشبدیت که بر خود دو ضمه و زخم

بکشند چو به حیکنه بزرگ و فشانه دانه آید آنرا گویند آذرکیو بکسر کاف فارسی بوزن آنکه هر کرا

چنانکه دوا و بزرگ و دانه در چهره خواه آذرکین نیم ای نو تعبه آتشکاهیست که آنرا یکی از انبیا بنا کرده

آذرش

زرتشت که پیغمبر نام داشت ساخت مثالش انوری فرماید شعر ای بنو و از جهت کیخسرو

آنچه آتش آذر نیز به حسین و نامه فتح با آورده دیگر کرده پسر آتش که او را گیسو بود بود

صافی بزبان مرکب واقع و آذر نیز را با آتشکده برد از نام و دولت حضرت سالار با کنار

و بجا سه که این قول حسین دانا بر مخفی نماند و بالاتر آنکه حکیم فردوسی مولوی اول فرماید شعر

کی آذری ساخت بر زین نام   که با فرّه بی بود و بالای کام آذرنوش   عجم باشد نیز رومی

آذربان به الف و کسر ثانی و کسر را که ولایت دکاله از خرخواند و افراسیاب بعضی آن آمده چنانچه

کوید شعر چون صبحدم نور را اعطای برگزین   خبر بر کزین جهان دست آذرآذربان شعر

اما ثانی وی را مثنی باشد مثالش نظامی گوید شعر جهان را کی آتشکده زند   و خود هر کسی در او آتش

بر باد و با نیز آمده مثالش عارم از نام شیخ اسدی فرماید شعر آنکه اندر چهره بزم دو کیخ چون

و از آن آتشش و کیخ آذرون بهم و دال معطوف بوزن آذرون معنی آتش باشد و از ان ستمکار

مثالش و فتح تو برید شعر و آسمان آذر به او برنیاد غم و دیگر بیکی کشته   و منی بالاتر آمد آذرم

بیخ اتنجن و آتنجشدن نیز آمده آذرمون بضم همزه و ذال و زنشت و انداخته و دور که بند

مثالش حسیر آورد شعر گشته از آن آذر شما لفظ و اوید دیگر اینجا ستمدون آذرنعیا

اویخته باشند آذرنیش سو با شده مثالش نظامی گوید شعر که دیبا دین خود بر کشته کیش

نیاشد بی آن بر باد اریش   بهاییز قصه کرد ملی   بجز و اکه کیش

و آذرین و آذرشید برگزیند آذرجم فتح همزه و دال و ابر بن و اولین هر سه و بوائر مثال

اول دوم شیخ سعدی گوید شعر و دیگری بر صبحی که از کوش   آن بن نبات آن آموختم کیشی

[illegible] شعر [illegible] گوید [illegible]

آرمون [illegible] شعر [illegible]

[illegible] بالف [illegible] شعر [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] **اعیان** [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] **آتش** [illegible] شعر [illegible] گوید [illegible]

[illegible] **چشمه روان** [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] خاص [illegible]

[illegible]

[illegible] **آتشین** بالف [illegible]

[illegible] **آموزگار** [illegible]

[illegible] **آفریدن** بالف [illegible]

[illegible] گوید [illegible] شعر [illegible]

[illegible] **آتشدان** [illegible]

[illegible] شعر [illegible] گوید [illegible]

[illegible] **ابدان** [illegible]

[illegible] شعر [illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible]

دستار ماغ و جلادی چه افکنش افروخ بحرالست و جلیل شدن یعنی اول افروزی گوید [illegible] از عجب
[illegible] ... سپاه [illegible] یعنی [illegible] گوید
[illegible] بزرگ گوید آذر [illegible]
[illegible] کشف کرده [illegible]
[illegible] بیان [illegible] یعنی [illegible]
اوزن [illegible]
[illegible] آذین [illegible]
[illegible] اوزن [illegible]
[illegible] افکان [illegible]
[illegible]
[illegible] آذربیجان [illegible]
آذین [illegible] افروخته [illegible]
[illegible]
[illegible] آذرین [illegible]
یعنی آذرین و آذرون [illegible]
[illegible]
دالبون [illegible]

جهت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آگنش [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] آذر آذرین و آذربش [illegible] گوید
[illegible] برآمده
[illegible] آگن [illegible]
[illegible] آگن [illegible]
[illegible] آگون [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible] ارزن [illegible]
[illegible]
[illegible] آلان [illegible]
[illegible]

[illegible]

بیان اول در بای ابجد
با الف مشتمل بر سعید و ... [illegible]
... لغت و کنایت

[illegible]

اهرون بضم حرف دوم [illegible] باشد یعنی [illegible] اعراین شهری است معروف

از نواحی [illegible] بضم [illegible] یعنی [illegible] باشد و آهن رسم

[illegible] و این اسم شد [illegible]

[illegible] نام یکی از ملوک [illegible]

[illegible] اگر [illegible] آبسوار [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] آب [illegible]

الف [illegible] بفتح [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] اهرون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] الف [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] نام [illegible] مجلس و مجمع باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش است [illegible]

[illegible] اوستا [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

بفتح [illegible]

[illegible] گویند بفتح [illegible]

[illegible]

بفتح [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] آتش [illegible]

باد [illegible]

بادبان [illegible]

[illegible]

کوید براوج کشت کرد و هزاران بار به مهر که باف الف قبل مرتضی آگاه و هم هنر آمده
زر او فرمانند ارجه برای تجهیز دال مهمله آمده و در نسخه میرزا [illegible] که جواهر [illegible]
[illegible] آنرا گویند شاعر لطیفی گوید کی توانند کر [illegible] بریده خوشه در میان آب ارواد
بفتح همزه و سکون را و بعد الف و زا دال مرکب باشد و آنرا کنیز برای تجهیز خوانند و اهل سیستان
[illegible] خوانند و هر جا [illegible] گویند ارشاد بفتح همزه و سکون را مهمله و بعد الف ارغن تجهیز چوب آب
باشد که ادات الفقه سوزنی گوید [illegible] زحل و زنج [illegible] از خواست [illegible] و [illegible]
[illegible] و الر [illegible] و سیف [illegible] بزرگ کوید [illegible] اگر آفرین [illegible] ارادة [illegible] را
[illegible] آب ارکو به الف او اول [illegible] بهت [illegible] بوزن [illegible]
کاف [illegible] باشد شمس فخری کوید [illegible] کرده [illegible] انتقام او [illegible]
استغر [illegible] مهمله [illegible] بوزن [illegible] حکیم سنائی کوید [illegible]
[illegible] زرشت [illegible] و [illegible] بازده و [illegible]
ارغنون بفتح همزه و را و میم و سکون [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] کوید [illegible] بازنجه [illegible] کالکار [illegible] نام و [illegible]
[illegible] نام [illegible] باشد [illegible] آرغده بوزن ناکرده [illegible] باشد [illegible]
کوید [illegible] آرغده [illegible] بفتح همزه و دال
و دال و سکون [illegible] شمس فخری کوید [illegible] ابو [illegible]
سلطنت الفقه باشد [illegible] کاف [illegible] باشد [illegible]

که

کوید [illegible] ساو [illegible] کف [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد
بانشاش [illegible] کوید [illegible] و [illegible]
[illegible] و کاف [illegible] اوال [illegible] باشد [illegible] آنرا [illegible] کشش کاهرشت اکچه
بفتح و دال مهمله و سکون [illegible] شمس فخری کوید [illegible] کنایه [illegible]
از انتقام [illegible] باشد [illegible] و [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کاف [illegible] ابو [illegible] کوید [illegible]
باشد و در میانه ادیم بضم همزه و کسر [illegible] استر بفتح همزه [illegible]
[illegible] باشد آبجامه به الف و فتح [illegible] و سکون [illegible] باشد
که آنرا [illegible] گویند [illegible] بکسر همزه و فتح [illegible] دال [illegible] شمس فخری
کوید [illegible] کاخرکش [illegible]
[illegible] آورده به الف و سکون [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] باشد ارغده ارغنده اول [illegible] دال [illegible] بوزن [illegible] ارغده
بوزن [illegible] باشد [illegible] ابن [illegible] مثل
اول [illegible] کوید [illegible] مثل [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] رنگ [illegible]
ارغده [illegible] باشد و [illegible] الفقه ارغده [illegible]
بوزن [illegible] آرده ارغده بوزن و دال [illegible]

[illegible]

گذشته روزی گوید شعر بهترین یاران دوزخ و یکاره مهر [illegible] و ارم شریک اند همه [illegible]

بوزن درای حلقی [illegible] بوزن [illegible] باشد شبه گوید شعر درکوی تو [illegible] جگر [illegible] کار

[illegible] گذشت و [illegible] دوزخ [illegible] آمده [illegible] معنی [illegible] نوشته

و [illegible] آتش [illegible] گوید [illegible] و [illegible] بوزن [illegible]

باشد احوال [illegible] گوید شعر از آن [illegible] آتش [illegible] جمال [illegible] انکار [illegible]

و [illegible] معنی انکارش باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کسی که از گذشته [illegible] گوید انکار [illegible]

شمس فخری [illegible] گفته شعر [illegible] همانا [illegible] انکار آفره

[illegible] بوزن [illegible] باشد که [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]

گوید شمس فخری گوید شعر [illegible] و [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] بوزن

[illegible] گوید شعر [illegible] باشد [illegible] اصطلاع [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] زبان [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آتشگاه [illegible] آمده [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آمده

[illegible]

و جعل باشد یعنی [illegible] باگیسه [illegible] آورده

بوزن [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آورده [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

و [illegible] نظامی گوید شعر [illegible]

آورده بالف [illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible] آب [illegible] بالف [illegible]

[illegible] گوید شعر

[illegible] آب [illegible] آتش [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... گوید ... دل از هوس و از کینه انباشته ... [illegible]

[illegible] ... **ادرجه** ... [illegible]

[illegible] ... **آزخشه** ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... **دکاره** ... [illegible]

[illegible] ... **الله** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **آرمادر** ... [illegible]

[illegible] ... **آزدر** ... [illegible]

[illegible] ... **آزرنوده** ... [illegible]

[illegible]

آسغده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... **آسکره** ... [illegible]

[illegible] ... **اشکره** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ا

وقصد کرده تیر آمده و بمعنی افکنشته و افکننده تیر نوشته **افتاده** و بمعنی واده او اینجا
برگذشت باشد چنانچه خواجه گوید **شعر** دیده بودم شبی افتاده آن شب گونه یم **خواجه** سپرم
تعظیم بنکان ابو بیم **و** دوم بمعنی شور و جوی بشه مثال اینچنین سیف الدین اسفرنگ گوید
شعر باده و می مرد و نهاده شده به جهت **آتش** آتشی او چه معقم و افکنده ذال سام و به سر تیر
بمعنی او ابر و شهر اسی کوید **شعر** دوم هستم ز رنگی و ستاره **و** بمعنی جستم **افتاده**
افروخته بضم همزه و راو دال بمعنی دیگر رشتن بهجه و معنی بهجه شده و در این جا نام کوه است
عظیم از الکای فارس که نیز از و همینه و سکان و برخان **و** اسپراق و کلازدن کوه
زونزا ظهور است و ریسم کرده فرودین گفته **آفروزه** بضم بجه و وزن آورده
جاده تنگ و تازه بود و در چه مسطور است که در فرهنگ قوی تجنیس کاشتی به آمده
آزاده میوه بمعنی پسته و بادام و گردو و فندق بود **آستینه** بوزن بابستینه بضم مرغ بود و
در مه بیش مجه تیرآمده و در تنقی نیازی بجم همزه آمده **ایرو** بجم بمعنی روی قبا که بجرفی
فهاده باشد بوده بضم همزه و فتحت که چو زنه و زنه ل تیر گوینه ظهیر گوید **و** روز که
باز مهر تو پرواز کند **و** در چنگ او عقاب بجنگ بیچاره او بست **افشه** بمعنی خوشی
خرمی و خوشحالی بود و خود و میرزاده **شعر** بده که تشا افشه بی **و** جیشه تو دوست
بهی **و** بمعنی آذین تیر آمده بضم او دو ماده اندازه لطف در حکایت فره به دن و جواب **پیام**
شعر افشه کرده بیه که چو بر ده ناخوشود و بنیان لپخته **و** در فرشته
تمه پادشاه جوان آمده و در سپاه افزده آ ماهنی چگان و لطف آمده بوده این بمعنی هم او دو ماده

تمام وزن سنگ و نیزوان **آنکه** بکاف فارسی بوزن بوزن خاطر نحو سی که در میان ابره و استر گذارند
شالش بوزنی گوید **و** شد هست از و بچه دست شد خواهم ابره و استر واکه بخواهم **آماده**
بمعنی جیم بوزن گستردن حساب شده آنرا آماده و اواده و او باز گوینه شالش ستاد گوید **و**
اگر خواهی حساب اشدن بوزن بایسته از عداوت **آمد** بوزن آمد چنانچه ظفر آمد خسته باشد
بنج و سکون ناف دوم کاف بنج زان بجز و در و بنه تو که با مرد باشد و نگه گاه شالش نزد احوال قوم
در در وی فلک که عنایت افکنده که او بوده **آهنگ** بجز بجوم آمده از بیضای و نوش بیش
شیخ مصلح الدین سعدی فرماید **و** به کشش ای اندین جمع جو چه داری رگ سخن و مودی
آکند که ماه آمد بیم آوری و بمعنی ما افشتن در باشد در شعر بجر آنرا شیار بجز کشتی گرده
موینه و این دو بیت البیشی آورده **و** خنک آن ملک که برد بسته باشد که بالش از دست قضیه
باشد **آسمه** بوزن گاف بیش بجه آوای نرنشت بوزن خوشه آنرا جهی بزرگان ز خوشه رزیاد
دهن شالش کسایی فرماید **و** از کار دوش اکسیر ناسره قمار بمعنی نیز دو موی
در کاسه کمر **آزده** بجز همه بوزن آگره آریده باشد ظفر گوید **بیت** بوده را آمده دو جمله
تخت و چنبه و گر دشوی بلکه سقف نه باشد ستاده گوید تا قصر آسمان
تو مانده **و** آسمان زمین و آسمان بیش **آسمیه** بوزن ماخته برادر کشی باشد و ظفر گوید
و تا تاج و به و ماه سر و کلی به دست تیرهای بپرده بلات و بجهد اختشه
آلفته بوزن آلفته آهنگاه بجز نحو که افسانه باشد حکیم سنایی فرماید **باک**
برو کشته ام از غایت نوبه عشق گفتم ای عشق فروخفته دا کار و دبرد بجه نشسته

[illegible]

نوزدهم هفت جیم و دو از افزوده اوستا کسی که فرو بر رود آمد بوزن آمد و دوات باشد
و آن آنچه او استان ... آسته بوزن پاسته ... بود
و در هفت ... بوزن ... و ... بوزن ... گویند و در ... آسته ...
... شده ... آمده که عربی
نجم گویند آزاده بوزن ... آذینه بوزن
آدینه ... بوزن ...
آن ... آچهان دره ... آزه ...
... داد ... گوید ... سیرسه خسرو ... مشرق ... دم
شب ... آزاده ... دیا ... و ...
باشد ... شاعر گوید ... کار ... و جود ... مثال ...
باشد ... تا اگر ... باشد و بمعنی
... آمده خواجه حافظ فرماید ... آزاده ...
... و ... آشیه ... بود
... گویند ... بوزن ... تحفه ... زیرت
داده ... بوزن ... آمده آسیب
... آمده قاضی
فرماید شعر ایه ... آسیب ... حکیم اشاره ... بوزن دول

مو

معلوم ... بوزن ... و ... گویند ...
... افزار ...
گوید شعر ... افزار ...
این ... گوید شعر ... افزار ...
... انبانه ... حافظ فرماید شعر
... که ... انداز ...
گویند انداز وانه ... انده بوزن ...
... ایزاره ...
... باشکره ...
... شعر ...
کلک ... آورد کاه ...
شعر ... انجمن ...
کرده ... شعر ... مع الیاء ...
نام ... شعر ...
... آوازه ... افسانه ...
شعر ... انجمن ...
و جم ... نام ... کرده ...

اول از [illegible] دو گروه نشین ان و ایشان را کاتوری نام نهاد و دوم سپاهیان
وایشان را ارتیشتاری خوانند سیم زراع و دهقان وایشان را نبودی نام کرد چهارم اهل
حرفت و صناع ایشان را اهنوخشی خوانند و نام هریک ازین چهار فرقه در مقام خود مذکور خواهد
فردوسی فرماید شعر گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش جدا
کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه صفی دیگر [illegible] همی
نام نیساریان خوانند کجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند نسودی
سه دیگر گره را شناسی کجا نیست کس را از ایشان سپاس بکارند و ورزند و خود بدروند
بگاه خورش سرزنش نشنوند چهارم که خوانند اهنوخشی همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پر اندیشه بود انبوی بوزن و بای موحده
بوزن مرغوبی نیز بوی گرفته بود [illegible] کوید شعر گل انبوی شد لاله اندر کمر [illegible] شد
باد آتش بخار کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته [illegible]
[illegible] فرماید شعر از دست خیال وی تو دفتر [illegible] وصل تو همی انبوهم آشفته
می بر سر زده و پریشان شده [illegible] فرماید شعر اگر خود صف سیم
[illegible] الف [illegible] آمده هم او کوید
شعر [illegible] انبارده کی برای [illegible]
[illegible] انبادی [illegible]
چرخیست مانند عقاب که بر پشت چشم بندند و گوشه سیاه بود و [illegible] آمده

ربع

ربع [illegible] کوید شعر [illegible] خورشید [illegible] شعر [illegible]
[illegible] چشم [illegible] وابادی نیز آمده ایبای بکسر همزه [illegible]
ایدری بوزن [illegible] معنی [illegible] ایداوی معنی ارباب و ضروری [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چو دیوچون [illegible]
[illegible] کوید اهرمن معنی راه آورد [illegible]
[illegible] کوید [illegible]
آلیجه [illegible] بود [illegible] آل بوزن [illegible] در تحفه
السعاده [illegible] آذری بستم [illegible] در فرهنگ [illegible]
فردوسی فرماید [illegible] همیشه [illegible] باشد
[illegible] آموی [illegible] چون
[illegible] فارسی [illegible]
باشد انوری فرماید [illegible]
[illegible] ازین بیت [illegible] معلوم میشود [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] دوم [illegible]
[illegible] آذری بوزن [illegible]
[illegible] بود [illegible] آن [illegible] کوید [illegible]
آذری [illegible] آستوری بکسر همزه [illegible] فارسی [illegible]

نام کنیزک تازه و داماد او نهیب که نوبت حیله بوده و چون تزاد که بجهت پیری آورد
دستگیر کرد دارومی بنای مجهول الواو بوزن محرمی به نوبت و در مؤید برای حلوا آورده
ازمال الیس خانه عاریتی بود خاقانی فرماید هستی که چو ناخفته پری گر وجود تو
دار الخلافه چه رستاره نزای ایرگمت ان آیت کیمیاگه های اعمال از ونک
رب سکندر به در عهد و دونک در کنار دریا بنا کرده بسیار بیاد اسطو آزاد حست
بود و نصب کرده بودند تو پاسبانان حفظ نموده فرنگیان در وقت حسته آزاد در آب آتش
و سکندر به را به هم زدند نوبت دیگر اسطو آزاد آب بیرون آورد آتشی رومی
که بجا بر بر آمده و طبیعه روزان بود با شدت و هیچ و آن غیر آتش و صحنی بیچ بجا
کرده اند و این بیت خاقانی موید معنی دوست دیده مرا گرد شعله آتش پارسی نزنب
نطق مرا آب آتش زبان برده بگفته دری حبسی بفتح حمزه و سکون خاو کسر سین بهمان
خشکیست مرقوم آماجی آرایند و ساختگی کنند و نظامی گوید کواکب اندر به سیاک رز نی
طباع را بنفت که هر آنجا ونیز مرادمودن بر آمده یعنی بالای و ساختگی شاعر گوید
گر شاطر را کاغذ آرای یعنی آن لعبت چکل آتی و در تحفة السعادة و فرهنگ یعنی پیچ گشتند
و امر به پیر کردن بر آمده ابرو فراخی یعنی خوشی و خوشحالی و خوشنودی نظامی فرماید
دل شد در آن مجلس شگار ابرو فراخی در آمد بکار اندروای یعنی آویخته و یعنی گون
و آونگی بر آمده مثال معنی اول انگار گزاری فرماید ناندروای گر خواهی بجانه تا دادم
نخود او حیاتی باب الباء مع الالف الاولى سوره ق و تتیر بهجت بو روزی فردی

بالای و زم اندر آوردیای دم خروشان و جوشان در آمد بجای جا بعد از آنا بودن
جا کنیده را گویند ابو شکور گوید تا بروز کار زی بر آیند بر بن دلم پیش کسی ز ازین
و در فرهنگ بفتح یا و معنی الطعام بود باد پروار و رنی که به عمارت بر طرف دیوار
خاقانی فرماید نشستنی کجا و در عنک ما سبز پیچ و چیب و باد پرو دست و در فرهنگ
یعنی خانه که یاد که سبب داشته باشد آورده باد پیچ یعنی پیچیده و پیچاپیچ با بای حطی
بوزن شنا پرده شنفته خانی در تحفه بزرگ دید یعنی مجهز و مخرش باشد خلاق المعانی
فرماید هر که در کون بید بجا بشد و در بزرگی شهر باشد بزام نام آتشی بود خرد
و نام یکی از ملوک مثال معنی اول ایجانی گوید به قید در چمن برد لا که جوبیکی بین
با یکبت مثال معنی دوم ثابتو گوید فراخ ان و آیک چه برادر کنشت تو کیکنی که
بادی بهجر اکشت و در ادوات اسم ملوکی خوارزم باشد و معنی بلکلی که پیش رو
کمکان بود آمده و در فرهنگ سلوریست که و ملخ آتش بزام نام بود و بزامیخی
میکشد و بر در ایام خانه را نهف کرده و ملخ با ملوک نزد بود که از سنه که نه
بیا بضم یاء مفتوح و با بود بزرگ بفتح یا وزن ملوک که بارگاه و بزرگی بنده مسیح چنین و دو
+ و این کشف که بیت ایکه معصوم ابهجا کهی در رساله جامع بیرا بسین و رای
معین بوزن سیم از شرح کپیاله و دو سال دکان قوت جنب بکسر یا و سکون
کاف با کافی حطی یا سین مهمله در ادوات نقش بود یعنی بادنگ و در تحفة السعادة
بیای و ریسی آورده و یعنی بیچ شلوار سبز و فرهنگ کیاسه آورده بسکون سین معلمه

باخفا و ضم جیم قسمتی کوچکی که بالای بارهنند و سپر را نیز گویند **بابا** بمعنی بزرگ صد
فرماید **سمند** ما به پا از ننگ و فرماند **بر** شتران بیچاره را استتر نبرند **بر بانس** او در ذکر
هیچ زری بود که در عهد دار الضرب سکه کنند تا زری فرماید **با** افتاد موعظت سر ایان
خدا هست و یا بردن زاد **بر خدا** خداوند و رسول و شعرا ممدوح را بار خدا گویند انوری گوید
شعر انجم از بار خدای اجل اندر گذرشت **بر** که تو کو یا که زمین در کند داین بود است **بزن** بر وزن
دبای جیم نیز تازی بوزن فرداست که از زمین کوهی بر نیدر **بر وزنا** نام مبارزی بود
از لشکر افراسیاب ترک **برج زا** ده شاهان و خوبان و تیر برج تو بود و خاقانی گوید
شعر افق و آسمان شکسته با کرشش باد دیو و تیر برج شه را چه بخو بستی **بابا** بیا قبطی ی هیچ
در بایست و ضروری **برا** بوزن صحرا همه چیزی بیای چیزی ساختی گوید **شعر** چه تنگی
اند ره گشت ره و دین مجیب **شعر** رخت از بهای هو بس از دل المبعث طلب **بیع الباطل**
بتای قرشت و کاف بوزن محبوب بجای است که از شکو دکان و شیره درست
را است کنند و ترتیب دهند **بور اسب** بکسر با و سکون یای حطی و واو و رای الف
سین مهمله نام ضحاک است و وجه تسمیه او آنست که او صاحب ده هزار اسب بود و بهم
چو ریختی ده هزار بود خاقانی گوید **شعر** دوش محمد آز پی مهر توشت **بر** آن دوش
چو بر اسب بود جای اژدهاست **بوب** بوزن خوب بساط و فرش باشد که خانه
و بزم را بدان آرایند رودکی فرماید **شعر** شاه دیگر روز باغ آرست خوب **بحشا**
برکنده بوب **باراب** اسم ناحیه بزرگ بود و وسیع و نهرجیحون و آنرا فاراب

اگوید

تیز شده بوزینی گوید **شعر** چنان سرکه دی خاراست **بر** چو آن یک که درست
فاراب **برغاب** بای هوز و سین مهمله بوزن مهتاب بسیار به بود و کوهی که در ان
آب جمع شود کذا فی الشرح الشامی و در نسخه معیری بجای آمده و الله اعلم بالصحت **بات**
بمعنی بر بود و خاقانی فرماید **شعر** عطار او آنست و عطار آدم مسیح **بر** ایست خلق که شرف
عطار او بود بابت **برانقت** بفتح با آنکه بود که جولاهان بکار دارند ریشی چگونه
ریشی چو له و ایب آلوده گویا که در تشبان ریش کوه پالو **ریخت** بفتح با
و جیم و سکون سین مهمله در نسخه فارسی گوید آنکه هرچیز بود در شر فارسی بجای عجز
آمده و الله اعلم در سامی بجت با بجای شده و دو ضم بادشه به مخصوص آنچه ساخته و اگر آلوده
فقیل گوید **برنجت** بفتح با و رای مهمله و فای عجم بوزن بنجت معنی ادب کردن قهری
گوید **شعر** بیان هندوان ترک فلک را همچو ب کین بمالید و بیرخت **بر** در بجنت
با خفا فند یا بر آمده ده و صاحب فرهنگ سلطو گوید **شعر** هست یا قوت بهر آن بجنت
ادب آمد که دیوانه و کر بجنت **برات** بضم با و رای مهمله بر سبیل بود انوری گوید
شعر فلکش گفت بر بر دست نخفته **بر** که چه افت ریخته کشته **برکست** بوزن بربست بمعنی
معاذالله و حاشا او و شمس فخری فرماید **شعر** کسی چنین ادو و در ملک همیات **بر** بمعنی
چون او بود و بخت برکست **بجنت** بجام و فا بوزن بمجنت هیچ چنده رخت کرده که
بجست بفتح با و دال مهمله بر سکون یعنی و تقرب باشد که هر پا بنویسانند سعدی فرماید
بجستی اگر در شستی گفته **بر** چه کشتی فرود بر ده نام **بیجنت** بکسر با و ضم دال بجزو

بکاشت بود بر وزن و معنی ... با سکون با و فتح لام و ... نیز ... بود ...
بر وزن ... بکاشت ... فردوسی فرماید ...
از کشت ... برفت ... بر وزن ... و معیار جمالی ...
بجای ... بود که ...
با طعام خورند و چون خشک شود ... گویند ...
سطور است که آن گیاه ... گویند ... چنین ...
... و چون ...
... چون ... بجوت ... بادوست ...
اول ... مثال اول شاعر گوید ...
دست ... بادوست ... مثال دوم ...
... امید باد ... بدوفا ...
... بخت ... گوید سعدی ...
... بخت ... دوم ...
... برکاشت ...
... بخت ...
... بنشخت ...
فردوسی گوید ... بخت ...

ش

بشت ... بمعنی ... و در ...
... بنج ... بسکون ...
... و ...
... بنج ...
...
...
... بسکون ...
...
... و کرده ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

[illegible]

برغست

[illegible]

برغمان

[illegible]

برغندان

[illegible]

کوشت وزه و وخلیده کوردن شکم بسن بیجکنه که بو ف آنرا او اکوبند و آنرا بجاره و پاره کرده و خورند
بودکنت ضم کاف بیخ بادی که در شکم و غایه پیچد و ضیاء الدین درهم کنند بالاد اسب چیست که چابکی
و کشته شمس فخری فرماید [illegible] در هوا کبود [illegible]
[illegible] بیش نام [illegible]
[illegible] بیاده نام بوزن [illegible] و لایت هندوستان
بوده [illegible] بوده بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
بوزن بشکند [illegible] بالیاس [illegible]
[illegible] باربد نام مطرب پرویز بود که
[illegible]
آواز [illegible] اول [illegible]
بای [illegible] شمس فخری گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] بالید بمعنی [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] گوید چون [illegible]
سعادت [illegible] و بوزن [illegible]

پنبه

[illegible] کفتار [illegible]
آورده و این بیت [illegible] فربلاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوسه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید کبرام [illegible]
[illegible]
[illegible] بیاذر بمعنی [illegible]
[illegible] بیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] برک بید [illegible] برک بید [illegible]
[illegible] باد [illegible]
[illegible]
[illegible] بیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن چنان

فشنبر بوزن چغبر نام حضرت میکائیل است شاعر گوید [illegible] گرچه فشنبر اعطا باران بود [illegible]

عطا کذا فی الفرهنگ [illegible] بعضی [illegible] آورده و چه مذکور [illegible] نشود [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] و رشته [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] که [illegible] که [illegible] آید [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] شاخ بار [illegible]

یعنی [illegible] بر زبان [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

گر رسمی [illegible] چون باد [illegible] آفتاب [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

بیان سیم در بای ابجد

بیان چهارم در [illegible] ابجد [illegible]

[illegible] مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

[illegible] و مانند [illegible] درخت [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بوی [illegible] ادویه که [illegible] طعام [illegible]

کذا فی [illegible] کباب [illegible] بوی [illegible]

[illegible]

[illegible] درخت [illegible] و در فرهنگ و تحفة السعادة [illegible]

[illegible]

[illegible] بسکون [illegible] بفتح [illegible] بسکون لام

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] در ایام عضد الدوله [illegible]

[illegible] بسکون [illegible]

[illegible] بسکون نون [illegible]

[illegible] و در فرهنگ [illegible]

[illegible] درخت [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بسکون [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] باختر مشرق بود [illegible]

[illegible] باختر [illegible]

[illegible] مشرق [illegible] باختر [illegible] مغرب [illegible]

و خاور را مغرب کذا فی [illegible] باختر [illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]

[illegible] خاور [illegible] مشرق [illegible]

[illegible] خاور [illegible] باختر [illegible] مشرق و خاور [illegible] مغرب [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسکون [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

دال مهمله و فتح یای موحده چیزی که از چوب تراشند و اطفال ریسمان بر آن پیچند و از دو پیت گذارند تا بر زمین
گردان شود و آن را کرد نیز گویند که [illegible] و در شرفنامه باد فرآمده که بیای دوم [illegible] بوده و در تحفه
[illegible] بر آمده [illegible] **بادوار** بسکون دال
اول [illegible] و گویند [illegible] باد نیز گویند مثال [illegible] و [illegible] بادوار [illegible]
[illegible] بادوار **بادسار** یعنی [illegible] **بشور** بضم با و سکون شین و ضم [illegible]
باز مانده و وقت خوردن [illegible] گویند **بالاور** بفتح و [illegible] آب بود [illegible] **بارده**
بوزن [illegible] زاغ و دهقان بود [illegible] آب [illegible] و [illegible]
چون [illegible] زاغ [illegible] و در تحفه [illegible]
چنین آمده [illegible] **شیره** بضم
و سکون [illegible] نام درختی که از چوب آن کمان گیرند و [illegible] **بروکار** بفتح باء و زای
نام [illegible] بود و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **بازار** [illegible] بوزن [illegible] بود که [illegible]
تازی [illegible] **بنداز** بضم باء [illegible]
[illegible] بضم باء و دال [illegible] بسکون نون [illegible] مع الزیاد [illegible]
و دیگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح باء [illegible]
[illegible] **بغوز** [illegible]
[illegible]
[illegible] **باده ان بروزه** نام [illegible]

[illegible] **بغ** بضم باء [illegible] و [illegible] بود [illegible]
[illegible] و در تحفه [illegible] که [illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در تحفه [illegible]
[illegible]
[illegible] **بغ** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح باء و سکون نون و فتح دال [illegible]
[illegible] **بغیر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بریوه** [illegible]
[illegible] **بغاز** بکاف فارسی [illegible] از شراب بود [illegible]

[illegible]

جنگ و در جای جنگ [illegible] چون [illegible] رنگ [illegible] هم او فرماید [illegible]

[illegible] هم او گوید [illegible] چه [illegible]

[illegible] بیاد [illegible] چنین [illegible]

[illegible] فرماید [illegible]

[illegible] یزد [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] فرماید [illegible]

[illegible] مع [illegible]

[illegible] فرماید [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر درایز گویند کذا فی الشرفنامه **جوش** بضم [illegible] ساکن [illegible] و بر آمدن [illegible]

[illegible] **بوش** [illegible] **دکش** [illegible]

[illegible] **جوش** [illegible]

[illegible] **پوش** [illegible]

[illegible] **پوزش** [illegible]

[illegible]

[illegible] بخ [illegible] بر آمده [illegible]

[illegible] **پوشش** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... چوک ... [illegible]

[illegible] ... جلاق ... [illegible]

[illegible] ... چوک ... [illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible marginal notes]

بگوالی [illegible] و بیجول بوزن قبول [illegible] بچگل

بوزن [illegible] بچل [illegible] بمرکنیل [illegible]

[illegible] بچال [illegible] بوجل [illegible]

[illegible] تبل [illegible] بچل [illegible]

[illegible]

[illegible] بوجول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیل [illegible] کجم

بگال [illegible] بیتول بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بچل [illegible]

[illegible]

[illegible] بچال بوزن [illegible]

[illegible] بسل [illegible]

[illegible] بیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible]

تیل [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] بچل [illegible]

[illegible] بیتل [illegible]

[illegible]

[illegible] بادنم [illegible]

[illegible] بجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بچم [illegible] بدرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیشم [illegible]

[illegible] بچرخ [illegible]

[illegible]

[illegible] بیشم [illegible]

[illegible]

[illegible] بدنم [illegible] بچل [illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

[illegible] **بهرام** [illegible] **بیرم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیرم** [illegible]

[illegible] **بیدم** [illegible]

[illegible] **بادشام** [illegible] **بادخون و بادخن** [illegible]

[illegible] **بغبان** [illegible]

[illegible] **بهرهبان** [illegible]

[illegible] **بلخش** [illegible] **بیهوان** [illegible]

[illegible]

و تیر برخ را گویند [illegible] ای زبده زمانه جهان بکام باد کیوان [illegible] بهرام رزم [illegible]

[illegible]

[illegible] **بادودم** [illegible]

[illegible] **بادشام** [illegible]

[illegible] **بام** معروف [illegible]

[illegible] **بام چشم** [illegible]

[illegible] **بم** [illegible] **بیم** [illegible]

[illegible] **برزنم** [illegible] **برادام** [illegible]

[illegible] **بزم** یعنی مجلس شراب و بزم [illegible] **بخرم** [illegible]

[illegible]

[illegible] **بسته دم** [illegible]

[illegible] **بستم** [illegible]

[illegible] **بلنکم** [illegible]

[illegible] **بجم** [illegible]

[illegible] **بخوارزم** [illegible] **بلشام** [illegible]

[illegible] **بخم** [illegible]

[illegible] آمده • [illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible] آورده [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

چمن شود و ماه رش کند و پوست بریزد و منهم با تیر آمده بشن بوزن چشن بمعنی بود [illegible] کربجی
زبای اسپ و اوبش و بالای چون منوبر او بیگان بوزن [illegible] باد بکان باشد [illegible] کوید جب
کاسنی [illegible] بیگان که [illegible] بیگان کاسنی [illegible] بوزن [illegible]
بیسیدان بمعنی امید داشتن و در [illegible] بوزن [illegible] بود دکبر [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] آورده [illegible] بود [illegible]
[illegible] بکران [illegible] شده بود واز
[illegible] بکران [illegible] فرهنگ [illegible]
بود [illegible] باد بین [illegible] چهار [illegible]
باد و مین بیخ [illegible] کسر و ضم [illegible]
برای [illegible] کذا فی القنیه بزن بوزن [illegible] بکن [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] زند [illegible]
[illegible] گفتی [illegible]
[illegible] بوشتین [illegible] بوزن [illegible]
درخت بیرون آید و در فرهنگ [illegible] بود بستان فیرین نام درخت [illegible]
[illegible] بزان [illegible] کذا فی القنیه بزندان بمعنی الطاعت و
انقیاد [illegible] بزندان [illegible] کنان [illegible]
[illegible] بزبان [illegible]
بود کذا فی القنیه [illegible] نام [illegible]
[illegible] بزبدخشان [illegible]
[illegible] کوید [illegible]
کوید [illegible] شیخ [illegible]

بیخ

بیخ بای فارسی [illegible] بتوش [illegible]
بجبجیدن [illegible] کوید [illegible]
بخشان نام [illegible]
[illegible] صدر الدین محمد شیرازی [illegible]
[illegible] بجنان
[illegible] بجیدن بیخ [illegible]
[illegible] کذا فی الادات [illegible]
کذا فی الادات [illegible] کوید [illegible]
بجکن [illegible] بجکیدن
[illegible] بجکان [illegible]
بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible]
[illegible] بچن نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوشتون [illegible] بادنجر
بوزن [illegible] بکشتوان [illegible]
[illegible] بزان بوزن [illegible]
[illegible] کوید [illegible]
بنیدن بوزن [illegible] بود دران [illegible]
[illegible]

و [illegible] نیز گویند **[illegible]** بفتح و ضم کاف فارسی بمعنی برگستوان مرقوم بود [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت
با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و مجموع مشتمل
بر ... شش لغت و کنایت و ختام آن ...
مشتمل بر دوازده لغت که ...
از اول ...
...

بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت

[illegible]

وکذ

[illegible]

[illegible]

و دو زیره و یعنی [illegible] آمده [illegible] بوزن [illegible] و لام [illegible] در نسخه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible] در نسخه [illegible]

[illegible] ابریشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد که [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal text]

... یعنی بخت بود ... [illegible]

[illegible]

... یعنی بخت ... [illegible]

[illegible]

[illegible marginal text]

... الحال ... [illegible]

... وزن ... [illegible]

[illegible]

... ببسی فرماید [illegible]

[illegible]

خاتمه از کتاب برهان قاطع در جیم ابجد با حروف تهجی مشتمل بر [illegible] و محتوی بر چهار صد و [illegible] و شش لغت و کنایت

بیان اول در جیم ابجد با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

جا معروف است. جابلقا نام شهری است در جانب مغرب. جابلسا نام شهری است در حد مشرق. جاپلوس [illegible] و سالوس را گویند. [illegible] نام شهری است در ترکستان. جاجخ [illegible] را گویند. جاخ [illegible] جاقوتن یعنی آمدن باشد. جاغر [illegible] [illegible] را گویند. جاجرم [illegible] آفتاب [illegible] آب آن فرو میرود و چون آفتاب فرو برود [illegible] جاجم [illegible] را گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در فرهنگ [illegible] دل [illegible] معلوم [illegible]

حرارت آتش [illegible] آفتاب [illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون [illegible]

آمده [illegible] سعدی گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

خش قوی گوید . وصف [illegible] [illegible] در

[illegible] خاموش آواز و صدائی بود که [illegible]

[illegible] **پرخاش** جنگ [illegible] بود

[illegible] **پادشش** [illegible]

و پادشش نیز گویند بوزن [illegible]

بخشش [illegible]

[illegible] **پاموش** بوزن [illegible]

[illegible] **پالش** بوزن [illegible]

[illegible] **پرخاش** [illegible]

[illegible] **پرخاش** [illegible]

[illegible] **پیش** [illegible]

[illegible] **پرخاش** [illegible]

[illegible] **پرخاش** [illegible]

[illegible] **پرخاش** [illegible]

پرخاش [illegible]

پرخاش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مع الفاء** [illegible]

[illegible] **پف** [illegible]

[illegible]

مع الكاف [illegible]

[illegible] **چرک** [illegible]

[illegible]

[illegible] **گنده** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **چک** [illegible]

[illegible] **چلک** [illegible]

[illegible] **چلک** [illegible]

[illegible]

[illegible] **پوک** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پوک** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشاره ... [illegible]

... [illegible] ... و فتح ... [illegible]

[illegible]

پیسته ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای منقطه با حروف تهجی مشتمل بر سیزده بیان و محتوی بر ... لغت و کنایت

بیان اول در حای منقطه با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایت

حاج خار شتر را گویند **حاجب بار** کنایه از جبرئیل است **حاجتمند** ... **حاشا** ... **حال** ...

بیان دوم در حای منقطه با بای ابجد مشتمل بر یازده لغت

[illegible]

[illegible]

گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع
در حروف خای نقطه دار با حروف
تهجی مشتمل بر بیست بیان و
محتوی بر نهصد و ... لغت و کنایت

بیان اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و
پنجاه و سه لغت و کنایت

خاکوی را گویند که ...

خاب با زبین افگنده را گویند خات زمین را گویند ...

خاتر یعنی خواهر است خاتم سلیمان نشان کنایه از دهان معشوق ...

[illegible]

زکیه جهان بود در کلام فخر شبچه پرده نهاد و دیگر صف بود و معنی لشکر از سوار و پیاده انوری گوید

کر پرده زند لشکر خویش [illegible] جز دو جل [illegible] ردیف [illegible] و در فرهنگ میرزا آمده که در اینجا

اندرو دم که بچه [illegible] مرتب شود و معنی پهلو نیز آمده و پره چرخ و آسیا نیز بود و در فرهنگ یعنی [illegible]

نیز آمده چون پره بیابان فتح باء و زای فارسی [illegible] باشد و در فرهنگ میرزا و ادات معنی

[illegible] آمده و در فرهنگ [illegible] آمده **پالادن** پالادن مرقوم که [illegible] مانند گلگ

سوراخ بسیار دارد و چیزها در آن صاف کنند شاعر گوید [illegible] مثل طبع [illegible]

پچپچه بکسر جیم فارسی و فتح لام [illegible] نظامی فرماید [illegible]

وارد [illegible] مولانای رومی فرماید [illegible]

پرلیب در فرهنگ [illegible] که [illegible] کوچک که پیاده [illegible]

بزای فارسی و لام بوزن [illegible] و در هم و پریشان بود و معنی دوم

مولانا جامی فرماید [illegible] **پاچه** یعنی پاچه زیر جامه و شلوار

جلوان گوید امیر خسرو گوید [illegible] **پرچینه** بوزن

[illegible] نظامی فرماید [illegible]

[illegible] **چمره** [illegible] **پاره**

بوزن [illegible] **پاروره** بوزن [illegible]

[illegible] **پرانده** [illegible]

[illegible] **پخته** [illegible]

[illegible] **چخ** معروف [illegible]

[illegible]

[illegible] **پشتواره** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

[illegible] الفرهنگ **پرچیم** [illegible]

پرخشت [illegible] انوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پرستو** [illegible]

[illegible] انوری گوید

[illegible]

پشته [illegible] **پچپچه** [illegible]

[illegible] **پرچستن** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **پاپوچ** [illegible]

پرده و پرده [illegible]

[illegible]

[illegible] **پخچ** [illegible]

[illegible] **پچپه** [illegible]

[illegible] **پدره** [illegible]

[illegible] **پچه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **پرچه** [illegible]

معروف [illegible] كذا في المؤيد [illegible] در كوه [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] بیب [illegible]

[illegible] جاده [illegible]

[illegible]

تاگوی چه شوربه ای کین پرسید کوی کتابت و دیگر از ادات حاجت و قبیل [illegible]

اوستاد لطیفی فرماید [illegible]

[illegible]

وزن ... یعنی کناره واو اگر دسپنده فرماید [illegible]

تخت ... [illegible] ... بمعنی [illegible]

[illegible]

که بتازی [illegible] کرده و در فرهنگ بوزن کوبک آورده و **تیغ** [illegible]

دوام [illegible] و بمعنی [illegible] آمده شاعر گوید [illegible]

تزغ [illegible] شده

برآمده [illegible] **تیغ** [illegible] بوزن [illegible] فرماید [illegible]

[illegible]

[illegible] **تزغ** بوزن [illegible] **شلیغ** [illegible]

[illegible] **تسیغ** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **تزوغ** در فرهنگ [illegible]

[illegible]

بی خشم گرفت و تیز شد عنصری فرماید [illegible]

و در [illegible] درخت [illegible] آورد [illegible]

[illegible] **چغبه** بوزن [illegible]

[illegible] **ترانه** [illegible]

[illegible]

تنده بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ترفیه** بوزن [illegible]

[illegible] **ترغیه** [illegible]

[illegible] **ترنه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی قد و قامت ... آورده و این بیت ... [illegible]

[illegible]

و دیگر ... [illegible]

[illegible] **قدر** بوزن [illegible]

[illegible] **نشتر** بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] **قدح** بوزن [illegible] **قراد**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن ... **کُنج** بضم ... کاف ... حروف ... [illegible]

[illegible]

کدورت **خُم** بکسر ... [illegible]

خنبه بوزن ... نام درخت ... **خشیم** ... [illegible]

[illegible] **غفار** [illegible]

[illegible]

[illegible] **کفت** ... [illegible]

[illegible] **نادر** یعنی ... [illegible]

[illegible] **نغار** ... [illegible]

[illegible] **نکبه**

[illegible]

[illegible] **نشار** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نیاد** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **نخور** ... [illegible]

[illegible] **خنبه** ... [illegible]

[illegible]

... برگ درخت ... [illegible]

... مثال ... [illegible]

... و مثال آن ... [illegible] ... که اسم معروف

معلوم ... یعنی ... [illegible]

... مثال اول انوری فرماید ... [illegible]

... مثال دوم ... [illegible]

... مثال ... شهاب الدین ... فرماید ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... و در تحفه ... بفتح تا و سکون را ... [illegible]

و در فرهنگ ... [illegible] ... قنوغ ... [illegible]

[illegible] ... تیغ ... [illegible]

[illegible] ... تنغ ... [illegible]

[illegible] ... توف ... [illegible]

[illegible] ... توق ... [illegible]

[illegible] ... تنوک ... [illegible]

[illegible] ... تنگ ... [illegible]

[illegible] ... ترنگ ... [illegible]

[illegible] ... ترک ... [illegible]

[illegible] ... تزنگ ... [illegible]

[illegible] ... تزک ... [illegible]

[illegible]

گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف دال
با حروف تهجی مشتمل بر هشت و یک بیان و
محتوی بر یک هزار و صد و [illegible] لغت
و کنایات و یک انجام که انهم
مشتمل است بر [illegible] لغت
که اول و انتها
دال نقطه‌دار
است

بیان اول در دال بی‌نقطه با الف مشتمل بر [illegible] صد و شصت و نه
لغت و کنایات

داب بمعنی گروه [illegible] باشد داباد [illegible] گویند
دا اتن بمعنی [illegible] باشد دابرز [illegible] پرنده ایست داانغم [illegible]
داتن بمعنی دادن باشد داتو بر بمعنی داور [illegible] باشد داج
تاریکی شب را گویند داچک گوشواره را گویند داخان [illegible]
داشتن باشد داخل درگاه پادشاه را گویند داخم بمعنی [illegible]
داخول بمعنی داخل باشد داخیدن بمعنی از هم جدا کردن باشد
داد بمعنی سال آدمی باشد دادا مطلق کنیز را گویند داد آفرید یکی از [illegible]
خدا تعالی است دادار مثل دادار و داده مثل داد و دادر بمعنی برادر باشد
دادراست بمعنی عادل باشد دادرند برادر بزرگ را گویند دادستان
بمعنی [illegible] شدن و راضی گردیدن باشد در کاری دادفرای یکی از [illegible]
[illegible] دادک پسر غلام [illegible] باشد دادگر نام یکی از [illegible]
دادستر مثل دادرند مخفف دادرند باشد دادو مطلق غلام را
گویند دادور بمعنی دادگر است دادوند بمعنی معتدل است دادی نام [illegible]
[illegible] دادرومی [illegible] دار مطلق درخت را گویند دارا نام
پادشاهی مشهور است داراب بمعنی [illegible] آب است داراث بمعنی داراب باشد
دارا و دارا کردن [illegible] دارا آفرین
[illegible] دارای بمعنی [illegible] دارای کوهی
[illegible] دار با [illegible] دار بازیان
[illegible] داربام [illegible] داربر نام [illegible] داربنانی
[illegible] داربزین [illegible] داربوی
چوب [illegible] را گویند دار دارگردن
چوب [illegible] دارچال [illegible]
بمعنی دارا کردن باشد داردان [illegible] داردرومی و ارده
دارزرد چوبه را گویند دارسیخ [illegible] دارسلاست
[illegible] دارش [illegible] دارشش درگنابراز
[illegible] دارشغان [illegible] دارفرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

وست را نیز بمعنی دوز [illegible] بوزن خدنگ آواز زه کمان باشد و بمعنی صدای تار و دیگر سازها نیز گویند [illegible]

[illegible] گوید بیت [illegible] خدنگ [illegible]

[illegible] آواز [illegible]

[illegible] معروف [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بضم [illegible] تنگ [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ویاده کری باشد شاعر گوید [illegible] دولت و عطای یزدانست [illegible]

[illegible] قبل بوزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] ثاقول [illegible]

[illegible] قبول بوزن مقبول [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

و در سوید بمعنی جنبیدن و از جای جستن بود و بمعنی کین کردن نیامده [illegible]

[illegible]

بود کتا چنان [illegible] [illegible] شاعر گوید [illegible]

[illegible]

تیهو ... بوزن ... [illegible]

... [illegible] ...

از ترکستان ... [illegible] ...

... [illegible] ... بوزن جوان یعنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

فریدون بود که دیشنگ از آن بیرون رفت با جوارف ذره ... زنگی کنده سوی نشیب کرد
نشست اندران ناسور بگذرد ... و بسکون نون و رای مهمله باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد
قنالیه بهمین معنی بوزن ... متل ... صورت دیگر باشد و در شرح ... کنند ... تراده
... سوده آدمی ... نشسته ... بحذف ... نیز آمده **قوک** بفتح اول و واو و نون و کاف ... باشد
فرهنگ ... **قرشب** بفتح اول و را ... در ... پوشیدن ... **قرمزه** بفتح ثانی اول
بمعنی ... **ترنج** بوزن ... فراوات بود در فرهنگ **قفته** بوزن ... خواست ...
سعدی فرماید ... گفتی ... دست ... بر ... ماند ... ملحق ... بکشته
... و ... داده و ... آمده ... **قفقه** بفتح اول و سکون
... و ... سکون ... بگذارد ... و آن ... بسته ... فرماید
... دانست ... **قرقده** برای ... بوزن ... و ...
... باشد ... **ترجیب** بوزن ... **قرزه**
برای فارسی در فرهنگ ... بود که ... بتوری ... دیگر ...
... کنند ... و آفتاب ... و ...
... **تره** بفتح ...
رای ... **تره** برای فارسی ... برای فارسی ... بزرگ آمده ...
... برای ... گویند ...
... بود **ترّه** برای فارسی در فرهنگ ...
... **قش** بفتح ... بوزن ... **تیره** بوزن ...
... **قده** بوزن ... بود ...
... بود ... زندلت ... و ... دیگر ...
... **قنبه** بوزن ...

۱۶

در بیرون ... **قنده** بیم بوزن ... بود که درست ... انداز کرده
و ... بزبان تازی ... آمده و بحذف نون و در ... آمده که زبان ...
... گفت **قنبیه** بهمین معنی بوزن ... کرم شده و انوری فرماید ... آتش
... شد از آتش ... گرفت ... گویند **قنزه** بمعنی ...
گوید ... **قنازه** بوزن ... در فرهنگ
... آمده ... **قوده** ... آمده و بمعنی ...
سعدی گوید ... **قو** ... بود
این بیت گوید ... گشت ... در ...
... **قوزه** ... در ...
آمده **قه** ... آمده ... در ...
... آمده ... **قوش** ... گویند **قشنگ**
... گوید ... در ... **قیماق**
... در ... بود ... و ...
... **قیقه** بوزن ...
... گوید ... و ...
... آمده ... گوید ...
... آمده ... **قیه** ... بوزن ...
قیاق ... آمده ... فرماید ...
... فرماید ...
... **قیانچ** ... فرماید ...
... **قیاچیب** ...

گفتار دوم از کتاب برهان قاطع در حرف [illegible] با حروف تهجی مشتمل بر بیست و [illegible] بیان رمزی [illegible]

مشتمل بر لغت

و کنایت

بیان اول در [illegible] با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جوز بوزن [illegible] [illegible] از ادوات [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] کاف [illegible] [illegible]

[illegible] جغد [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] جوز [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] جوزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جوزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جوز [illegible]

[illegible] جمشید معروف و آن مرکب [illegible] سلطان بزرگ [illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامند مع الکاف الفارسی چنگ بفتح جیم و سکون نون [illegible]
[illegible] چنگ بفتح جیم و سکون نون [illegible]
[illegible]
[illegible] جرجر [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] مع الام جمیل [illegible]
[illegible] جل [illegible]
[illegible] جل بفتح جیم [illegible]
[illegible] جول [illegible]
[illegible] جحل [illegible]
مع المیم جسم [illegible]
[illegible]
[illegible] جرم [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] جم [illegible]
[illegible] مع الواو جیکوان [illegible]
[illegible]
[illegible] جوشن [illegible] جوزن [illegible]
[illegible]
[illegible] جوزن [illegible]
[illegible] جشن [illegible]
[illegible] جشن [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغ [illegible]
[illegible] مع الفاء جیف [illegible]
[illegible]
مع القاف جوق [illegible]
[illegible] مع الکاف جوک [illegible]
جوک بفتح جیم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] جوک [illegible]
[illegible] جک [illegible] جوک بفتح
[illegible] جوک [illegible]
[illegible]
[illegible] جوک [illegible]
[illegible] جک بفتح جیم و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] جوک [illegible]
جوشک بفتح جیم [illegible]
[illegible] جک [illegible]
[illegible] جوشک [illegible]

[illegible]

درختی بزرگ باشد که گوز دهد و صحیح آنست **جوز** ... [illegible]

... [illegible] **جوزه** ... [illegible] ... **جب** بفتح جیم ...

... [illegible] ... **جبله** بفتح جیم ... [illegible]

... [illegible] ... **جوزه** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **جعد** ... [illegible]

... [illegible] **جول** بفتح جیم و لام ... [illegible]

... [illegible] **جاجبیه** ... [illegible] **جات**

بفتح جیم ... [illegible]

... [illegible]

جنه بفتح جیم و میم ... [illegible] **جلد**

در فرهنگ ... [illegible]

... [illegible]

و آن علامت ... [illegible]

معروف ... [illegible] **جوزه** ... [illegible]

... [illegible] **جوهل** ... [illegible]

... [illegible] **جودان** ... [illegible]

... [illegible] **جرغون** ... [illegible]

بزرگ ... **جغن** بفتح جیم ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

چون رخساره خوبان جنبش بر لب جویبار چون جزاره در لب [illegible] جاده و جوله موئی
و [illegible] بر اطلاق کنند مولوی فرماید هرکه چون گنج خانه آمد گردش [illegible]
چون جوله حرص [illegible] ویران از آب دان دام [illegible] جوالقدان بود دان مرقوم [illegible]
حرف شود و گوید چرب [illegible] گردد [illegible] جواد [illegible]
فرماید جنبش [illegible] جنبش بفتح جیم و شین [illegible]
بود [illegible] جوله [illegible] جوکه [illegible]
[illegible]
جیسه [illegible] جنبه بفتح جیم و سکون [illegible]
و [illegible] جواله [illegible]
و مرغ [illegible] جوسق بفتح جیم و سکون [illegible]
[illegible] کذا فی الشرفنامه
[illegible] جله بضم جیم و لام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوزه [illegible]
[illegible] جوزه [illegible] جوانه [illegible]
[illegible] جیره بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طریق مذکور مرتب شود و جنیب [illegible] بفتح جیم [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید [illegible] مع الیاء جناغ بفتح جیم و سکون نون [illegible]
کذا فی الشرفنامه [illegible] جنبیا [illegible] جنا بوزن [illegible]
جانکی [illegible]
[illegible] جوری [illegible] با الجیم الالف
مع الالف جا [illegible]
[illegible]
[illegible] چنبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جوزه بضم جیم [illegible]
[illegible] جوزه [illegible]
[illegible]
[illegible] چوبدست [illegible]
[illegible] مع الباء چرب [illegible]
[illegible] چهارچاب [illegible]
[illegible] مع الالف چوبدست [illegible]
[illegible] جهانداری [illegible]
[illegible] چخت [illegible] چخت بفتح جیم [illegible]
[illegible]
[illegible] مع الجیم الفارسی چچ [illegible]

دو بیت شاهنامه سپه‌دار [illegible] ... [illegible]

[illegible] چخ [illegible] ... چون [illegible] ... [illegible]

[illegible] چکس [illegible] بخ جیم و ضم کاف [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] در فرهنگ آورده [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چرخ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] چخ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چاچ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] چند [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چکاد [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چغاد [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] حجب [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] چپ [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چوب [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] چاشکر [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible]

گفتار دوازدهم از کتاب برهان
قاطع در حرف ژای فارسی
با حروف تهجی مشتمل بر دو بیان
و محتوی بر ... لغت
و کنایات

بیان اول در ژای فارسی با الف مشتمل بر شصت
لغت و کنایات ژاژ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جائیکه آب در آن جمع شده باشد ژیان خشمناک و درنده

گویند ژیر تالاب و گویی باشد که آب باران و غیره

در آن جمع شود ژیره بمعنی زیر است

ژیره مردار دشت و نجس باشد

ژیگ قطره باران را

گویند و بمعنی خار شتر

آمده است ژیوه

بمعنی سیماب [illegible]

میان آمده و چول [illegible] که گوشت [illegible] بزرگی گوید
[illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] چول [illegible] باشد چول [illegible]
[illegible] چول [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سعدی گوید [illegible]
[illegible] جنگل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چوگان [illegible]
[illegible] چوب [illegible]
[illegible] سعدی گوید [illegible]
[illegible]
چوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعدی گوید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

چو ... چه ... [illegible]

[illegible]

سنگ ... ستوده ... ستودن ... [illegible]

[illegible]

چرخه ... چاره ... [illegible]

[illegible]

پیچ ... پیچیدن ... [illegible]

چونه بوزن [illegible] چچند [illegible] پت [illegible]

[illegible] القاموس [illegible]

[illegible] چاوه [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] جنت بوزن [illegible] چنبر [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] چچه [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] چاچه [illegible]

[illegible] چچید [illegible]

[illegible] چند [illegible]

[illegible] چواب بوزن [illegible]

[illegible] چوخه [illegible]

[illegible] چچک [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

چوره [illegible] چپ [illegible]

[illegible] چشه [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

چره [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] چوچه [illegible]

[illegible] چوره [illegible] چند [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] چامه [illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

چچه بوزن قاده [illegible]

[illegible] چبه [illegible]

چپ [illegible] چپه [illegible]

[illegible] چپه بوزن [illegible] فارسی است [illegible]

[illegible] چنگاره [illegible]

[illegible]

[illegible] چونه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند چون عکس بود **خنج** بکسره و سکون [illegible] که آنرا [illegible] گویند و [illegible]
خنج [illegible] که [illegible] بر [illegible] گویند **خنج** [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] **خنج** [illegible] بمعنی رنگ [illegible]
آمده [illegible] و [illegible] باشد [illegible] **خنج**
[illegible] [illegible] بود که [illegible] گوید [illegible]
[illegible] و [illegible] آمده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] آمده [illegible] **خنج**
[illegible] **خنج** بوزن [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **خنج** بوزن [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] و [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] **خشین** [illegible]
[illegible] کرده [illegible] چیزی [illegible] رنگ
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] نام [illegible]
[illegible] **خرد** بوزن [illegible] باشد **[illegible]** [illegible] فرماید
[illegible] **خنده** [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] باشد [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **خنوا** [illegible] و [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] **[illegible]**
[illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] گویند [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] گویند **[illegible]** [illegible] فرماید
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] گوید [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] **خانه** بوزن [illegible] **خانه** [illegible]
فرماید [illegible] **[illegible]** بوزن [illegible]
[illegible] آن [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **[illegible]** بمعنی [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] گوید [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]

چاره‌شد [illegible] هرچه [illegible] [illegible]

پاک کردن [illegible] [illegible]

[illegible]

آنکه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صبح الاخضر [illegible]

گویند [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده ... فوکر یعنی معتاد بود و حافظ فرماید ... [illegible] هزار سال ... [illegible]

... نام بهشت کرده ... [illegible] ... الفواد خواجو فرماید ... [illegible]

... آب ... [illegible] ... خسته ... آن آرد که از آن ... [illegible]

بشسته ... [illegible] ... یعنی ... [illegible]

... [illegible] ... وار مخصوص ... [illegible]

... [illegible] ... آورده ... [illegible]

... [illegible] ... یعنی اقلام ... [illegible]

... [illegible] ... وار طوطی ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

دو ... [illegible] ... شب پره ... [illegible] ... شب پره آمده ... [illegible]

کذا فی الادات و در فرهنگ ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

آمده ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible]

شنیده باشد که کژدمش فرش بردن گفتند و بجاروب انداز کردن [illegible] در خانه جانان چو [illegible]

[illegible]

آشوب [illegible] برگ گل سرخ [illegible]

[illegible]

گفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حروف شین نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر ... نود و چهار لغت و کنایات

بیان اول در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایات

شا مختصر شاد است شاباش کلمه تحسین باشد و مخفف شاد باش هم هست شاانگ دارو و نیست قابران نام شهری است از ولایت شروان شابران هم فولاد معدنی باشد شاب رومی قفل سفید را گویند شابود خوش باد باشد شابور پادشاهی بوده نام مصوری بوده که واسطه بود میان خسرو و شیرین شابورد خوش باد باشد شابورگان فولاد معدنی را گویند شابورون ... شاتل نام داروییست شاخ شل و شابار نام بتخانه بوده است

شاخ چند معنی دارد ۱ مطلق شاخ را گویند اعم از درخت یا حیوان ۲ بمعنی پاره باشد ۳ ظرفی که در آن شراب خورند ۴ شاخ و بیخ را گویند ۵ بمعنی پیشانی باشد مطلقا ۶ دست را گویند ۷ جوی کوچکی را گویند که از رود و رخانه ... جدا کرده باشند ۸ جانب جامه را گویند ۹ ... ۱۰ لک یار [illegible] را ... گویند ۱۱ مطلق ریشه و کوه را گویند ۱۲ ... ۱۳ شرابی باشد که با گلاب آمیخته باشند ۱۵ جانوری باشد

کوتاه و دولنگ مع الالف خوپال [illegible] خول بضم خا [illegible] در آب بود [illegible]

[illegible]

خوزک [illegible] فرهنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در نحو مرزا ... باشد ... بازی کردن ... [illegible]

[illegible]

... کردن ... [illegible]

[illegible]

آن یا نام ترکش بود و در فرهنگ و شرف نامه این بیت مولوی نیز آورده | چون روز کرد و سپیده دم
از ابر کبود ... خشخاش ... از تحفه ... شنیده ... خوشنده بود و در تحفه
و غاغا و در ادات ... بوزن ... بود ... گردن باشد ... بمکون را ای مهمله
دیگر جیم فارسی آلت جنگ ... بود ... که گوشت و پوست ... گیرند
چنانچه ... خوجینه ... آب بود که ... نامند ... بضم دو فتح
را ای ... فرهنگ ... کاف فارسی ... و گاه ... رخسار ... چشم کرده
فرهنگ ... خشنه بوزن ... بضم خا و فتح دال مهمله ... خواب
... بضم خا و فتح سین ... که در گذشته ... سلاح ... گیرند
... فرهنگ ... خاشه ... شین
... حاصل ... خنجره بضم خا ... نون و فتح ... جیم
... جفت ... خنجره ... فرهنگ ... کرده ... گردن
... خدنگ ... گوید ... کمان ...
... خدنگ ... چوب ...
... فرهنگ ... آمده ... خنبه بوزن ... سینه ...
... پای آن ... در میان ... شاخ ...
... خیله بوزن ... سینه ...
... خشکه ... بمعنی ...
... ادات ... جیم ... شده ... خشکه ...
... گوید ... ادات ... خنک ... خوان ...
... خنکه ... بوده ...

وسکون زای معجمه و دال مهمله بود خشو بضم خا و شین معجمه و واو زن بود و داماد خوشش خوشدامن نیز
گویند خکاه بفتح خا و کاف فارسی و الف و ها ... بود و در شرف نامه ... نیز از تحفة السعاده چنین آمده و صاحب
تحفه گفته ... و در بعضی از نسخ ... آمده و گفته خستو بضم ... واو و حرف
بوزن ... آمده خاکوه ... سپید ... بکار
... خسته بضم خا ... شاخ ... زمین ... باشد و بعضی گفته اند شاخ ... است
... شاخ بر آید ... شاخ ... جمعیت ... است که شاخ
... در میان ... خواب ... درخت ... بزرگ ... شاخ او است ...
... آن ... گوید ... ظاهر میشود خرداده
... خرد بضم خا و ... بود و فرو ... پیش ... بنشد
... بضم خا ... لام ... بود ... آمده
... خرد بفتح خا ... باشد ... خنبه بیای ...
... خسته ... بود و ... وقت آن بود ...
... خسته ... دندان ... کرجیب
... آمده که ... خاک آن
... خسته بفتح خا ... و سکون ... گویند
... جهان ... ار ...
... پاک کردن ... خاشاک ... و در تحفه
... بنشد و ... همچنین
... خشت بکسره و سکون ... برگ
... خیم بوزن ... و در ...
... شاخ ... آمده خنکه بضم خا

خدخود نان از در اکوبند و در شرفنامه بمعنی تیج فردوسی آمده خدرابه برای مهمله و بای موحده
آبیست ضعیف که از پیش او کمتر باشد تراوش کند عنصری گوید ز بوی خدرابه گشت بوی کریبا
کرده بچکاره روی چاه ان از آن آب دریا شود که ابر از بخارش بپا شود و دیگری در بعضی از نسخ
بزرگی کرده بسبب بزرگی داشته باشد نیز آمده خدره بضم خا و سین مهمله بوزن بود خدشه
بوزن توشه ماده زن بود که خوشش نیز گویند خدچ بپای فارسی ایوه و اردا منه انوری
من خوپه در صفت اکنده بادی چه در ریش خشک از اوقات شانه خدیده بوزن دیده یعنی خمیده و
خمیده و آنرا خمیده نیز گویند و گذشت خدکان بمعنی نهاده و عادی بود خداره بوزن هزاره
در فرهنگ خشب بوده و خوزه نسبت نامند خواره برای حطین یعنی آوازی که بسبب بیماری گه
از گلو برآید خرخود سان خوخول برقم خجب بضم خا و سکون دال و فتح جیم نام درختیست بار
میوه آن گرده و برنگ سرخ بود و آنرا جوبا و پسیج خوانند خجب بضم خا و فتح فا بپه و
گوجه و سفال گویند بود خدنیده یعنی کبر ده و خمیده و اسپدی گوید خونیده و دم چون کلاغ زغر
مرد و گسخته خوان چو پیکان تیر و تیغ تیغ که حرکت حرف گیرد اند و ای نیز آمده خاتید یعنی دندان
نرم که حوه خیده فرماید شده در کار او بهوش حیران مرکشت خاتیده بر دندان و یعنی
بدندان نرم شد خمیده آمده خاتیده یعنی بدندان نرم کرده خجره بسترک دلوجع بود
و بمعنی نجره وزه مانده و خبیبه بود جهدی فرماید ملک دریش گشش نجره مانده سرو دست
زمانه بی برفت بیمعنی نیزه و پاسبب نیز بود انوری گوید هر که تواند که گذشته شود
خیزه چوابا شد و دیو و سفور و در نسخ میرزا یعنی شگفت بسیار نظاره و شوخ دیده و دیر یکبار خود و
در خواب رفتن نیز آمده خاده شاخ راست رست که در الفقه و در ادات چو با شد که عادت
بران جنبد باتفاق جان پاک گفته خدوبه برای مهمله و لام یعنی آواز جنبد بود خدرنج بوزن تره
در نسخ یعنی مهره باشد که آنرا تازی و نجی خوانند و در مهره گنده خدره و در نسخ میرزا یعنی
هر حرفی بود که بمت پرستان بر که آنرا بکار برند و مخفی که آنرا لعبت نیز گویند سعدی گوید

رطب نه در دو چراغ زیره باده چو بخوم گشتی هر چشم دار و نیز کرمیست سیاه و سفید و سرخ
زیره داره و اوراک خفته نیز گویند کذا فی المؤید خوخشه بفتح خای اول و دوم و سین مهمله خمچک و
بو رشته گوید در خوی نزاعیست چو خوخشه کاری ماکه بدی خوی عیب خوخشه زاری و
در نسخ خوخشه نیز یعنی دست خوازه بواو و رای مهمله بوزن خاره در نسخ میرزا پیشوند بوده
نیز طاسیک مقوی جان بود کذا فی المؤید مثال عرض دوم بوزن خاره یعنی خورنده خاده سکنجت
بود و یعنی خوشی که آنرا خدا نیز گویند و در نسخ میرزا یعنی چاره و پا آمده که بسبب چوبا نسب بود و مخفف
خانه بان پاک نوشته و در نسخ یعنی انچوبی حان خارنده و کمک خره که چون با نام حیوه مرتش آید
نیز آمده و در فرهنگ یعنی زنان نیز آمده خدوره بوزن گم گشته شوره در شرفنامه قوی اندوه
کاهش که موجود رسته نیز آمده خشبه بوزن چنبه در نسخ میرزا یعنی طاق و صفه بود خاره بوزن تازه
تازه و گل برشته بجهت دیوار و غیره باشد و در فرهنگ یعنی برشته و غیر که نیز آمده و جایگاه
شوخا بر شود خدا با اهل دل راه ذوق دل ده صبا یعنی بخش شوق دل ده کلش از آب جیب
تازه گردان دلش از باد و تب تازه گردان خشنبه بپای موحده و زای تازی یعنی آتش اخبار
خشک کرده و یعنی پوست درخت آورده اند خوابسته زرده دال و سپر با گوید و خشب که
هر دو یعنی حین و خانه فرماید خسته چو بسته یعنی حاجت یعنی خوش محتاج باشد خوبه
بوزن کرده و آنرا گویند که درگلو پدید آید باشد شاعر گوید بی چشم ازین مرتبه خورشید فلک چون
شب پره در سب بلطف نو خوبه خبیره یعنی خجسته و خوخشه خوکامه یعنی خود مراد و خود سر شنام
نوید هر گشور بی یافه هر شهر با دی دخود کامه خزنده بوزن گزنده آن بود که گاه ها در سب
خاک نرم نشینه و دست بخود بر داشته و آنرا جو با نه و خود جا و فا ف هر دو گویند خوره یعنی خا و
سکون و او و رای در شد که خوی نیز گویند و بضم خا گیاهیست خشب بوزن دن یعنی بزرگا گویند خش قوی
فرماید زخود دستش خوش باشد لالا بوی بد ازین حب و خنبه خوکو بضم خا و فتح رای مهمله و کاف
و در پیچیده خانه بود و خانه فرماید خواب بد و روز گرد و دولت که خوف گردنی خوابه ناد کشاد

خورنگاه خیمه گویند بضم خا و الف خله بوزن قله چوبیان و بوزن کشتی بانان گویند ه
مج و آذرین که اندر شاه تخت نزدیک محضر باشد افتاده و خلو و بعضی کم شده و بر آمده و بعضی فرمایند
او در انداز دان گرده مهار در از اونگرده و در نسخه میرزا بعضی در دیگر جا که از فضل بر آمده
سوده و سعد فرماید رو بیابان زحشم اندما چنان زخیص که بیاد آرد باد خوره در و خلو و دیگر
بعضی بجز سر بر آمده که جای خوردن بر نه چون درفش و چوالد و خود در دشت آن امیر خسرو فرماید آدم را
محترس بود که او بود کشتی در پس بود خله بضم خا و فتح لام مشدد و ضم بود و بعضی از نیم
رود خلد بضم خا و فتح لام مخفف چو پا بود که کشتی بان رانند خلنده یعنی در اندرون رونده و
مجروح کننده و لیسی گوید بود جز دل از دست آن خلنده کی خیره و کی زنده خلیده یعنی در
اندرون رفته و مجروح گشته خاییده و خوچیانیده نظامی گوید کی پرورش جان این خوانیدم
پرشک از لا دل بر دیده خلاب بضا و در ای حلیت و یا ی طی بوزن اسپ به جامه پشمین که
درویشان پوشند و این از تحفه منقولست خزه بضم خا و فتح زا در فرهنگ از شرح عیار علوم
و دانشمند است که خزه خوری است که از رب الارباب خو بعضی شود و خلو و پایان خورد بیست گنه
و بعضی بر معنی قدر شوند و از آن خو راینچه خاص خوک بود دیگر خزه گویند و خوره با فتح خو و او دیگر
گویند دو یک چه باشد از نیچ چه خلک ما پیش بعضای خورنک و پس با بیچ حد خزت که در آن
و بر حد را خزه نامند بدین ترتیب اول خزه ارد شیر دوم خزه اسپهبد سیم خزه داراب چهارم خزه
شاپور پنجم خزه قباد و خوره بواو بوزن کوره خشینه بفتح خا و کسر شین کبود رنگ را گویند
خول بواو بوزن تو بمعنی درخت از چوب که غازیان در کردن اندازند کذا فی التحفه خدیج
بکسر حوض خو دو بود خنوده بجای نون دواد بوزن فنوده و ملکم دار شسته بود خدره بدال در ای مهمله
بوزن بدره آتش که در میان دو درود بعضی شرار و کافر گویند خوزن بر سره و موزه بوزن تو
آتش خو ر مهره که نون تو خوید بعضی کذا فی المؤید وداد بضم خو و خا و بسکون را و فتح دال مهمله
بمعنی بار بر پسته رکه ان چهار بند بر آمده ابو الفرج فرماید بردن کند خورده دو کاه و بعضی

ذو کنده

زد که طرب از مرده چو چاپلوس کام خانه هم و قتی رنگ ذیتر نامند خوزه به بهین بود که خوید جفته
هم فتنه و فتح برگوینده خوزه بوزن مرزه و کرد بود انوری گوید زنده کیا خوزه و قاضی باد
چپ انگاه خود را بعض خجسته یعنی مبارک و میمون خوشیده یعنی رایش کرده و مجروح ساخته خفته یعنی
خوابیده و خفته خوابیده بعضی کرده که میان آنش تنه بود و خیمه و طاق او از آن گویند شیخ نظامی فرماید
زفرشته آسمان در گذشت زمین و ز نه از طاق در گذشت و یعنی کج از جای چنگ بر آمده
خسته بوزن شایسته مان خاییده و مرقوم خوه بفتح خا و دال مهمله چوبی که بوقت گویند پسته
گوید پل و در بود و سوی آب سره چون گذشتن آن پل خوزه و هر چه بالای هم چیسته خوزه گویند
و بعضی خزه بر جو که آن روغن کرده باشند بر آمده و کتوال گویند خوده بوزن بوده بعضی برده و
شده آتش و بعضی دفت در گشت بعضی در قول و خزی کیکرند بر آمده و در نسخه و فانی بعضی مسمر زنده
و بزه بیت و در فرهنگ شکی خوبست و یک کتاب زنده و این بیت منکر شده بر هم از اویت
نجم دل خو در کمی یا بر ده خواهم شاکر خورده ایا ز ده گذشت و بعضی مستور که سکال اگاه ضب گویند
آمده مثال این متنوع سعد بسیان گوید بر بن دیگر دل و پشت بر وش من میان خوزه و پای
دخترش مغز مغز خفا دو بفتح دیک بود و بوی خوزه بعضی و بر چه کوشتی بود دیگر جسته که نه زندن نیز
در موید سطور است که خوزه سرد پوستی بود که جسته دور کشته خواه فرخ و خواه بزرگ خوزه بضم خا و زا
مهمله و فتح ها مرقوم گویند که به عطا صید گردن که صیاد بر دام بندد و آن را پای دام نیز گویند و بر بیچ
مواج بضم دال و ما ی حطی بوزن صباح خونج بوزن شکوه خوزه پس اگویند خوزه نیز گویند تحفه در
خرشه بوزن هوشه یعنی خرشه مرقوم و خو چو بیز گویند خوشخانه خانه ی بیت بود و در نسخه میرزا و در موید
خانه بود که از جهت خوش ساز ند و فتح کردند و در یکی از نسخ مسطور بیت که خشخانه خانه بود از چوب که
دیوار آن از خار بر آورند و سقا بان از بیرون آب بر آن پاشند و فتح کرده گذند و بطریق راست
نیاید بود خوام حضاوند خانه و شیخ و حاکم و بعضی دل و روح نیستند انوری فرماید خوام بفتح الخو
که در نسخه بیت کر چه خدا بیت خداوند بیت خوابسته لام ولیسین بوزن وابسته میان خو لیستان

هو

گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع

در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی
مبتنی بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و
هفت لغت و کنایت و یک
انجام که آخر مشتمل است
بر هشت لغت
که اول آنها الف
قطع دار
باشد

بیان اول در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر سی لغت و کنایت

صاحب هر چیزی را گویند که آن چیز از او باشد **صاحبه** پیر و مرد سالدار را گویند **صاحب** وزیر را گویند **صاحب افسر** کردن **صابون** معروف است **صاحب ابرها** کنایه از زنبور و نویسنده کاتب است کنایه از حضرت عیسی است **صاحب خاوران** کنایه از شاعران و [illegible] **صاحب جزء** اگر کسی عطار را گویند **صاحب خبر** کنایه از حاجبان و مرغان و ایلچیان باشد **صاحب** طبعان باشد **صاحب خبر** کنایه از حاجیان و مرغان **صاحب رای** یعنی وزیر است **صاحب قران** کنایه از سلاطین و امرا باشد **صاحب** [illegible] کنایه از [illegible]
سوار افلاک کنایه از سیاره است **صاحب** [illegible] کنایه از مردم باوقار
صاحب صابی کنایه از عیسی است **صاحب** [illegible] کنایه از ربیع [illegible]
صاحب [illegible] کنایه از حضرت مریم است **صادق** رگی است **صانع زرتو**
کنایه از آفتاب است **بیان دویم در صاد بی نقطه با بای مشتمل بر سیزده لغت و کنایت**

خرم بستان همان خرمستان مرقوم [illegible] نام آتشی بود خاص بجای گو به [illegible]
طبیعت باشد [illegible] تون بیمه و دیگر [illegible] بعضی طعامی باشد [illegible]
چند [illegible] خورده [illegible] کرده [illegible] همان خبری مرقوم و بعضی [illegible]
آمده **خرهکی** بعد از لام و کاف فارسی گرد [illegible] باشد **باب الذال مع الالف** [illegible]
[illegible]

که گذشت یعنی دو آب **خوجه** بضم خا و فتح جیم فارسی [illegible] یعنی تاج خروس آمده که [illegible]
[illegible] سرخ رنگ [illegible] خوانند و بعضی [illegible] تاج خروس [illegible]
خاره و خیاره هر دو [illegible] یعنی خواهر زن بود [illegible] **خوشه** معروف [illegible]
[illegible]
خشت [illegible]
[illegible]

در هیچ آمده و شیخ ... فرماید ... [illegible]

[illegible]

مثال این معنی انوری گوید [illegible] **دیوباد** یعنی
گرد و [illegible] چون دشت [illegible] چون دیوباد [illegible]
[illegible] **دیوانه** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **دیوانه** [illegible] **دیوپیر** [illegible]
دیوانجیز یعنی [illegible] انوری فرماید [illegible]
[illegible] **دیوخانه** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **دیوار** [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
دوده دار [illegible] دار [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیوده** [illegible]
[illegible] **دیودار** نام [illegible]
[illegible]
[illegible] **داور** [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] **دوربینه** [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] مولوی گوید [illegible]
دیگدان [illegible]
[illegible] **دستوار** [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] **دختر** [illegible]
[illegible] **دبیر** [illegible]

[illegible] **دیوند** [illegible] گویند [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] **دیوچه** [illegible]
[illegible] **دیوخه** نام [illegible]
[illegible] **دیوند** نام [illegible]
نام [illegible] **دستان** [illegible] زال بن سام [illegible] **دوکار** [illegible]
[illegible] **دستبند** [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] مثال [illegible] گوید [illegible]
[illegible] **دوده** [illegible] گویند [illegible]
فرهنگ نام [illegible] **داشاد**
[illegible] فرماید
[illegible] **دوده** [illegible]
[illegible] **درود** [illegible]
[illegible] فرهنگ [illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **داوآوند** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] **دوده** [illegible]
[illegible] **دوات** [illegible]
[illegible] **داوند** [illegible]

بوزن کارگاه بمعنی صنایع بود و بسیار زیبا فرماید جوان و ابیار است نزدیک بهار هوای دلکش

چمن دام و آنرا وهشتار آن درخت زرد و شلوغ که در آن بسته باشد و تپاه فرماید دختر بفتح دال

سکون تین و فتح میم بمعنی اول بود و اولاد دختر سامی هم بمعنی اول آورده و گفته دو جیزه سوار است و اکثر

و آنرا بور نیز گویند دخواسته بوزن دیو آواز آهسته و نرم بود و دخوچه دو چشمه و کشوای

دشت می باشند و درخت قامه گویند که از آنها چوب چقاساز می سازند دختو بوزن پستو صاحب

دستم بود و نگاه داشت امور و اعتقاد گفته و بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و این معنی دستوری

گویند بمعنی اول تقاضا می فرماید کار چه جسب و ثقی از تو برده فقه به دستوری تو برده و بمعنی دوم

فرماید دستور که داد و چشم کردن را و فرزند ایشان بر دم تو و بمعنی دختر بوزن خبر

شهر است از هند و سستان داودا و داودا بر وزن نام پیامبر حضرت داود علیه السلام است جمع و نظم ساخته و

تک مجازی نسبت اطلاق کننده و در ادات الفضلا مسطور است که داود اسم حضرت داود علیه السلام

ذکر و بمعنی دست و درخت که بستان گویند شمشاد دوم دانش از آسمان بود که پای جوشنه

بهار دو بند و دیگر داری که در او از بر آن آویزند و بمعنی اسب و جامه جوشن نیز آمده و مثال آن

بمعنی غلط گوید چه گوید چراغ مرا نور داد زمین را آتش گشای در و داد و بمعنی فاخ و لفظ و دولت

و دوادار بوزن سپیدار و نیست که بر او چواتی گویند دعا بضم دال بمعنی دعای سپید و گرم و گرم

ساده گویند دنوار بکسر ضاد و قاف بود تقاضا گوید بجای که در او ابن کو گویند ساده بیت بدو

باسته با دوبسته آب ساخته کسی بود هر که اشاره کننده خلاق المعانی فرماید چون آستین دست

گرفتست که زمین او در گستته جنین دوستکار دیس و بمعنی چابک نیز آمده و در تحفة السعادة بمعنی

آمده و از بیت مرقوم این معنی ظاهر میشود و بمعنی خانه نیز آمده دیجه شبی خوشیست زیبا اسمی

دوبسکر جزا بود و دوزار بجای از باز بسای زده گفته نزدیک بود دیم بکسر دال و فتح میم بمعنی دیم که جیب

بود و بیرون چند گویند دوری بفتح دال از رنج جای رفته و بضم دال و زای حسیم از آنجه که بنه مولوده

گوید دی باز نشت نیز و جا دای کاری ای زرگ می بدید که ترک گرفت خوی دیوانه نیز بود و رفت و دو

دیو مانند بود و در تحفه میرزا گوید که دو جامه بر پشت جد باشند و آن جامه ایست که برهان

بند و در وقت شکار پلنگ بر پشت دورد و گوید که آن جامه پوستین در پشت بود که در ده و نجک

بنجود در پوشند و در تحفه آورده که پوشند و آن جامه را جادار گویند دیجر گوینده هست و دار چاه بیج

گویند دیوبان در تحفه قامد بمعنی دریای بزرگ بود و دیگر نام تیری آمده و در تحفه میرزا بمعنی اوستا آمده که جیب

دید بود دو دیجه بفتح دال کسری جوهر و دو جم باره دو هم از هر ماه را گویند سوده که گوید دو پا است

هر دو بکی کشند دیجر دیجر دیجر بضم دال اول و دوم در ماه اول و دو را جب کی کرد اب عزی گسته

بود و بار گوید گرد باد شد انگیختن باز نگه بدار دور درست دیجر بضم کی کرد و م

شد می ز رخش که بود پای و پیچ نامند و از اسپید خاکستر نامند دیوار دوی بود و این شد چهری فرد

دیواریست بی و پرویز بیگه باد و چیش و آتش تیز نیک فرد و سی نیز فرماید اگر دست خود

جای گشاد نیست ولیکن شنیدن چه دیوار نیست الا ازین چت و دیوان بیشتر مناسب دارد که

بودن و در فرهنگ بمعنی چیزی و وقت بهره نیز آمده و بستانه گوید ز دیوار است بر شد است

دیوار بهمن دیوار اگر دیوار داری و دیگر بمعنی پیدا و روی تیز باشد بهره دمعنی خانه فرماید

بحد بیکه او زمانه خوک موش اگر در جهان دیوار و دیگر دره و گوه بود چو او فرماید چون

ناو سنگ بر سیده لاله بر کوه و در کرد و بیچ کرت و در خبر نیز آمده مثال این معنی عبدالواسع فرماید

اگر کسی بگردانند بیخ از نو دن او دیگر و دیگر دو دن بجا نه سپر از زدن او دیگر و بمعنی در بند و در

هر سبب نیز آمده دیم دیمه بکسر دال و جم بود فردوسی فرماید دزی بود از مردم آباد بود

که نام ترجمه پیدا بود دیرینه و دراز بود و دراز دین زمان وقت دیر گویند و بمعنی که دیر گوید در جمع

با دیر بازی و درازی گشت چون ناصل و آن اعمر و دراز و دیر باز دیرونه مرغوب و مطلوب بود

ثقاضی گوید از آن سپه و آید بجای خود دلاویز کند جاگرم گردی که دیده تیز بهار بمعنی مواقف

دستینه بفتح واو اسب و تعدی و تحکم میم اخیر انوری فرماید پایه قدر تو جای است که از حضرت

چرخ را فتح بر دن گرد و جمعه دست انداز دیره بفتح دال و اول بسیار بزرگ را گویند که دو چوب به

[illegible]

گفتار بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار

با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت

بیان اول در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

غاب بفتح بیهوده و یاوه باشد و بمعنی باز مانده و طعامی بود که در حلق زیاد و بماند غاباک دو ... است غابش نام درختی است که ... غابوک مهره کمان کرده ... را گویند غاتقر نام شهری است غار گیاهی است غاربچه بمعنی غارت کردن باشد غارج شرابرا گویند که بوقت صبح خورند غارجی مثل او غارغم کنایه از زندان باشد غار دخور اگر ... باشد غاریقون یکی از ... است غاز وصله باشد که مردم فقیر بر جامه دوزند و پرنده است مشهور غاز بمعنی غار باشد مطلقا غاز غاز ... باشد غاز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ... باشد غازی زنان فاحشه ... غاسول گیاهی است غاش دوست دارنده ... را گویند

[illegible]

خرد کوبه بسنگ که پیکویت این کتبه کرده کشاد بجانا زرد چشت بپوشش زیجاد الخ
از نعیمان کوشش برگیر و بها زده و مرده الخ در پوشش درفیش بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر
بفتح سپاره و الخ دا که گویند رفیش بکسر دال و را زده دا و ان باشد یعنی بپوشش و این از تحفه سوالت
درویش بفتح دال و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند یعنی درویش و در فرهنگ این بفتح ضم دال آورده و
نیز داغ و نشان سوزن را گویند بهوشیک تو ران درویش و داغ کنند سپند روا بود بر اهلشاه
داغ درویش دیگر دال و فتح را ترادف مرقوم بود و رفیع دسکش در شرح قاموس نوشته و رنجها
و عیر ابیره و حایل تر آمده و مثال اینها را اوست و گوید زرفت میان اکنار ده می جیش با دید
چار رود امدره و دین با انکه چشم بسته با دسگش هر سوی میرود بلی دوجیش و دیم
و بسیم نظامی فرماید ساقوت شب دسکش چام تست مرغ سحر دستکش نام تست و بفتح
محکم و مضبوط بر آمده و مثال بفتح فرود و پسی فرماید چو بیدار شد رستم از خواب خوش بیاوارد ...
بده دسکش و در تحفه کیاده و خزده بیت بر آورده یعنی خز دو بیت نظامی گوید دستوری
کس نجیم از نهیب کیخ دسکش نمودم از دست بیع بفتح الغین داغ نشان بود نظامی فرماید مسید
چنان خورد که دو خش نماند روشنی از بهر چو اخش نماند و در عجب اکه میوه به بو اسطه آن داغ ...
سیه شد دوغ بفتح دال نیمن گیاه رسته باشد و سر میوه را که از گرمی بریان شده دوغ گویند دوغ
بفتح دال و سکون رای مهمله آب را گویند بفتح الدال ضم دال و غار نور بسیار بود دوغ بفتح
دال که ... باشد الوری گوید اگرچه دوست آن خدمت الوری الیک محبت ... ید
و بفتح اهل ... بر آمده و در تحفه بر اینها ... که از ان سو ... باشد بر آمده بفتح الکاف و کاف رکه
بوزن بزرگ دست ... بود در تحفه زای معجمه بر آمده ... گوید ای ... من
دی لب ابر ... ابرک بزنی دو رک ... و زای معجمه بوزن ترک ... بود از هر چیزی
دو ... بفتح دال و سکون را ... بوزن ... بود دو کیب ... بوزن ... تنگ دلی بود دو کرک
بوزن ... بود ... از ... آمده و این ... که

شه

شه و که ... یعنی ... بر خوبست از ... که ... چاکرت برگشت شد دفوک
دو رک بکسر دال و سکون را و کرام در فرهنگ یعنی جامه ... از ... کوتاه بود و قابی گوید
دو دو ... بر قبا ... قدر ... ای ... بالای قد
و ... فرهنگ و ... دو لک بفتح دال ... یعنی ... کسر ... نام
در ... دو لک بفتح دال ... یعنی ... بود در فرهنگ و این بیت سنائی را آورده
هر که ... بر آید ... بر ... دو رک بضم دال ... می
هیزم باریک بود در تحفه دو لک بکسر دال و زای فارسی ... بود ... یعنی ... گوید
کرار ... بیان ... در تحفه ... بیت ... است
برای ... آمده دو ک ... برگیرد ... بیت ... دیوار
کچیده ... در فرهنگ ... مثال این ... گوید
کی ... بود ... ادرا ... بود ... از کیاده و درخت
عاری ... بر آمده ... که چهار ضرب زده باشند گویند دک دک زده دو لک ...
دو ال ... آن ... در تحفه ... فرماید ... بیت ... بیان ...
... دو ک بکسر دال و سکون ... و ... اورا
بود ... بر آمده ... که ... بود ... بیعنی او
آورده دو ک بفتح دال و سکون ... نام ... که چون ... آدمی بود ...
کند ... دو ک بفتح دال و سکون ... بیان ... دو ک
که هیزم باریک بود ... دو ک بوزن ... بود و آن ... که ... بیت
... او ... گوید دو اک ... بود ... و آفت باشد چون ... و ...
بود ... دو اک ... بیت ... ۲ ... ۳ ...
۳ ... ۴ ... ۵ ... ۸ ...

مع الکاف الفارسی دژ هوشنگ قلعه ایست میان و شیبان بوده و بر بی بیت المقدس خوانده و بعضی
دارالضرب آمده و مثال اول شمامه کنون چو یلم بود با جنگ آمده و بیت که بارش دژ هوشنگ
آمده بیت دوده جنگ و دکش جام بود و در وزن مطیع باشد دنگ بوزن سنگ احمق ابله باشد و در
تحفه نیز ابله یعنی نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید الفضلا دو پاره و نشان و نقطه دایره پرگار و مثال
ابیهی شاعر گوید تو بی مانند دنگ دمی چو پرگار گرد ت پا به و پیمای گردم کذا فی
الفرهنگ دشنگ بوزن دمنه قلماسنگ که فلاخن تیز گویند ایضا منه دنگ بفتح دال و لام آلتی
آهنین که او را تیشه تیز گویند کذا فی الشرفنامه و در تحفه و در فرهنگ بضم و بمعنی ماننده نیزه کوچک و دل
نیز گویند و دیگر نیزه باشد از چوب و دشنه پیش آب شده و بیخ تیز گویند و دیگر بضم غلاف
خوشه خرما باشد کذا فی الفرهنگ و در تحفه بمعنی آنچه از شاخ خرمابان باشد او ده و دیگر بضم و بمعنی آونچه
بود که آونگ تیز گویند دنگ بکسر دال بفتحای [illegible] بمعنی خوی و بند کردار بود و بمعنی تیز و در بین تیر
آمده مثال این بمعنی عنصری فرماید زیر گیسو جوی ماه آهنگ بود دو نواهای کبکری رنگ بود دارنگ
بکسرای بمعنی خوان با چیزی بود با چیز قابل آن که گوشت بریان شده دمگ بضم دال صحیح کذا فی الصحاح کذا فی گویند
خانقه فرماید دم گرگ یا دم آهو که بیرشکار دمیده صحیح دشنگ بضم بمعنی بوزن دنگ
سب آب بود و بیخ شاخ خرمابان باشد کذا فی الادوات دیوشنگ بمعنی آنچه بیشتر که چون بیخ
ارزو و دو گسسته بیدستر [illegible] آزاده و شنگ تیز گویند دورنگ بضم سکون و ارنگ بود و بمعنی
وزمان تیز بمعنی رسیده مع اللام دال بضم علامتی بود که در هوا ترین فرو برند تا صید از آن
ترسند و دام آب بخش قوی فرماید اشغالش بان رسیده کرده و فی چیستی از جیست می میگر
وزدام او بسپارد بموج رشتش از دال و در تحفه نیز داهول آمده و بمعنی علامتی که بالای فلک
نصب کنند بود و طوع از خرما باز برع ادر بدب بمعنی اول آمده و مولش اهولست و باود و در تحفه
بمعنی دهول بفتح بمعنی مرتع بود و دهول و دهول گویند داهول مرادف و بود و دو خول نیز بمعنی است
داهول بسکون هیم و ضم خین بمعنی دانه بود و در بنات کرده و آن کازان پندیده بود با علوه و خوشه

دنگل بضم نون و کاف فارسی بوزن منزل ابوه بی اندام و درویش بود و شخص قوی فرماید
چارکس بیت در ملک شاه ظالم و چیز دشنه دوه دنگل دمل بضم نیم لام بوزن و دل الف و ضم
که در خلاف بوده آنرا بیدان کرده و خوانند دل بکسر دال بمعروف و بضم دال در تحفه نیز آنرا دیگر نیز بمعنی
حیوانی چارپی در اعضا ماننده باشد و در فرهنگ بضم دال و بمعنی ماننده که در وقت شکم جمع شود
و در تحفه بفتح دال بمعنی باشد دودل بضم به بالای شیبا تنگ گفته که گندم از آن در آسیا رود و
نیز بمعنی مرد مسلول آمده انوری فرماید در طلب شراب که تو چنین زنم ضم بین دو دال بفتح
باد و بمعنی مکاره و چاپلوس آمده و بمعنی دو آنگیر نیز آمده و دشغال و دخیل در تحفه بمعنی زاهر و بمعنی
سوداگر اول بود مولوی گوید دست قابله بود او که از نجوم کان برآمده و دارغل
بیکون دال الف و غای بمعروف درخت و نشانه که شال تیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح
سامی پیدا شده که دارغل بمعنی الاحضان مثل من یوضع الاموضع اقر آنون بریشه ابالدین گوید
نوگرگ و دارغل بیشت چادر و رضوان در بیخ گشت دو دال غل تیز آمده که بجای بلا لام بود دیل
دل بضم خت دل بود دلاور خانقاه فرماید دو دل الا شیم دیر بار شیم بود و کمان بیدار و دیوار
آن بیت و بمعنی نایب دل جو دل تیز آمده داهول بضم خای معجمه دار قرین بود که برو اسلاطین از
چوب و سنگ بنا نهند و آن سه گوی بود بعید نشستن دشپل بضم دال کسر بای پرسی که در گور
میان گوشت و پوست مردم پیدا آید و بعربی غده گویند دمل تکاره و حیله و دزد و سیم
ذره را تیز گویند و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله تیز آمده و در تحفه بمعنی فرشتگی بطبخ و جام
سونه تیز آمده دوال بیا و میم بوزن شغال بمعنی کوشاب خاصیت خوب از بیخ آید مراغی فرماید
گوید بی درامی ای دل زمان بیا و نبکو زیم که سوی آب دوال ز آتش تیزیم دهل بضم خاء معجمت
دهل بر قوم و در فرهنگ بضم و بکاه آورده دوال بضم دال ابجد تا بیمه بود و در فرهنگ بضم چرم
حیوانات تیز آورده و بمعنی مکر و حیله تیز آمده و سپنا گوید هنگام بین بوی دو دال شد
تشوم تیز در جوال شد دویل بیاء بوده و بوزن تقل در فرهنگ بمعنی بچه و در بهشت بود

دم الیم دم نفس و افسون و دم همکنان یعنی اول و دوم جای گوید چون نرم کم جستان ازجست
فتو جستان سخنان شنید و گفت و هیچ بوی خبث نه آمده و دماندم سگ بود و دیهیم تاج بود
و فردوسی فرماید چو دیهیم شاهی بسر برنهاد سراسر جهان را همه داد و داد وازاو دیهیم تر
امند دوام معروف دالم بفتح دال جوششت پس که بسیار غارد و فنا سرآید و دارایم چوب گریم
خانه داران پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا به خوی و طبع را مانند چون
گله و ترکیب از دژ که بد بود و خیم که خوی و طبع باشد آنچه دژخیم بگویند فردوسی فرماید
بدژخیم فرمود کین را بکوی برافروز بر تاب روی و دژخیم بحذف یا نیز آمده فرو کرد یا گوید
چنان شد و اتمنع کنان سوی او که باز آید از دژخیمی خوی او و در حرب الفقیر یعنی تجیل و شکسته آمده
دژکام بکسر دال زاء و در حرب کار بود که از الادات و در فرهنگ یعنی متکبر نیز آمده
ودژکام باسقاط الف نیز آمده و دژم بکسر جیم و در حسیدار اول از بابه بزرگ مولوی فرماید
گرفتی دیوانه شد یک دم کاو به برش چنان بزن که باید بجاو و در فرهنگ یعنی تیز که
و آنرا که دوم تیز گویند دژم برای جلوه و بعد بوزن مریم و صفت که شراب دهر بود و فرخ
سوزد شراب دهر از جام شاه سیاوش کز ازمیح تا شام دژم بکسر دال و فتح زای فارسی
غمگین و اندوهگین بود و یعنی آشفته نیز اطلاق کنند فردوسی فرماید چنان کرکس اندر
کشد ز دریا خشک دژم برکشد دیم بوزن بیم روی را گویند دمادم بفتح دال
... الوری گوید الحکم ... دمام بکسر ...
رزق ... دم الاخوین ... دودمان بفتح قبیله ...
و هم ... دشن بفتح
... دشمن ...
داودان بفتح واو و سکون رای ... دشتان نام ...
... نام دبستان زند که با او بود

گردستان دهند و در تحفه جادو ... اگر دبستان جادو زنده گرد
... دبستان و بخاطر این ... که دستان نام پدر رستم بود ...
... جادو و در تحفه دیگر ... دیگر ... نام ...
و دیگر هیچ ... دبستان که تو داری ...
درزان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای ... که در روز کشته ...
نوال و زال بود ... که در سیاه خانه انداخته ... چو سیم
بود دستگاه ... باشد ... کسی را چون دستگاهی ...
دستگاه ... دستگاهی ... دستگاه ...
خورند ... دبستان با دوستان ... بزرگ از پایهای ...
که شاد ... دیو بازان ... صیاد ...
برادران گویند که چون ... صید ...
... که آن ... روشن ...
برادران ... دهقان ...
... دبستان ... دهقان ...
... دبستان ...
...
دیده ... بفتح دال ...
...
بکسر دال اول و فتح دوم ... دان ...
... بفتح دال اول و کسر دوم ...
...

برای فارسی بوزن الوان [illegible] بود و در تحفه [illegible] و در مؤید الفضلا [illegible] آمده

بر زدن رنگ کردن · لاف زدن و دعوی آوردن · بفتح دال و ضم [illegible] خوانده

و در تحفه [illegible] و در فرهنگ بمعنی [illegible] آمده [illegible] عبد القادر [illegible] درخت

هر که [illegible] خوانده [illegible] آید بوزن **دمان** [illegible] درخت [illegible]

[illegible] **دمان** چوبست [illegible]

[illegible] **دستاران** [illegible]

[illegible]

بوزن درخشان [illegible] آمده و در فرهنگ بمعنی [illegible] آمده **درخشان** [illegible] بود

[illegible] درخشان [illegible] **درخشیدن** [illegible]

[illegible] **دیوجامه** [illegible]

دستوان [illegible] گویند [illegible] **دیوان** [illegible]

[illegible] **دمش** [illegible]

[illegible] **دمیدن** [illegible]

[illegible] **دمنه** [illegible]

بوزن [illegible] و در فرهنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] **دمشبازان** [illegible]

[illegible] **دمان** [illegible]

بوزن [illegible] **دوسیدن** بوزن [illegible]

[illegible] **دوزخ** [illegible]

[illegible] گویند **دژن** [illegible] **دشمن** [illegible]

بیخام

بمعنی نادم [illegible] ... بوزن [illegible] چشم [illegible]

[illegible] **دوان** [illegible]

مولانا [illegible] **دشمه** [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible] **دین** [illegible]

[illegible] **دامن** [illegible] **دست چپ** [illegible]

[illegible] **دمیدن** بفتح دال اول [illegible]

[illegible] **دنداني** [illegible]

دال [illegible] **دیده** [illegible] چشم گویند **داد** [illegible]

حصل [illegible] گویند [illegible]

مثال [illegible] انوری [illegible]

[illegible]

[illegible] **داده** [illegible]

دفتر [illegible] **دو** [illegible]

[illegible] **دوروزه** [illegible] **دندان** [illegible]

[illegible] **دیو** [illegible]

[illegible]

[illegible] **دوکم** [illegible]

[illegible] انوری [illegible]

[illegible] **دستوار** [illegible]

[illegible] **دارزه** [illegible]

و فتح زای فارسی [illegible]

[illegible]

بجز از بیت دمامه نیز باشد تتاری گوید دمامه بر دمید از نگاهی دوال کشتند چون دو ساعی
و در فرهنگ بمعنی نقاره آورده و این رباعی سیف الملوک شنیک گفته ای شاه فلک رتبت
سرید فیلت بنقاره و نقاره گاه و زد دو کیر آور و در بیت دمامه و دندان چوب تجنیس شده
خرطوم تیز دمه بکسر دال و فتح نون روباه بود و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال
خاقانی گوید کاه و زیب دمه الوکرنه لیک روز نیز تصور لشکر نکشی نبینه و در فرهنگ
بفتح دال آورده و بمعنی فرجه که در تنور کنند نیز آمده دمخه معروف و دو شیده نیز آورده
و مثال این معنی از بیت مرقوم نیز ظاهر است و معنی او اگر ده نیز آمده دمبوره بضم دال و بای
تازی و سکون نون و فتح قاف در تنور میرزا سوی از نقاره بجنه و نیز طره شعر و دستار بود دمگاله
بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون بدال بجلد در تنور میرزا آلتی بود که از ناودان آب
بیرون رود و در بیت بی دکار آمده و بوزن بنگاه و این بیت او نیز است دنه بفتح دال و نون خفت
و شادی بود و خلاق المعانی گوید ماتش برکنند چونه با طبع و نظم طبع نظم را از نشاط او چه پدید
و در تحفه بمعنی دو میدن بود و بتحفه گفته و خود در نیز آمده و مثال این معنی شاه ناصر گوید مثل است اگر
چه بوستان همه بیکار رو باشد دند شان گیر دو آینه و سپه کریه بگارند دوده بمعنی زره بیره تا تمام
دشنه خنجر بود و در تنور شمه و شاه و خنجر که عیاران بر میان زنند آورده دهل بوزن بهل در تحفه
عینی جنبت که آن نیز گوید شاعر گوید بر پشت اگر خار کر و و فتح و دو ده بر ناگه زده دان بطبع برد
گیلو و بمعنی پل نیز آورده که برای قطره و منقد دهناده بمعنی آن تخته که آسیا با آن بر پیش آب گذارند
تا آب براه دیگر برود دیمه همان دیبای مرقوم دوله بفتح دال و لام چه شراب بود و بچه گرد
بود نیز آمده و در بیت بی نیمه دال همین گردباد باشد و در مؤید بفتح دال بجد و بچه گرد آمده و نیز
نخر باشد که خود را دانا و زیرک داند و ناشد آمده و در فرهنگ بچه گرد باد و چون شراب
دو دایره و در لف نیز آمده و بضم دال بمعنی جنبی و دبستان و اگر دجله و در باد و نا ده بمعنی نیک و بمعنی
اگر خود را دانا و زیرک داند ناشد آمده و دستاریه و دستال بود کذا فی الفرهنگ دوده بضم دال و فتح

مثل جنبان وارنه و بمعنی لرزه گوشک آمده که کمپسته و شسته باشد دنگ بضم دال و فتح کاف
فارسی بالای در جوانات که بنت دم بود و بفتح دال بچه کوه بود که کمان فرش بهت ساخته
گوید از دم و دو کمان و نرم دم گرفت دیگ او دو کمر گرفت و فتح بمعز کوه و همگرانی
زرگ و مثال اینها نیز آمده و در فرهنگ بمعنی توان تمام نیز آورده و بضم دال و باضافه الف نیز
آورده و جحگاه آن بود که نیر بجرا اضافه تابست شده و پا اختیار کرده و دنبوله بسکون لام و ضم با
تازی و فتح زای تازی جنسی از طوطا بود و در بیت بی دالزه آورده و دو لکه که از تر نیز گوید
و هر بار و فتح گوید بوزن حرب بوند و بید بود و شکی که تو او گوید زلیس بید که دو بر دو شر
زیبا پکیز بوی مشاد و من پیش ونکوله بفتح دال و لام و سکون را با نعین راهیکه در کوه بود و در تحفه
میرزا و بحشر قاره بفتح آمده و امادر بیت بی سلوارست که در فقاره و همین محبین دم داو بفتحین سگ
و دم گرد نیست من نیز یابی هرزه پاخویش بود امیرخیاث گوید همه بچه اتر و دیم دو کال ز
بیوم که که با جان کم شود زدم را بسک چه شادی قزود که از تمنش بوجه بخم شود دهنماه
بفتح کاه بود دسته بفتح دال و سکون را بمعنی بی مرو بود و در فرهنگ در رسته با ضافه قاف بوزن
نکبه آورده و این بیت نظر الدین از دو منخلی شده هرا کنه حوم حوم دوسته کند فضل
از دو منه خشن رسته و معنی دندان گذشت وکسه بضم دال و کسر رای مهمله در تحفه بمعنی کاه و
کاه گندم و جو گفته بوجه آورده دنگه رد بفتح دال و میم زاهد و خوابیده باشد و در مؤید
ونگ کاه و حرف الف نیز آمده و دیگر دال نیز آمده و در فرهنگ بمعنی خنجر خواب آورده و مثال
شاه فخرالدین گوید که ... زآن جو انده جیب و دهر آن راکه بیرو دسته بوزن گشته
سنگ بود دله بفتح دال و لام قاقم بود و جنسه بلام نیز آمده و اگر بجوانیز آمده گویند
و این از تنور میرزا منقولست و نیز نام زنی مختار باشد دمیمه بضم دال و سکون میم و کسر سین
و فتح میم فارسی در تنور میرزا ابچیل بود که چون بر زمین افتد خوانید پریده و دم بر زمین زند ما تاگوید
چو دو سیمه سر در هوا کش چه دیسمه بر کون بر زمین زن دله بیای میم فارسی بضم میم مذکی نیز آمده

و بکر

کرده و دستوانه بجوانه آهن سازند و در وقت حرب بر سر دست کنند و بوا بغتار نامند بقاف ده
بوزن رنار و در نسخه تازی یعنی باره و غیب آمده و ده کرد دیباچی یعنی اسپ پای کند و بعضی ارا
آمده و معنی خوشحال و شادمان و یعنی تنگ دارنده و دوده نیز آمده و در نسخه بعضی بواو و بجنبد
درخت سپید درخت که درخت را سوراخ کند و بزبان گیلان دار کوب گویند و دخ عینه
مرده بود و سپید و ابر که اموات را در ان نشنند نیز آمده و در سوید بخچه انبوه نشرانند و مان برون آورد
غیب آمده و بوبا شنقتر خوانند دهید بوزن نامید و یعنی بزر چیزی شده و از بن برکنده و دخت
شدن نخم و مثال آن و باده که بر هوا پرد و دیبای بخچه درخت بجوه دیباچی کرده و دوش بچیک
خام نباشد و بوپی طلوع خوانند که از اثنامی دیو جوه دیر کیا گویند که چنین داشته باشد دم کرده
فرو پستی که در چین و بوقت نخ شده باشد و نیز بعضی نقش کرده باشد دو کی بیانند و گی که در بیان
خبر وجز آن بان آینه دس بفتح دال و سین ان ریسمان کده نور و دو چنین جوالها حجام را
ان برده و نوز دو چیت که جامه بان بجنبد و در نسخه بعضی گرده و بهر ریسمان بوده دسشنبه بحنبانی
بوزن زنجیره در فرهنگ بمعنی زشت بود که ادا الفتر دل شهری که بچینیه ایه بران زنند نشبه
شود و بهر تیز گویند دیده گاه جای نشستن دیده بان مطلقا بلا گوید فروشی برابه ایان
دیدگاه کردوا جا جدرایان اسپ محمد فضائل تر آمده دمان ده گشودن دهان کوب
کثرت حال دخار دمره بوزن بهر دهر بر باشد که مردم گیلان در ان سابق در اشته انذ که
ب انوره ماند و دسته بران نشانده و ادرب بی سطورست که دهره شتر بست کوچک که بر دو
طرف آن تیز و مرتش باریک بود و شمشیر ان تیره دوشیزه بتیه باکره کمال اسمعیل گوید دوشیزگان
خاوری بین که کواند بروح کرانند زنو شرب و دست دیو زده ده مجنون زده که اپریا گویند
دو دل بضم دال اول بر وزن دام و چیت مقدار نیم شبر و بهر دو سپ انرا بریک گنند و بر
زمین گذارند و چوبی درازه مقدار یک گز بران زنند تا آن از زمین برخیزد و هیدا آن هوا ایم چوب
بان زنند تا برابر دوده و لنجی دیگر بر طرف انبار و برآورد و باز انداز و آن بچو پاکر در یک گام

زای هوزه و نون در نسخه میرزا بوزن و غیش پیشه و زنبور و مثال آن بود و در سوید بزای فارسی
آمده و اما در بعضی دیگر زای فارسی و نون بحذف دال و واو با هیچ آمده دوشه بوزن نوشه
طرفیست که در ان شیر دوشند دونخ بفتح دال و کاف فارسی دلیر و شجاع را گویند دهشج بفتح دال و ضم
زبور و آرایش بود دخات با گوید موکب شاه اقتران رفت بکاخ مشتری شش مهر داد و ده
شش و پرنخ دوازده و درج دهنه بفتح دال ها و نون نوعی از جواهر کم قیمت بود که نوعیش ...
و در فرهنگ زنگار معدنی بود که در دواها بکار برند خصوصا درد دارو های چشم و آنرا داهنه نیز گویند
کمال اسمعیل گوید ز تاب چشم تو گر بر تو در دم رسد شود زبانه آتش دهانه ی فرنگ و ...
نیز آمده دیزه بوزن ریزه چاروا ... رنگش سیاه بود و بعضی مطلق نیز آمده و صاحب فرهنگ ...
داستان ... دیزه ...
... دهانه ...
دست انبوی ... که در دست گیرند برای بوییدن و بتازی شمامه گویند و هر میوه
خوشبوی را که بدست گیرند برای بوییدن توان گفت دوشاخه دو معنی دارد اول چیز ...
که گردن مجرمان بندند ... زین افروشتن ...
... که دو شاخه بود ... دوم ...
باشد دژنیه بضم دال و سکون زای ... چیزی بود که ...
... گویند دنبه بضم دال ...
نون ... دم ... بوزن طبیب ...
... گوید ...
و در فرهنگ ... دودل ...
گوید ... دیب ...
دهیده بوزن برابنه ...

باشد و عوض باز یا برده باشد و الا باخته باشد و این دو این زمان در گشت ... [illegible]
یکی گویند و بعربی ... و در از اجزا خوانند و بپارسی ... گویند دندان کوب معروف و در فرهنگ
... آمده که بکلش از پستان ... باشد و بدندان کوبند ... خرد و بیابان ... فرماید
... گزکین ... بدندان کوب ... دشمه بوزن چشمه نام ... است
ایرانی دمه بفتح دال و میم ... آهنگران ... باشد ... فرماید ...
در عیار آورد دمه و کوره ... و تیر برف ... نظامی فرماید ... از دمه ...
دارد ... چابک ... دژخیم بفتح دال ... و سکون نون ... بود دوده
بفتح ... در حرف ... کویند و در ... نیز ...
... اول انوری گوید ... بوزن ... که ... آتش ...
دوده ... نظامی گوید ... دوده ...
دهوره ... بوزن ... دودا بفتح ...
... دیم ... دانش‌پژوه یعنی طالب علم ... دانش ...
... دانش‌پژوه ... بضم دال ... سکون ...
... دولاب ... میوه ...
... رنگ ... نام ...
... اطلاق ... دیبا بفتح دال ...
جهان ... دمی بوزن ... دانش ...
... دانش ...
... دختر ...
دندانه ... گویند ...

[illegible]

گرایش بود بسیار ... آزرش جهان ... صاحب ...
... دبیکا بفتح دال ...
... دری زبان فارسی ... پادشاه ...
گویند که ... مردم از اطراف عالم ...
... پادشاه ... زبان فارسی ... دری ...
... پادشاه ... ممالک ...
...
دیو چهره نام ...
... درای ...
...
...
...
... دوداری ...
...
...
... دوزخ بفتح دال ...
...
... دندان ...
... دارا ... نام ...
... نظامی فرماید ...
... دریا بوزن ... دهقی بوزن ...

قاسشت نفس سعدی فرماید رشت باشد دیو دیبا که بود بر رو پس ازبهار دستورسی زحمت
دادن بود نظامی گوید هر غنچه کز اوش درست دست دران دل کو دستوری دی
بفتح دال نام ماه دهم از سال شمسی ... امیر خسرو ...
دادن دی ... دکرد العروف ... دای ...
از دیوار ... دوادیچان بود ... دای از چهار ...
درفش ... گردن ... بهار ... جهان ...
... درجهان ... درغنچه ... گلی ...
خود را ... دیو ... بادوبیت ...
... دولت ... طلب کرد
... داری دارم ... دربار ...
... دشمن بفتح دال ... دست ...
... دوپرده ... الادوات ...
... دیو ... ندیم ...
... دنبال ... دکی ...
... دوزای ...
... دوی ...
... دوی ...
... دستی ...

چون طاوس دندانی بفتح دال ... امیرخسرو فرماید ...
... باب الدال المهمله ...
مع الیاء ... نام ...
... دانش ... دزع ...
دال ... دزع ... گوید ...
... دزع ... دوراق ...
... باب الدال ...
... دمی ...
... دوینه ...
... دی ...
دانه ... ابوالفضل ...
... دودمان ...
... دوپیسار ... امیرخسرو ...
... مع الهاء ...
... دیبا ...
... امیرخسرو ...
... دهست ...

گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع
در حرف کاف تازی با حروف تهجی
مشتمل بر بیست و نه بیان و
محتوی بر یک هزار و
ششصد و پنجاه و
چهار لغت
و کنایت

بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و
سی و هشت لغت و کنایت کابک آشیان مرغان را
گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی ... که در خانه ... باشد
در فیه ... کابل نام شهریست مشهور و نام نرمی از ساز باشد

گویند و اسپ تیز رفتار و رهرو ... [illegible] ... چو بهشت
[illegible] ... آورده ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... ریخ را ... [illegible]
و ادات ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... گشته ... [illegible]
ریخ را ... [illegible]
چند ... [illegible] ... آب ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... در میان ... [illegible]
[illegible] ... آورده ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... شعر ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... بازار ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]

با قناعت ... [illegible] ... ریخ ... [illegible]
چیزها را گویند که ... [illegible] ... در نسخه میرزا ... [illegible] ... آمده و در نسخه ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible] ... و در نسخه ... [illegible]
[illegible] ... باشد ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... در نسخه میرزا ... [illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]
[illegible]
آمده و ریخ ... [illegible]
[illegible]
گویند مثال اول ... شیخ نظامی گوید ... [illegible]
[illegible] ... ریخ ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]
[illegible] ... آمده ... [illegible]

کیشز

دوم بمعنی زحمت و نفرت باشد روده نام شهریست بزرگ و در مقام لب آب جوی گنگ
نسبت آمده رجیب بکسر را و سکون [illegible] از شیر با دوغ پزند [illegible] و در نسخه میرزا
بمعنی دوشاب که چیزی از میوه و در آن جوش شده آمده نظامی گوید مصرع [illegible]
زبادام و پسته پالوده [illegible] مصرع [illegible] اول آن کلک که بدان کنند و در فرهنگ
[illegible] و در تحفه دیگر کلک [illegible] و مثال آن بود که [illegible] پیچیده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] که [illegible] و در [illegible]
[illegible]
مثال دوم [illegible] روزها [illegible]
[illegible] رده [illegible]
[illegible] رودین رود شهریست [illegible]
[illegible] ریزه [illegible] ریز بمعنی ریزه و در نسخه میرزا
[illegible]
[illegible] رز درخت انگور بود [illegible]
[illegible] رویز [illegible]
[illegible] رغز [illegible]
[illegible] رمز [illegible]
[illegible]
[illegible] ریزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیخ را نیز گفته آمده و [illegible] مشهور است و بعضی [illegible]
روشن [illegible] روشن و [illegible] کنایه است که جامه را بآن رنگ
کنند [illegible] متاع الشین رخش
بیخ را چند معنی است اول رخش [illegible] دوم عکس بود [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] و در تحفه [illegible] قوس قزح نیز آمده و در فرهنگ [illegible]
[illegible] رخش [illegible] شعاع و عکس بود و نیز [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] رخش [illegible] نظامی [illegible]
[illegible] رخش [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
[illegible] روشن [illegible] روشن [illegible] روشن
[illegible] آمده و مثال [illegible] سعدی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] روشن
[illegible] رخش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
[illegible] ریغ [illegible]
[illegible] داغ [illegible]
[illegible] ریغ [illegible]

وحشی بزرگ [illegible] تیز آمده و [illegible] خوب آمده و [illegible] و حیوان [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible]
و دیگر قوت بود [illegible] الدین گوید [illegible] چنان آدم [illegible]
[illegible] آمده [illegible] خواه [illegible] خواه اسب [illegible] اطلاق کنند [illegible] وحشی باشد [illegible]
[illegible] بود [illegible] متعاقب [illegible] [illegible] و دیگر روز
[illegible] مثال [illegible] گوید [illegible] رام [illegible]
رام [illegible] جام [illegible] عاشق [illegible] گویند [illegible]
خوش بود و [illegible] و چون [illegible]
[illegible] شاعر فرماید [illegible]
[illegible] مستم [illegible] چون [illegible]
[illegible] نظامی فرماید [illegible] چنان گرم [illegible]
گرم [illegible]
و چون [illegible] گوید [illegible]
[illegible]
مثال [illegible] نظامی گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رودین بضم را و کسر با هر چه از روی باشد و نیز نام پیر حیران که بیت پژمان گشته [illegible]
الدین گوید باد فرش [illegible] دیده گشت [illegible] در تن رودین خون خشک چون [illegible]
هر دو معنی از این بیت [illegible] نام وزیر [illegible] که [illegible]
که کرده بود گشت [illegible] نو [illegible] نظامی گوید در تعریف [illegible]
چه کردی [illegible] روان [illegible] جان [illegible] زمانه [illegible] نام [illegible]
[illegible] آمده و گذشت [illegible] بوزن [illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] و در اصل [illegible]
[illegible] شده [illegible] آورده [illegible]
و در [illegible] معروف و نیز [illegible] و مطرب را گویند مثال [illegible]
خواجه سلمان گوید [illegible] دولت [illegible] دست [illegible]
رشن [illegible] باشد [illegible] معلوم شده و در فرهنگ [illegible] آورده [illegible]
بوزن [illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible]
آورده [illegible] خاقانی فرماید [illegible] از هر طرف [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] الدین
[illegible] بوزن [illegible] الحاوی
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] نظامی فرماید [illegible] که [illegible]

کاف و سکون یا و [illegible] بمعنی جان باشد و [illegible] آمده مثال [illegible]
[illegible] خود [illegible] خود [illegible] آب [illegible]
نام [illegible] روان و در [illegible] جان [illegible] آمده و در فرهنگ [illegible]
[illegible] الشیخ الرئیس آورده [illegible]
[illegible] آورده [illegible] بوزن [illegible] نام [illegible] از ولایت بخارا که [illegible]
بود که [illegible] و این رباعی از وست [illegible]
و در بیت [illegible] بابا [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] بیت [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] نام [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]
ای [illegible] شاد نشین و [illegible] و در [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بود [illegible] که [illegible]
[illegible] آورده [illegible] بام [illegible]
از [illegible] آورده [illegible]
[illegible] خواجه حافظ فرماید [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] داد
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] بود
[illegible] بوزن [illegible] بود

[illegible]

تازی بجز تا آمده و در فرهنگ بمعنی قسمی از [illegible] سیاه رنگ بود [illegible] گوید
شعر گوید [illegible] بود که دستش [illegible] کوتاه بود [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] بوزن [illegible] رنگ کرده آمده [illegible]
[illegible]

روزه [illegible] دشمن [illegible]
آمده [illegible]
[illegible]

ربیه بوزن شبیه پادشاه باشد رشته [illegible] رنگ کرده رش بفتح با و زای فارسی
طناب بود و در [illegible] بزای فارسی آمده یعنی طنابی که [illegible] آن را بجای بسته باشند و
بدان رخوت آویزند اما در [illegible] رشته را یعنی [illegible] آورده که [illegible] و در فرهنگ
رزه بزای فارسی [illegible] آورده و [illegible] برآمده رافه بفتح فا [illegible] بود که [illegible]
[illegible] گوید [illegible] آن است [illegible]
[illegible] رهبه [illegible] راه داره یعنی [illegible] که راه آورد و دیگر
گویند رسته بوزن [illegible] بدست [illegible] رشته معروف و در [illegible]
باشد که حرف [illegible] گویند ربه بوزن [illegible] چشم و میان [illegible]
رهیده یعنی خلاص شده و نجات یافته روشه بفتح را و ضم [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] آمده و در [illegible] ارسته بوزن رسته [illegible] باشد رکوه بکسر را و ضم کاف
پاره از جامه که [illegible] گویند و در ادوات بمعنی [illegible] باشد [illegible]
یک تخته [illegible] بود رمه بفتح را و میم [illegible] باشد و در [illegible] آمده و در
[illegible] گر این [illegible] زمین [illegible]
و در [illegible] رومیه نام شهری که [illegible]
[illegible] دریای روم [illegible] گوید
بروم اندران [illegible] رشته معروف [illegible]
[illegible] ریزه [illegible] آمده باشد [illegible] بکسر را [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] گوید [illegible] بدون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] گوید [illegible]
بزرگ [illegible] معروف و [illegible] گویند و دیگر

بیخ

بعنی رونده و امر بر دویدن [illegible] آمده و دیگر بعنی ریا باشد و در فرهنگ بعنی [illegible]
آورده و [illegible] شده چون [illegible] روی است روی در دیوار
[illegible] است و در فرهنگ و در تحفه [illegible] آورده عطار گوید [illegible]
[illegible] نوجوان [illegible] چون [illegible]
[illegible] رونق بفتح را و کسر [illegible] فولاد جوهردار [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] در [illegible] آمده و در
فرهنگ [illegible] است که [illegible] بعنی فولاد جوهردار [illegible] گویند
رشته بفتح را و سکون [illegible] و کسر [illegible] هر دو [illegible]
بود و [illegible] مولانا محمد فرماید [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] بود [illegible]
باشد که [illegible] رسته [illegible] و سکون [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] آمده [illegible] رکبت [illegible]
و رنگ [illegible] باشد و [illegible] در آب [illegible]
رویس [illegible] ولایت [illegible] پهلوان [illegible] و دیگر [illegible]
رودابه [illegible] باشد سعدی فرماید [illegible]
[illegible] ریسمان بفتح [illegible] چون [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
و در [illegible] روز [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رادوی [illegible] است [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] رامون [illegible] انوری فرماید [illegible]

راهوی دعراق رهاوی و رهوی نیز گویند **باب الزاء مع الالف** **زیبا** بفتح زا زیبنده و
خوب **زیبنا** ... که اسم جوهریست و بوی زاد نیز خوانند **زادکی** ... را گویند
... زاده تشدید یای تازی دختر پادشاه حیره که ناف خود را در انگشت سوی زنار نشرده
... فرموده در صحاح وصف زبیده خوانده ام در کتب رای زبا دیده ام کلام
گر چون تو در سپاهم و گر مسیح ... خوانده ام یا دیده ام **زرنبا** بفتح را و ... و کسر
ام درختیست و در تحفه ... آمده و گفته که درختیست و ... میوه
آمیزه **زرکاب** ... مرکب باشد ... گویند **زراب** ... آب ازان جوشد ... حجم
زده ... سرگشت ... نیل ... و زاب **زهرآب** آبی که ...
و نباتات ... باشد ... **زریب** ...
بود **مع الف زردشت** در نسخه ... است که ... ابراهیم ... برزبان
... و ... زرتشت ... است ... زردشت و زرادهشت و زردشت
هر یکی هست ... چنانکه ... در ملک او کرد و مذهب
مذهب زردشت برزین ... زردشت ... چون نداریم ... باقی ... رون
زردشت برزین ... زردشت ... محمد کشمیری فرماید که ...
بود از نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شت کرده ... بود و زردشت چون علم ...
اوراند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسپ سی سال گذشت از کوه بزیر آمد و راه ...
پوشیده و در دل آتش پرستی در کردن افکنده ... و کتاب زند و دعوی پیغمبری کرده
گشتاسب ... کرده ... زردشت فرموده ... بر سر وی
... چون ... آتش ... و کتاب ... کرده و
... و در ... مذهب ... که ... یزدان که ...
و دیگری شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او برآنند که آن دو را که نور و ظلمت ...

سخن طاهر محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم گوید که زردشت آذربایجانی بود و ابراهیم نام بهلی او ...
الامر ... رفت و کتاب ... بود و دعوت فرمود و اوگر ... زیرا که او آتش پرست ...
... گوید ... کردی ... از پیغمبران کرده بود و کتابش ... بود و ...
که از کبار حکمای ... بود اکثر آن لغات ... است و در زمان نوشیروان کتاب
ممنوع شد و از آن گروه مردم را از دین او منع کردند ... رفع شد ... آن بهت
و آذر ... تیز ... و در یکی از ... آمده که صاحب ... و در یکی از ...
خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم میدانست و ... اختیار کرد
و با حکمای روم ... زردشت ... از ایشان نیز ... و ... آموخت و در زمان گشتاسب
دعوی پیغمبری کرد و کتاب ... نام نهاد ... و ... آن بود که ...
... الرسول و بعد از آن ... بازنده و ... امیر غیاث الدین منصور
... که ... صاحب ... در ... از حکومت گشتاسب زردشت که ...
... ظاهر شد ... از ... و اهل ... کذب و ...
... شده با آذربایجان رفت و در ... و پس ... رفت و کتاب را
دعوت فرمود و کتاب زند ... را که ... زردشت نازل شده ...
دوازده ... بود و ... ساخته ... صاحب ...
زردشت ... از ... و ... و سایر تواریخ ...
... است و در فرهنگ ... است که زردشت و زرادهشت نیز گویند **زفت** ...
... بود و در ... آمده و در ... اول ...
... آمده **زفت** ... را گویند ... فرماید ...
چون ... چون ... چون ... رفت ... آمده و
... در خوردن ... گردد ... کشیده ... و ... و ...

تیز گویند و بعربی حمض خوانند و باین معنی امیر خسرو گوید بیت کو بز قربان دل زخت شود
فرمای زبرچون با صل رخت و در فرهنگ بمعنی دارویی چینه که از درخت صنوبر حاصل شود و تیز
آمده و بکسر را تیز آمده و بعربی با معنی قیر باشد زرجفت در شتر و هر بمعنی دم و نقش باشد زاد و جفت
بمعنی سپاه زاده بود و در سرپای بمعنی باشد که چیزی کم خورده و از کم خوردن ضعیف و نحیف
شده باشد زجفت که وابسته و جفت درشت بود و دیگر بمعنی آنچه به طعم بود زرشت بکسر را
معروف و زیخ را در تحفه بمعنی ویران باشد و در فرهنگ بجای ویران و ودیان آورده
زنج جیم زنج بضم را تیز بر ... را گویند که کوتاه و تراز خیمه ای دیگر است و تراز و سرا
تیز گویند زانج بکسر نون در تحفه بمعنی زانج باشد و شاهد مثل این دو بیت که قایلش معلوم
نیست آورده بیان این دل سرگشته [illegible] دولاب ز دست چرخ جفاجوی [illegible]
[illegible] که فرشته [illegible] کرده [illegible] زنج بکسر را و فتح میم و سکون نون
درخت [illegible] در رنگ سرخ دارد و دانه [illegible] زنج گویند کذا فی الثانی [illegible]
گوید در لغت سیاه [illegible] که بزرگتر که [illegible] تیز گویند زنج [illegible]
که او را [illegible] گویند و در سرپا می آمده که [illegible] ابوالوفا
[illegible] زن زانج [illegible] زرنیخ بفتح زا و کسر
را و سکون یا در تحفه [illegible] باشد که [illegible] تیز گویند و جنس
قوی زرنیخ بوزن [illegible] آورده [illegible] زرنیخ بفتح زا و سکون را
و ضم نون [illegible] جنابت [illegible] و دسته [illegible]
گویند [illegible] ای قوم [illegible]
زرنج [illegible] زرنیخ [illegible]
[illegible] زنج دو معنی دارد اول [illegible] درخت ادوم
[illegible] آید [illegible] کوید [illegible] بدون [illegible] زنج

ازدرخت

از درخت و این ازرب [illegible] و در [illegible] بکسر را و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و زنج [illegible] و سکون میم [illegible] بود [illegible] گویند
گویند و در فرهنگ بمعنی [illegible] آمده زنج بضم زا و کاف [illegible] بزرگ باشد
زنج روده که بریان نباشد و اندرون آن از گوشت و دنبه داده پر کنند و بزعفران زرد
کرده و بر روغن بریان کنند زنج جیم [illegible] بکسر زا و جیم [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کتاب که [illegible] کذا فی الاداة و مثال این معنی اول [illegible]
گوید [illegible] و [illegible] و در [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] کذا فی [illegible]
[illegible] زنج بکسر زا و سکون میم [illegible] کذا فی الاداة زنج
زنج [illegible] بیاره که [illegible] مردم [illegible] گویند
و دیگر [illegible] و در فرهنگ [illegible]
[illegible] زنج [illegible]
مثال [illegible] گوید چون زنج [illegible] چون زنج [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] امیر خسرو [illegible]
دم [illegible] آورده [illegible] زنج [illegible]
[illegible] الکرم شد [illegible]
[illegible] زنج [illegible] که [illegible]
[illegible] گوید [illegible] بزرگ تر
آمده و [illegible] آمده [illegible] نام [illegible] زنج [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
زاد و مرد [illegible] نام [illegible] گویند [illegible]

زیرا که تیر گویند زهچه نوعی از گردن بند بود زهمن بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها
دخت و گفت بالیده بود یعنی افزوده زهشیاد نجیب و دخت بود زهیاد روز پنجم
از هر ماه را گویند و در فرهنگ نام ملکی نیز باشد که بحافظت حوران بهشت مامورست و زهیاد
نیز آورده زهیاد حرفت که از کرم زیاده حاصل شود و آن از عجایب است زاده سن باشد هذا
مشن و مهره آزاد ببامده گویند و دیگر مثل آزاد بود و نیز بمعنی فرزند آمده و بمعنی در وجود آمده
نیز باشد سنائی گوید چون نوشتی پر خدمتی تو که کنی زود زاد چند آن شود روز پنج
به آخر رسید سایه هر چیز دو چندان شود زهیاد نام یکی از زبانهای زند و بمعنی بنگاه
کند نیز آمده زیزاد بوزن ... [illegible] و فرزند بود زنگانه نام رودی و نیز نام ساز
بود از زنگیان اقبالنامه چو زنگ درآمد بزنگانه رود ز شهر دو زنگ برآمد سپه و دمع از آن
زنجبه یعنی از نور خنس مجری نزدیه هشت آفتاب بپهلوی نور قدر چو خیش بریده و گفت
که ای چیزه زنبسته زنجیر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهانچه باد کنند
نا شهرزاران دست زنند و آن باد بیرون آید و در نسخه یعنی جای نوحه آمده و بار انحو که
آورده و این بیت لطیفی باشاید آورده که لاف ضخم دهان کرد و پر از باد از دست
حوادث زنگ نیست ایباد و فشنده یک کاف نیز آورده اما در ادوات بکسر زا و سکون یا
حلی و فتح کاف فارسی آورده زهره گیاهی بود که برگ سبز دارد و بدان جامه و بسیار
چیزها رنگ زرد کنند و آن را اسپرک نیز گویند و در بعضی برقان آورده و در فرهنگ
سبز ماده و مغز نیز آورده و نیز نام برادر گشتاسب باشد زفاره و معنی دارد اول زنبیل
دوم آنکه چیزی رنگ بر آورده و در تحفه زفار و ظرف هر دو طعام بود و بمعنی تحفه گفت
نیز آورده زنبر بفتح زا و سکون نون و بای موحده بوزن عنبر یعنی تخته که بیرون آن
دو دسته از چوب نصب کنند و بدان خاک باک کشند و درشت قاده معنی نیز آورده
و زنبیل نیز مانند زناخ بسکون جیم و ضم سین مهمله نی دو ... [illegible] که در زمین زادن زن کشند

زیرا که زن نوزای باز زاج خوانند زفندی بوزن و معنی زبرگه بادام بحث و جو باوقی گوید
زبیج افزار یعنی سلیح بود کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی گهیم آورده و این بیت و معنی
سنگ شده این کرا بکمان بر گرفت و اندر شد میان آبدان و سلیح و زبیج افزار
زبیز بوزن دهن زبر روم و زنبیز بسکون نون و ضم یای دوم جواب جنگ که فی
نیز گویند کذا فی الادوات زنجیر بوزن پیر خم کمان بود زدوار بوزن جبار زبیرا گویند
که خدمت بر پا کند پیچوش یا شل دیگر و دیگر زن پدر را نیز گویند زند ادو یعنی حلال است
حرام زاده بوزن و بار زهره باشد که او را بجهت نیز گویند و معنی زنده و برآمده و معنی
زنده نیز آمده و معنی آب جا و نیز آمده هر عضو که ممکن باشد این معانی از نسخه میرزا سلطان اما
شمس فخری معنی زهره و بار آورده و گفته اگه بود خلاف و مانش بچم و انشاء
و این بیت زرود گویه فی الادوات هر که شکا نه جان جهان که چار کا تند نیز او را
و در نسخه وفا معنی سیاه نیز آمده و معنی خادم خسته آورده زفنا یعنی مجوه بوزن بزن
زنگار رود ماس بود زاده یعنی بکان مثل گذار و لاله زاده و دیگر معنی ضعیف و نحیف باشد
مثال معنی اول انوری فرماید رمح او چون شهاب آتش سوز تیغ او چون مجره کو هر زاد
مثال معنی دوم مرادی فرماید تا بچو جنگ تو کنار هم نیا مدی بودم زبر چنگ تو با بالها
و معنی گسستن و بند و نیز آمده و در نسخه یعنی نالان آمده و در نسخه میرزا افندی
باشد که به و نار او نیز جایگاه رستنهای بسیار رویه زنان سکنه شهریست و را گویند
زرشت افشار مقدار طلا که خرد و ریزه و ریزه باشد مثل موم نرم بود و از آن هر چه خواهند سازند
خنجر زند بوزن سرو دها را گویند و در رسالهای آن استخوان بود که دندان از آن رویند
زکور بفتح را و ضم کاف خنجر و دزد و راه متد پسنایی فرماید اگر زکرم نرنام خسم
دگری کوشم زنا بیب زکورم زنج موره زاغ بود که چو با زاغ مانند و در مؤید بتکوه
خوانند بوزن گردی دوز زشتاد عهد و امان بود و از بزای نکیه خسته گویند زنهار و در نسخه

برزا یعنی چنان مشکل بود نظامی فرماید ولیکن بود وجهت زنهاری که دندان وف
زنهارخواری و مثال هر دو لغت را هر دو معنی سنائی فرماید همه زنهارخوار دین تواند
دین زنهارشان همه زنهار و در فرهنگ بمعنی پرهیزکار و بمعنی شکایت نیز آمده و مثال هر دو معنی
سعدی فرماید زنهار ازکسی که از غم بار پیش بیگانه زنهار کند **زنجیر** معروف و در نسخه میرزا
بمعنی تخت شیار کرده که زمین نو زراعت را بدان هموار کنند نیز آمده اما در ادات بجای
جیم خا آورده **زه** وجهی داد اول پر بود و ... رستم را چون با موی سفید از مادر
زاده ... لهذا زنهار کشته و عطار نیز گویند **زیرکانه** یعنی خداوند فهم و ادراک رودکی فرماید بود
او ز ... دولت ... زیرکانه تقبل او ز ... فهم بسیح دانشمند **مع الالف نیزه** بکسر زا و سکون یا
برف ریزه که از هوا بارد و آن را ... پاشیده خوانند **زه و زه** یعنی ازیکان باشد **مع الشین**
زششی یعنی ... باشد **زوشش** بوزن خوش ... بوزن ... ماهی ... نیز یست
در نسخه وفائی آورده بوزن ... فرزادش بوزن ... یعنی ... آورده و گفته
هر که ... میکند ... تفاخر میکند **زادش** **زکش** بمعنی ... ف ... باد
زغرباش یعنی ... پیش ... فرد ... بود که از پوستین چند ...
کوید ... خراوان ... آورده ... **زغرباش** در تحفه
زغرباش ... آمده و **زوش** بکسر ... بود ... قوی گوید ... شد
باد ... **زولیش** بکسر ... ن و ... بود **زوادیش**
زنگی ... طعام خورده ... بود ... **زوش** بوزن کوش ...
مرقوم ... تند ... و ... نیز ... آمده **مع الغین زغ** ... که از ... دوغ
باقند ... آمده ... مثال ... فرماید ... قرآن ... زاغ
زغ ... **زوغ** ... بوزن ... آن آرد و غ که مرقوم شده
زنبابغ ... زبان ... **زماروغ** ... **زاغ** در لغت سیاه

که خطا ... دارد ... گوشه کار را گویند خواجه سلمان یعنی انجر گوید دو زاغ کمان ...
سر پر ... شاه ... هند ... که ... چو کشته ... گوش شاه ... سر ... دوش شاه
مع الفاء ... یعنی ... بود و آن را ازلخوان ... زندباف و زندلاف و هزار آواز و هزار
دستان نیز گویند عنصری فرماید ... زاینده شان خوبی ... سراینده شان زکو
زندواف **زراف** یعنی زرافه بود و سعدی گوید ... شاکر ... باف
... **مع الکاف ...** بفتح لام ... بود **زنگ** بوزن ...
... که در آب ... **زاک** زاج بود **زنگ** جلا ... که در وقت
زاییدن ... نیز گویند و ... گویند که ... اشعار
... **زنجلوک** بفتح زا و ضم لام ... که در آب بود ... پسند ...
... گویند **زنگ** بفتح زا و ... سکون ... از ... **زنگ**
... شاخ درخت انگور را گویند ... **زنبورک** یعنی ازیکان
... گویند ... زنبورک ... مشک ...
چون ... زنبور و در فرهنگ ... کوچک نیز آمده **زندوک** ... زرد و ...
... که در ... ن ... نیز آورده **مع الالف**
زرافشک ... زنگ ... **زنگ** بکسر زا ... یعنی ... که ... تو ...
... کنند و در فرهنگ ... بند نیز آورده و
... آن ... دستور ... آن کتاب نیز دستور ... برای ...
... و ... منسوب ... زنگ گویند و ... باشد
... رنگ ... و ... ال ... از
... **زنگ** بفتح زا و ... درخت ... کنند و گویند
... آن ... چون ... در ... جانب ... و در ... بیغ

نام شهری از سیستان بود و ... و مثال ... ابو المؤید گوید [illegible]

... بر کشتن ... و در ادات ... دل نیز آمده [illegible]

... بود و **زنگ** ... بود ... زدن آورده

زنجب ... و سکون ... و در ... [illegible]

... **زنگ** ... [illegible]

... [illegible]

... **زرنگ** ... [illegible]

... **زرنگ** ... [illegible] ... **زرنبل** ... [illegible]

... [illegible]

... **زالفول** ... [illegible]

... **زاویل** ... **زنبیل** ... [illegible]

... **زانزیل** ... [illegible]

... **زابل** ... [illegible]

... [illegible]

... **زنگو** ... [illegible]

... **زانزل** ... [illegible]

... **زال** ... [illegible]

... **زنبیل** ... [illegible]

... **زنبیل** ... [illegible]

... [illegible]

... **زاوشم** ... **زخم** ... [illegible]

زوزیم ... [illegible]

زنوم ... [illegible]

... [illegible]

... **زالیم** ... [illegible]

... [illegible]

زدهان ... [illegible]

زوزنب ... **زلیفن** ... [illegible]

... **زدن** ... [illegible]

زبان ... [illegible]

... [illegible]

... **زنوزنب** ... [illegible]

... **زنفوان** ... [illegible]

... **زنگان** ... [illegible]

زال جانی ... **زالدنب** ... [illegible]

... **زموده** ... [illegible]

... **زنبیان** ... **زنان** ... [illegible]

و خود بخود ... گوید و بعضی بزای ... خوانده اند **زبون** معروف و در ... میرزا ... [illegible]
... آمده و ... زبون ... گویند که در وقت دوشیدن دوشند و ... **زرین**
... [illegible] ... باشد ... در نظرش درنیاید **زر ...** ... شد
در شرفنامه گوید که ... و ... در ... ترکی گویند **زرون** نام ... شاهر
... و ... باشد در ... میرزا **زمیدن** ... بوزن ... **زنبان** در ... میرزا
... **زنبانکن** ... زنبانه ... از ... و ...
... هروی ... رست بسره ... بالاپوش ... زنبانکن دو دیگر
... **زنبوره** ... یعنی ... و ... اول ... سنگ ... گویند **زنخ**
... بوزن ... و ... زنخ ... و ...
... **زنخ** ... باشد ... ترکی گویند سعدی فرماید چنین گفت ...
... **زنخدان** ... که در ... جنگ ... اند
... **زنخ زنی** ... آن ... که ... و آن
... زنبین ... خوانند ... **زنخ ...** میرزا
... زدن بود ... فرماید ... زنخ زدن باشد
... زدن ... **زنج الواده** ... زا
... باشد ... پسر ... که ... پادشاه ... و ...
باشد که ... و گذشت و بعضی ... مولوی فرماید ...
... **زنداو** ... بود ...
... آمده **زندخو** ... بود **زنده**
زنده ... که ... شود ... که ... فرماید
... **زنده خو** ... زا

ونا کار

... که در ... زده ... **زاد** ... بود که ... گویند و در
فرهنگ ... آورده ... اگر ...
... خواب ... **زاو** ... گذشت ...
... **زاور** ... که ... بود **زاوه** ... و ...
... شیرازی گوید ...
... در ... میرزا ... **زاوهره** ... دو ...
... میرزا ... بود ... در ... که ... **زاوه**
... در ... و ...
فرهنگ ... آورده ... **زاویه** ... و ...
... باشد ... **زاچه** ...
زاد ... که ... در ... آمده ... فارسی
بود **زاغ** ... و ... آن باشد ...
... گویند **زاغ دانه** ... **زاغ کمان** ... دال ...
... **زاغ پا** ... زاد ...
... **زاغچه** ... زاغ ...
... **زاغک** ... باشد
... **زاغ سر** ...
... باشد **زال** بوزن
... **زالو** ... آهنین که ...
... بوسه ... زالو ...
... **زامان** ... بود که ... ریخته بود

وزرگران آنرا ساله گویند زغاره بفتح زا بمعنی بچه زنان جادو رس باشد و در تحفه بمعنی غازه هم
آمده که گلگونه بود زغنه معروف است بتازی عظیم و بزرگ بیشه از هر چه بود و چون زغنه و جو دیده
رود زغیه بفتح زا و میم و لام در فرهنگ بمعنی چهار چوب که بهم وصل کنند مانند کاوه و در بیت
چاره انند میوه و سبزی و غیره برکنند نام حرز و فاید زغیه بر وفتاد ... آن خشن چون
کشتی کرم گشتی زغیله ... دیوان ... که قدیم بود زغیه ... نوشته بود
بیت مرقوم با معنی ... مناسبت دارد زغاده بوزن ... از جنبه ... سازند
و در تحفه ... مکان کرده ... و در تحفه زواله تیزه بمعنی آورده زواله بفتح زا
نام ... که از جنبه آن آتش گیرند و کرد ... در کنند ... مکان کرده که آنرا فوک تیز
گویند ... اورگوید ای ملح ... زواله داده ... دولت زوال زباله معنی که
در میان ... زبان ... زبان ... بی ... هست
حکایت کند ... زبان ... زباله بوزن ... بود زراه بوزن ... دریا
گویند و دریای ... الفواده ... آن در بیت ... گوینده
دریای ... زالکه ... آب از ... زبان گی ...
قابض که آنرا ... زلزله بفتح زا و دال ... باشد
زلفاره ... بوزن ... سازد ... زلفه ... مغرب
سازها را گویند ... زلزله
بفتح زا و دال ... زرد رنگ بود ... خلاق المعانی گوید ... و سوار
زرد ... و در تحفه ... کوی تیر آمده که ...
زرد ... آمده ... تیر آمده
زلفیه بوزن ... زاده نیز ... زاده اگر
توده ... زوزه ... اول

وبفتح ثانی آواز ... زل بوزن ... باشد و در ... بود و
شب آواز کند ... سیاه رنگ بود ... گویند و در تحفه گوید ... وزل ...
و آن جانوری است که در ... هوای گرم ... کند ...
زموده بوزن ... زمه بفتح زا ... و معنی ...
آب ... آمده ... و آن باشد ... بود
زمانه ای خداوندی ... گردن ...
و فتح ... زمهره مهره که ... زهر ... زنوخه ...
زنبه ... رنگ ... زنجبیل ...
بفتح زا و میم ... تسع التفاع زنداب بفتح زا ... زنگی ...
زنگبار ... انگشت ...
... زنگوله ... زنگیه بوزن
... بود ... برگ ... زنجه ... در تحفه
و در فرهنگ ... آمده ... فرهنگ
... زنده بفتح ثانی
فارسی ... زنده ...
زنوره بفتح زا ... آمده ...
باشند ... زنگاره ...
خارهای ...
و بهر ... زنوزه ...
تیز ... در فرهنگ ... اهل هند ...
کوچک تیز بود زنانه ... زباد ... دهی ...

شتاء ایران زنانه گرفت زنکو زنکوله جلاجل بود که اورا زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز
تورانی که در جنگ یازده رخ زده بدل ایرانیان او را کشت و نیز پرده ایست از پرده های موسیقی
زنگ بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرق قامه و نیز نام مبارزی که پرستش
شاهان نام داشت مع الیاء زنگانه بوی خوش بود عادة گوید آمده آیت اهل خط
خالیه بود خالیه جزو شده ... در تحفه میرزا نام گیاهی است زنی
نشین بود نقاهی ... آن پنبه گل ... ظاهر اگفته زمین کو باشد
زنجیا الکحلی کتاب زند گفته ... میرزا ... مثال ...
... گرده ... زنجبیل ... زنجیرای
... زنجبیل بود زنی ... باشد گویند ...
دو گر بفتح ... آمده ... بفتح ... او گوید
بتو آورده ... زنجبیل ... قابل ...
کر کیبا کرده ... تاریخ ... آنست که قبل ... زنبورک ...
وزیر بشد ... گرده ... بوده شد ... زنده
زنبور ... آمده زنجره ... زنجیر ... زیبا ...
و ... گرم ... زنجار ... باب الزاء الفاء مع الباء
بفتح زا و کاف فارسی بوزن ... در تخم ... باشد و ... نیز گویند مع القاف
زنقه ... بود که دو ... گفته گذا فی ... و در تحفه ... برای ...
بوده ... گرده ... خویشتن را ... پیرون کنند
زرد ... بوزن ... دانسته ... در تحفه میرزا زند بوزن قند ...
واین بیت ... الدین بغدادی ... آمده ... کرده ...
زنده ... آمده مع الراء ... بفتح کاف

وکج

وشکون ... گویند زغفه ... بانک و زره ... و در تحفه ... آمده زغار بوزن
... نام ... پرستی بوده ... شاعر گوید ... اسلام ... زغاز
زاغر بفتح ... گویند بوزن ... زغند ...
جان ... زغاوه بوزن ... گوید ...
... گویند ... مع الکاف ... زکی بفتح زا و کاف ...
مع الزاء الفارسیة زاژ گیاهی باشد و ... زاژ آمده و در تحفه
آمده که ... هرچند ... زاژ ...
... گویند ... آورده ... باشد ... زاژم ...
... زاژخاییدن ...
... فوی گوید ...
که ... بسیار ... داده ... و ... زیر ...
بوزن ... مع السین زکس بفتح زا و کاف ... باشد مع العین زلع ... بفتح ...
آوازی باشد که ... وقتی ... زمزم ... بیم ... مولوی ...
زمزمه ... دندان ... زکت ... شیران ... دیگر
... دندان بود ... چیزی خوردن ... صدای کردن و
... لنگ ... باشد مع الفاء زرف بفتح
... باشد مع الکاف ... زرک
بفتح زا ... گوید ... کنش ... آوازه ...
گند ... نیز زاد آورده ... زنگ ... بفتح زاد و سکون ...
... بود که در کنج چشم ... پیدا آید ... چشم ... رنگ گندیده
... زلوک ... سرخ ... کذا فی المؤید زلیب قطره ...

بود و ژنگ بوزن تیر بمعنی است و در یکی از نسخ ژنگ را بمعنی خارپشت آورده [illegible]

ژاژ ژنگ بضم زای فارسی دوم و فتح میم [illegible] بود و آنرا بوریا [illegible] گویند مع اللام ژمل [illegible]

بود کذا فی الفرهنگ و دیگری بمعنی چین و شکنج و ناهمواری بود مع النون ژمان بکاف تازی

بوزن خان آنرا گویند که از غایت خشم [illegible] گوید ژولیده بوزن پوشیده بمعنی

درهم شدن موی پریشان کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی مطلق درهم شدن باشد

ژاژیدن بمعنی بیهوده [illegible] گفتن بود کذا فی تحفة السعادة ژمن بفتح زای [illegible] بود که [illegible]

[illegible] کذا فی الادات ژکان در [illegible] حسینی بمعنی زنگار آمده و آنرا زنگ [illegible]

[illegible] ژولان خشناک [illegible] بود [illegible] صد شیر ژیان [illegible]

[illegible] و در فرهنگ [illegible] است که [illegible] جمیع [illegible]

ایشان [illegible] بود اطلاق کنند مع الدال [illegible]

[illegible] ژکاره بوزن کناره [illegible]

ژیوه بوزن [illegible] ژولیده بوزن کوشیده [illegible]

[illegible] ژنده [illegible]

[illegible] ژفیده [illegible]

[illegible] ژنده [illegible]

[illegible]

[illegible] ژکه [illegible]

[illegible] ژیره بوزن [illegible]

گویند ژگور بفتح زا و لام [illegible]

بفتح زا و نون [illegible] ژیان [illegible]

گویه

گوید آب از چشم [illegible] بیان آب [illegible]

[illegible] شیخ ابواسحاق [illegible]

[illegible]

آمده سارا خالص بود یوسف زلیخا [illegible]

[illegible] سبرگرد [illegible]

سپنج بفتح سین و سکون با و زای تازی [illegible]

[illegible] ستاگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گوید [illegible] سپردن [illegible]

بوزن [illegible]

[illegible] سلا بوزن [illegible]

[illegible] سک [illegible] سپاه [illegible] بکسر سین و سکون کاف تازی

[illegible]

[illegible] سپید [illegible] بفتح سین [illegible]

[illegible] ستبر بفتح سین [illegible]

[illegible]

[illegible] سوزا بضم سین [illegible]

بود و در بعضی از نسخ [illegible] سکاروا بکسر سین و سکون [illegible]

با کاف فارسی و جیم بر وی آتش اندازند و کلاج تیز نامند و بکار زبخذف واو نیز خوانند
سپرسیه معنی دست بود مرغوله دو معنی دارد اول کسی که باعث فتنه شود و فرشته
بزرگ گویند دوم طلیعه لشکر سپید معنی مبارک قدم و در شرفنامه معنی طعامی بود اما بخاطر
چنین میرسد که با معنی های دوم تازی باید سپکو نام مردی که دیری ساخته بود و درویش
سود فت ساقه فرماید چو فرمای کز ظلم بودی گر زم تا در و دیر سکو با سپنا پدر
شیخ الرئیس و جرباکوه طارسینا راند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین باشد اما اکبر بسین
مفتوح و دودات لقب و بو بود و اما در شرفنامه به او عیسی سنا بوزن ثنا
در شرفنامه پنج پاره بود که از آن سواک کرند سپا سیاه بود ستا بفتح سین آسمان کرده
الف گذشت که تیر زند و پاره نامست سب الماسیه حباب بود و از سواران آب و ابر
سوارک نیز گویند امیرخسرو فرماید به که در آب لگنند حباب کشته آب زسوارک آب سپه
بوزن خوب بزبان صوفی ابرا گویند سرکب نام مطربیست که در زمان خود مشهور بوده
نظامی فرماید دایم از مطربان خوش بزم غزل شاعران خوش طرب نام است
چو دو دو یاوست مطرب است چو سرکش سرکب سرکش نیز مطربیست و مردم
خواهش شد سپه معروف و دیگر در مؤید معنی جزء آمده معنی اول در صفت انوری سپاه
عطار فرماید اگر سپه بازیر [illegible] ستاده ی بر فراز تیره داران سپیب
معرب کلکنت در نقل دکان مرغاب در [illegible] آمده است آنچه که معروف در تبریز
و دیگر که زنان بر روی مالند و در مؤید نام پرنده است تیره که تمام شب از جفت
جدا بود و دیگر مرد گیرا نه چنانکه آواز دهد و دست آواز [illegible] رود اما تلاقی
نشود و بیقرار باشند در تمام شب و گویند که چون از جفت جدا شود جفت دیگر نکنند
و اگر یک جفت خود را در آتش جهد او نیز در آتش رود و اما در [illegible] و او فورک نیز خوانند
و نام یکی از ملوک نسل بهرام گور بود و در تحفة السعادة نام پهلوانی بود که او را [illegible] کشته

فرهنگ نام پهلوانی بود از سپاه پرویز فردوسی فرماید یکی پارسی بود بس نامدار
که سرخاب خواندی ورا شهریار و نیز نام موضعی در نواحی کابل بسبب بودن آب
بران زمین که سرخ است سرخی که کرده سرخاب گویند مرکب معنی که بر قلعه شرف الدوله
و نیز سر زنش را گویند و در مؤید معنی حریف قوی جنگ و خصومت آمده و در لسان الشعرا
معنی فایق در هر فن مذکور است سقسب نام ولایتیکه [illegible] بلاد آن بوده
چادری از اسپاب آمده رستم او را کشت سکاب بفتح نام ولایت ترکان سعدی فرماید
اگر فارسی باشد بشش زاده و بوم صنفاش چون خست و سقلاب در دوم سکنب بضم سین
و سکون نون بضم ستون و سوراخ کنده و معنی خانه زیر زمین نیز آمده که سم گویند
سماران سفت در لغت دوم بضم سین آمده معنی [illegible] و گفته که لعل اکبر بسین سقف [illegible]
که کرد رستم بدان سرفراز بدان چنگ سفت در گاب دراز و سفت اکبر بسین
کتف بود و در [illegible] نیز با معنی آمده اما در فرهنگ بضم سین معنی سوراخ کوچک [illegible]
و سوراخ سوزن خصوصا نیز آورده سخت معروف و دیگر معنی وزن که در کشید تر آورده
نظامی فرماید [illegible] و تاج و تخت نه چندان گران بر تواند سخت
و در فرهنگ معنی [illegible] آورده و معنی بخیل و رذل نیز آورده و معنی بسیار نیز آورده
شاعر گوید [illegible] آنرا که بخانه در کفطره شراب است
سرت بفتح سین و ضم میم فراک بود که [illegible] الموید سوایت [illegible] در تحفه نیز
هر دو میم مفتوح بود سرورت بخیل و شوم بود سرشت بایه طبع بود و آفرینش خلقت
و معنی سرشتن و خمیر کردن نیز آمده سررت معنی پوشیده و بعضی بهمان [illegible]
مشکل بدل نتوان کرده معنی سررات سپت بفتح سین و با ی فارسی سپید گویند
[illegible] و در تحفه نیز اکبر بسین با ی پنجه باشد که علف دواب است و بفتح سین سپید
و به بود سپیده صبح باشد عطار فرماید در سپید دست به کاربست [illegible]

گفتار بیست و سیم از کتاب برهان قاطع در حروف لام با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان و محتوی بر ... لغت

مکرر جوش زنانیدن ترش بیزبان سبت بوزن زیست بفتح جهت ساخت
اسباب زاینده بین بود خاقانی فرماید بامدادان که گهوارهٔ چرخ ساخت
بر پشت اشتر انداز دو ودیگر فعل ماضی از ساختن بود سقلاطون جامه ایست پشمین که در رنگ
بافند و آنرا سقلاطون نیز گویند سلقات بضم سین و طا وسین دوم عامرا گویند
گویند بزبان رومی و اسطقات نیز نامند سومنات بتکده که بگجرات بود و سلطان
آنرا خراب کرد انوری فرماید دست الطاف تو بر بدعت سرای روزگار
دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبت بکسر سین و بای تازی وسکون
لام بر لشم بود که از بوم خام سپارند و کلان کران و مزاییان از مغرفه بکار برند
سوفشه را ماه آورده بود که بعرا با عا خوانند شاعر گوید هر که بر بیز نیرش بگذرد گوهر
سغد سوخت آمده سخلات بفتح ولام با سین باشد در فرهنگ فوزه آلش سبزیه
نام منزلی که بر کوهی از کوههای بدخشان کرانه است میان بلخ و ... کنده بود خود آن
بت مثل داشت خاقانی در کف از عام ... بت بگذر بریغ از باده و بسیغ
بت بنگار و سریغ هم نیز آمده و در فرهنگ مسطوراست که خنگ بت و سرخ
بت از عجایب و غرایب روزگار بودند از کوه انگیخته اند و اندرون آنها مجوفست و
بتهایست عظیم چنانچه طول قامت هر یک پنجاه گز بود و از کف پای شان نردبان
کرده چنانچه در سر اعضای شان می توان گردید حتی در جوف انگشتان سپرغم بیای
فارسی بوزن فرهخت ... عبدالحمید فرماید ... کشش
گیتی را خواه ... سنگپشت کشف بود و اورا
لاکپشت نیز نامند سلیم الشرب سنج و سانج اول ... دوم ... هر دو بوزن
نارنج برنج بود خرد و سیاه که باذخرد پهنان سودانا نامند شاعر گوید تو گوئی
خرد و من چنان سارنجم جانم بیری ... سنج آرامگاه عرب بوده

پرو

و مهمان سرا را نیز گویند و در تحفه بمعنی خانه و شبستان و پالیزبان و نگهداره مزرعه باشد
سپنج بفتح رخساره باشد و بضم سین ... سپنج بکسر بای تازی و فتح زای هوز ... بجا
بود که آنرا شتر تنگ و ساربرک گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد سپنج بوزن
کنج نو گشته و وزن کنده و امر بمعنی بخت آمده و مثال برده و مخف سراج راجی فرماید
شوم از کنج مکن چون کو سپنج تو میزبان خود دیگر و گو سپنج سپنج بفتح سین و ... که
چوبین باشد درویش ... گوید بگیر جام می از دست ساقی ...
شبرا شتر از سریغ سپیغ بوزن کنج سریغ را گویند و بمعنی جلاجل داره دف نیز آمده سپیغ
بضم سین و سکون میم ... بوده و در تحفه ... بضم سین آمده سپیغ بفتح سین و سکون
بای حطی ... بود سپیغ بفتح سین و ... قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد
سپاه ... کهنه ... الفرهنگ و ... چوب ... آمده و بمعنی
طیلسان آمده سپانج سارک بود و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاهی
و آواز خوش دارد و او را سارک و ساری و سار نیز نامند سپنج ... نقش
باشد در تحفه ... بکسر سین نیز آمده سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده
گویند سعدی فرماید تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه که ... از دهان سکنج در
فرهنگ بضم سین و ... و ... کاف
نیز آمده سکنج بفتح سین و کسر کاف ... باشد و این بیت شهاب الدین ... گواه
در جوانی ... انگشتان ... سکنج ... مرتب
که آنرا اسفرود نیز نامند ... سنج بفتح سین و سکون ...
نارسیده بود ... سکاج بضم سین آن ... که گوشت ... نور
چون آرند ... بفتح سین و ... که بدان ... کنند و در فرهنگ
کبیره را از چیزی باشد که ... کنند ...

شاعر گوید کنون کوسی جوید آمد از بجش از غریش مرغ و از منک ...
سیخ بفتح سین و سکون فا یکی بود و این نوعی از شراب باشد که شفت نامند و از آنقدر چون نشه کرا از سر بگا چانند سیخ بکسر سین و سکون یا معاونت قب بود و سیخ ... سیخ بفتح سین و کسر چیزی راست مانند نیزه و تیر و ستون فردوسی فرماید علم آورد و کوس ... سیخ
برابر دو بر کند معاد و سیخ سیلخ بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی خار و خسکی باشد که از آهن سازند و در پای قهار بریزند فردوسی فرماید چو بجوش آمون بر افکنند سیلخ
همه دان و در بخشند سپنج برای معرف بمعنی جوبی بود که بام خانه را بدان پوشند و سرش برون
کنند منصور شیرازی گوید تمام چرخ و فا و تا بکر بنهد بی شکسته شود بام چرخ را سر شاخ
سپنغ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر جهد سوغ بعد از واو نون بوزن دو دریغ نام
شهریست و در شرفنامه بیای نون با تیر آمده سیخ بوزن تیغ چو پلگر بر بدن نشیند کذا فی الموید
سوغ بوزن شوخ چاه بود ایضا سیخ بضم سین بمعنی خوب بود و دو حرف کذا فی الموید
سیخ الدال المهمله بعد از سین تای قرشت و واو بوزن دماوند در نسخه میرزا صحف بنیه و در نسخه
سوخته باشد که سقف از بیک ستون برافراشته باشند و در نسخه بالاخانه که پیش آن
کشاده بود مانند ایوان سپنده بوزن پرنده بدون جاودانه که بر قوم شد بمعنی سپید خار سپند
بکسر سین نام ولایت مشهور و تیر خراز ده بود و در اداة نام آسیب بر صد و پیادان
سپاکند رقعا باشد که جا آب در کوه و دشت گرده باشد سوز سند در شرفنامه بمعنی ساخته و
آراسته و با نظام بود سپنده بفتح سین و بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و
قناعت و تجرد و فقر و راه سلوک بود کذا فی الاداة و بمعنی تسلیم کرد تیر آمده و تیز
پایمال کرده آمده و بمعنی رفت تیز باشد شاعر گوید بدیناره جنگی نمی سپرد و زنان تو شد
راه ظفر سپرد سیاوش گرد شهری آباد ان سیاوش سوسپند بفتح سین دوم تیز و بای فارسی
بوزن گوسپند علف تیز بود کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی گیاه است که چون آنرا

شکسته از آن شیره سفید مانند شیر برآید سمنه اسب ساعقه زرده بود سنغه بضم سین و سکون
میم بحر نام ولایت جاجرم از ماوراء النهر و قریب بشهر سمرقند سپاله بضم فا یعنی پیره تجرد
مرقعه و مرکنه معروف سپیره بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی سطور است
که هو القمل و الرجل رجله بر جل رجل ... معنی سرده آمده است کو کشتی گیران پای خود را بپای دیگری بند
کنند و حریف را بینداز و آنرا بر پاشو نیز خوانند و هم در شرح سامی سطور است که سخو ریشه
نیز آمده که بکسر آنرا اصطلاح کنند و دیگر در کشتی کمرت و در کمین نشیند تا آدمی یا جانوری پای در آن
نهد آن شخص بسوی خود آورد و بگیرد و در مؤید بمعنی رستنی آمده که در بازیها آویزند و بمعنی کباب
در آب روید و آنرا طعمه خوک بزرگویند و سپه بوزن پرچم ملاوت و در نسخه میرزا بمعنی
طرقه باشد یعنی آنچه خود را در درخت پیچد و آنرا عشقه نامند و در پیچی بکسر سین و فتح با
و گیاهی بود و شاخ نبات متعلق بالقمر از اعضاء سپید ساده بود و سپیدش قمری گوید بر این کوشت
در کمش خورشید زنج کاه جنش طرازنده کاه و در فرهنگ بمعنی خوک نیز بود سپید رود سپید گرد
بوزن ستبرد بمعنی جست و خیز کند سپنیه بمعنی نیز ه کنند و آواز کنند تیر آمده و مثال هر دو لغت
دقیقی فرماید بدشت نبردان هژبر دلیر سکیزد چو گور و ستنبد چو شیر سند بکسر
با تیر آمده سپنبد بوزن فرزند و بمعنی فرو برد و در اندرون کند و بمعنی نام کند
و کار ما را و لپس انداز نیز آمده و بمعنی بر آورد نیز آمده هم اوگوید در صفت ابر جان
باد و شهوه ما تابش بر پیوند مرا از گر پالش پس برین تقدیر بر سپنود از لغات ... و
سپند مرادف سپند آمده که گذشت بمعنی ماه آخر از سال فارسیان و در فرهنگ بمعنی ملکی
که موکل باشد بر زمین و اشجار و تدبیر مصالح ماه سپندار و روز سپندار مد بدو متعلق است نیز آمده
و بمعنی زمین نیز آمده و این بیت از زرم دشت بهرام که در صفت قیامت و ظهور گیهان گوید مثال آورده
سپندار مد برگشاید دهان برون افکند گنجهای نهان سپنداد بمعنی بسیار بود سپیکا دیبا
و کاف تازی بوزن پر بزرگ و سپه که وسپان سرها گویند و بکسر سین و بای فارسی نیز آمده

سپاد بوزن بادو معنی سپاه که گذشت و تیرها که داده باشد کذا فی الادات
سیبه بوزن رسیده سرهٔ ... باشد سپرداد شو بوده سپه و دو تیر نامند سپنداد
نام گیاهی باشد و در تحفه السعاده سپنداد تیر آورده و در فرهنگ سپهر است که
سپنداد نام گیاهی است و در صحایح که ناظم آن از قبیت چاپ گشت هر که سپند شهریارا
سپندهای سپند باد بیک دانه که ... دشوار باشد شاعری سپاره برای جلو بوزن
دار ... دیگرا فی تحفه السعاده سپردار دیوار باشد در فرهنگ ... که ...
آمده ... بالایین سپهبد سپهسالار بود ... البلدان سپهبدست
که سپهبد ... مخصوص ملوک طبرستان ... مخصوص ملوک روم ...
برپکوه ... سکوره ... گویند که ... بود ... دیگر
گوید ... بهرجای سوده یعنی
دوا ... سپید گویند سپید معروف و نام قلعه
تیر باشد و نام کوهی ... که ... بود ستیبه
بوزن ... و آواز ... آمده ستاره
... باشد که ... دیگر
... سپر که ... اینجا ...
... و در فرهنگ سپر
... سپهر
... سپار یعنی ... و در فرهنگ
... ششکرف ... گفت ...
... سپار ... بود
... ندازد

دال ساده

دال ساده و ... دال ساده ... و در تحفه
... آمده ... بوزن ... و بعضی ... آمده ... سپاه
... در توضیح ... آن ... سپهر
... در فرهنگ سپهر است ... که سپر ...
... سنگ ... که ... بود ... آورده ...
... آمده ... سپیده سپید ... فارسی ... و
... گوید ای آدمی بصورت ... بر گردد
... آمده ... که ... فرماید
... سپار ... گوید ...
... آلات خانه ...
... سپیر ... آمده ... در تحفه ...
... فرماید ...
... سکنج ... بر گردد ...
... سپندار ...
... خانه ...
سبهار نام ... گوید ... سبهار
... بهار سپنداد بوزن ... آب ...
... گرم ...
... سکوره بوزن ... بود که ...
گوید ... برای ... سکور ... دو ... تیر
آمده کذا فی الادات سپوغار معروف ...

شوربن اندر برآنکو ... بوزن سوفارگشته سیبویه نام ابوالبشیر را گویند سپیده بوزن
دیگرسنگ بود و آن تاغیت که از جو و با قلا و عدس پزند سپکلاه نام درختیست که بتازی آنرا
قفا نامند ابرخرد مرغ زیرک از پلنگ گریزد سپلکوان گیاهی را خورد سگوند
بجرف مزه و نیز نامند ستاره فرماید هرکه در دنیا ماند بجهد ... باشد آن سپید
بیان ... حق قفا خانه بخشد مراد او ... بیت بر ...
سپنج بفتح سین و با و سکون نون و ضم جیم اشارت بود در عرض فرماید سپنجی ...
زرین ... روان ... از آنچه سپر ... بود و ... سپیده گویند
... و با ... گویند و ... و ... نیز بود و در ... بضم اول کسر سین آمده سپیددار
... گویند که ... داشته باشد ... شده از ... چون ... که ازان
... چون سایه داران سازوری ... ساخته شده ... چه ... سازوکت
کار می میره شده چه ... سپند ... که آتش بود سکار بوزن
... بود و نیز ... گویند و در ... آمده سپلکر ...
... باشد ... فرماید ... سپلکرست
سکار ... سپنجاه ... که ... بود
... گویند سپتر بفتح سین و ... بود سپر ...
... سپند و سپنده ...
... که در آتش ... چون ... آید ...
... که در آتش ...
... که در آتش ...
... که در آتش بود ...
... از حرف صاحب ... ظاهر ... که ... در آتش نباشد ... در آتش

بو

بود و ... نیز ... و ... نیز ... و در ... که ... و نام
شهری باشد از ... که ... آمده و ... شده ...
زکوره ... بوی ... و ... ولایتیست سپهد نام قصبه ایست
که سلطان سنجر در آن متولد شده سپهبد بفتح ... و ... زده و ... و ...
الوری فرماید الا تا ... سپکی الا تا ... سپکبار
سپهر ... فرماید ...
... سپهر بوزن ... فرماید ...
... و ...
... سپهبد ... سپهر ...
... سپیده ...
... سپهر ...
... سپید ...
... سپهر ...
... سپهر ...
... سپاهی ...
... سپید ...
... سپیدک ...
... سپهر ...
... سپر ...
فارسی ...

ستره بفتح سین و تای فوقانی استره بود و بعربی موسی گویند [illegible]
[illegible] چه فرلاسی در صفت چه کاد و زبون [illegible] چون [illegible]
سپهسالار [illegible] لشکر و بمعنی کاروان [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] سپیدار معروف سلیح شور بفتح سین و کسر لام [illegible]
ستیز بفتح سین [illegible]
[illegible] نام پادشاه معروف [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] و آن چنان بود که [illegible]
[illegible] در فرهنگ [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آفتاب سپیده بفتح سین
[illegible] آفتاب در برج حوت [illegible]
گویند و در فرهنگ [illegible] آمده [illegible]
[illegible] از قرآن مجید [illegible] سپید [illegible]
[illegible] سکنگور بفتح سین [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] سوکبا [illegible]
[illegible]
[illegible] سبزه بهار معروف و نیز نام نوای [illegible] موسیقی [illegible] گویند
[illegible] سود [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] نگار [illegible]
سوکوار [illegible]
[illegible] سراواسان [illegible] دوم

سانکی کار [illegible] سیم ساز کاری [illegible] بود و امر بساز کاری نیز آمده چهارم سلیح بود
سپوز [illegible] دوم [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] سپوز [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] سبز [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible] سبز [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] سپند بفتح سین [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سرود [illegible]
[illegible] سنگ انداز [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] نیز آمده [illegible] سنگ انداز [illegible]
[illegible] در فرهنگ [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] سبزه [illegible]
[illegible] نیز [illegible]
[illegible] نظامی گوید [illegible]
[illegible] سرخ بفتح سین [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible] سراواز [illegible] از مقامات موسیقی [illegible]
[illegible] نیز آمده [illegible] در فرهنگ [illegible]

هر طرف خواه و هر جهت افتاده آمده و امیر خسرو فرماید چو سلطان سرافراز باشد زهی [illegible]
برش بجز زنخ یا سپه [illegible] و دیگر شاخ آن هر طرف [illegible] دیگر شاخ او راست [illegible]
باشد و سپه [illegible] دو شاخ کوچک هم داشته باشد سپه بکسر سین و سکون با [illegible]
بود و دهنه گشت مع السین [illegible] و دو [illegible] بر آورده و [illegible] خورد شده
[illegible] که بر کرد [illegible] سابوس بای تازی [illegible]
[illegible] بکسر سین [illegible] و اوله [illegible]
[illegible] آمده و درشته قاف [illegible] گرده [illegible] و فرماید
[illegible] گفته است [illegible] برگشتن نام درخت [illegible] گسیل
گسیل [illegible] دیگر کاف [illegible] ترجیع [illegible] سربس [illegible]
پنجه [illegible] بود [illegible] دل برکندن [illegible]
[illegible] بود و سر [illegible] آمده سستی [illegible]
[illegible] سلطان گوید [illegible] ساوس [illegible] و درباق [illegible]
[illegible] ساویس بکسر واو و سکون [illegible] که در جامه [illegible]
[illegible] و در اوات [illegible] آمده و در فرهنگ [illegible]
[illegible] سسونی بکسر سین [illegible] اول [illegible]
[illegible] آمده [illegible] که [illegible] سقیس
نام شهری آباد [illegible] سرابیس [illegible]
گذشت ساس [illegible] لطف بوده و در فرهنگ [illegible] و لطیف باشد [illegible]
[illegible] که چون [illegible] دست [illegible] سپیس بکسر سین [illegible]
[illegible] و اول زمین [illegible] و دو چیت [illegible]
سپیدپس بکسر سین و سکون [illegible]

[illegible]

و بقول [illegible] سع البلقی سروش در [illegible] نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایکه [illegible]
و درشته قاف [illegible] بود که پیام آورد و فردوسی فرماید بفرمان یزدان [illegible]
سروش [illegible] بود در خواب دوش و از این بیت [illegible]
[illegible] ماه بود سرگش [illegible] سراکوش [illegible]
[illegible] و سراکوش [illegible] سرایش [illegible] و امیر خسرو فرماید [illegible]
[illegible] سرایش چنین کرد [illegible] سخش بفتح سین و سکون [illegible]
کهنه بود [illegible] سرجوش [illegible] اول جوش [illegible]
[illegible] دارد [illegible] سرجوش دارد سفره کوش [illegible]
[illegible] دو کس [illegible] گردن [illegible] سرکش [illegible]
[illegible] باشد ستیش بفتح سین و کسر [illegible] سستیش [illegible]
[illegible] سکالش بفتح سین و کاف [illegible]
اندیشه [illegible]
[illegible] در خطاب [illegible] ای [illegible]
[illegible] سوزش بضم سین و کسر نون [illegible]
[illegible] سیاه گوش [illegible]
[illegible] سایش [illegible] سرمش بکسر سین و فتح [illegible]
[illegible] گویند ستایش [illegible] سیاه چشم [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
سرخوش [illegible] مردم [illegible] چون مردم [illegible]
جای [illegible] گویند سیاه گوش بکسر سین و فتح [illegible]

و ضم واو معروف **سپروش** بیای تازی بزرگ قطرها بود و **مع الف و سکون لام** معروف و متولات
بنای قرشت تر آمده و بحذف راء هم آمده که سقلاط بود و **مع الف و سکون راء** بکسر سین و سکون
بای فارسی دیگر را خوشه انگور پرداند بود شاعر گوید خشنم چو آن که پشت دو تا از چنه
خوشه سپریغ و در تحفه خوشه انگوری بود که هنوزش دانها درست نشده و این بیت را
موید قول خود آورده دریغ روز جوانی هزار بار دریغ که شاد نامی بود و راست چون
سپریغ و در ادات بضم سین و فتح با آورده **سستاغ** در نسخه با ضم بود و [illegible] که درین
نگرده تر آمده و شمس فخری بمعنی اسب زین نا کرده آورده و در نسخه میرزا هیچ که اسب
نیز خوانده و مطلق اسب و شتر بسیار نیز تر آورده اما در سامی اسب زاینده باشد و بقول [illegible]
نیز آمده است **سستیغ** بنای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و امثال
آن آمده و در مؤید چنانچه شمس فخری گوید [illegible] سرفراز و کشاده و بسته
ستیغ و منوچهری نیز گوید تو گفتی که سستیغ کوه بسی فرود آورد [illegible]
اما ازین بیت معنی سر کوه [illegible] مستنبط میشود و بعضی از مولفان [illegible] آورده اند **سترغ** [illegible]
[illegible] کیاهی باشد که از جاهای نمناک روید و آنرا شیرازیان [illegible] خوانند و در [illegible]
[illegible] و در تحفه آمده که [illegible] و در [illegible]
خوانند [illegible] و در شرفنامه گوید که [illegible] بجای [illegible]
[illegible] **سستیغ** بوزن تیغ [illegible] خوب بود و عنصری فرماید [illegible]
[illegible] ازان رخسار ستیغ [illegible] آفتاب از زیر میغ **سسیج** بفتح [illegible] در
شرفنامه و در نسخه میرزا [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خوانند **ساغ** در فرهنگ [illegible]
[illegible] **ماسیغ** بکسر سین و بای تازی [illegible]
[illegible] **سیف الله پرف** بضم سین و سکون رای [illegible]

بمعنی درد [illegible] آمده که از سر [illegible] رسد **سسیخ** **سیبون** [illegible] بود و **سبوخ** بضم
[illegible] فرماید [illegible] زبان [illegible] نهاده و در نسخه میرزا
[illegible] نیز بمعنی است [illegible] آورده و در ادات **سپحق** بضم
و فتح سین آمده [illegible] **سپوذ** بفتح سین و سکون نون [illegible]
[illegible] شاعر گوید [illegible]
ساقی شراب درده [illegible] آتش [illegible] درده **سیاکوف** **سستاک** بفتح
قرشت بوزن مغاک شاخ تازه [illegible] که از بن درخت بجهد و در شرفنامه [illegible] شاخ [illegible]
که سر بریده [illegible] آورده [illegible]
گویند اما از اشعار [illegible] شاخ معلوم [illegible] بار دگر [illegible]
با برگ و بار [illegible] **سایزنگ** بفتح [illegible]
سرنگ [illegible] **سنبک** بفتح سین و لام و سکون
[illegible]
[illegible] **سارنگ** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سنگاب** بفتح سین [illegible]
[illegible]
و در فرهنگ [illegible]
[illegible] **سپیدرگ** بنای تازی [illegible]
گویند شاعر گوید [illegible] **سپیناک** [illegible]
بیای فارسی و تای قرشت [illegible] **سپرک**
بوزن [illegible]

دماغ بسی مرغوب [illegible] باشی بود که چشم ها از اطفال را بندند و دیگران پنهان شوند و
جدا از آن چشم او را نگشایند تا دیگر آن را پیدا کنند خاقانی در تحفة العراقین فرماید چون طفل دگر
بردن نتازم هر ماک ارز و نبازم [illegible] بفتح بین و رای مهمله و تای قرشت [illegible]
شورش و آشوب و غوغا بود [illegible] بکسر سین سرکه باشد ابو القاسم گوید
چو با کچین سنک بوصف نشست ره کثرت خیل سودا ببست [illegible] معنو [illegible]
او را لکه و کاسکینه نیز نامند [illegible] نام درختیست که بعربی قرة البول [illegible] طبیب گوید
آنرا که در [illegible] سوزاک [illegible] بود [illegible] باید که خورد [illegible] سرکه و قند
هر دو [illegible] [illegible] معنو بنج و [illegible] کباب که گوشت را ریزه کرده
بسیخهای کوچک چوبین و آهنین کنند و بر روی آتش در زیر سنگ گرم و غیره بریان
کنند وصف [illegible] بوی خوش او [illegible] شده [illegible] کباب [illegible]
[illegible] هر دو بضم سین [illegible] مرکب بود [illegible] گوید مرکب [illegible]
هم [illegible] بادوار [illegible] [illegible] بکسر [illegible] موحده وفتح [illegible]
مردم گیاه بود که آنرا [illegible] نیز نامند [illegible] بکسر سین وفتح لام [illegible] بود
[illegible] آورده که معنو [illegible] بود [illegible] معنو [illegible]
و غارهای بسیار [illegible] [illegible] بضم [illegible] بسیار [illegible]
که گوشت [illegible] [illegible] بفتح بین و سکون نون و ضم کاف [illegible]
هر دو [illegible] بود [illegible] بضم بین و سکون نون [illegible] بود که [illegible]
آید در [illegible] بکسر سین و سکون [illegible] آواز [illegible] و باریک [illegible]
بر [illegible] باشد و در [illegible] ابهام [illegible]
آید [illegible] گیاهیست که چون [illegible] خواب [illegible]
[illegible] برای [illegible] موحده [illegible] افلاک در فرهنگ [illegible]

آمده و این [illegible] ابو القاسم [illegible] شده [illegible] چون [illegible]
[illegible] بضم بین اول وفتح [illegible] باشد و آنرا [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] [illegible] بضم بین وفتح کاف [illegible]
آمده که بجای کاف لام باشد زرد [illegible] بود و آنرا [illegible]
نام گیاهیست [illegible] بکسر سین اول وفتح دوم گرم گندم خوار بود و او را [illegible] گویند
نام خوابیست که آنرا [illegible] گویند [illegible] نام [illegible] که میوه آن [illegible] باشد
انگور شباهت دارد و پوست [illegible] کنند و آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح سین و ضم میم [illegible] بود [illegible] بفتح [illegible]
و [illegible] بود و بعضی [illegible] او را [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] شود [illegible] و او را [illegible]
گویند [illegible] [illegible] که گوشت [illegible] [illegible]
وفتح لام [illegible] گرم گندم خوار [illegible] بود که [illegible]
[illegible] نیز نامند [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بضم [illegible] مردم گیاه بود [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] بفتح بین و سکون لام وفتح میم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بود و دوم
[illegible] نسیم [illegible] گندم بود [illegible] معلوم میشود که [illegible]
[illegible] [illegible] بکسر سین وفتح [illegible] اول [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] سفید دارد [illegible] و آنرا [illegible] گویند

شمس فخری هم سخن گوید پادشاه نازم وهست قوا بر رخ بیا و آمده است بیزدان انگ
جنبش ده بوی برکت زان می باردش زد به هر سترنگ زانکه کرده بلبلش بوی کنت
حل بستی بجای گل زن سترنگ یعنی گل انگشت رقوم را که عرب برغی بل است سرنگ
گویند و در تحفه نیز آمده و در کشف گفته درخت ترنگ آمده و این دو معنی در صحیح
تحفه نیامده ستاوگ بفتح سین و ضم تا و واو و فتح [illegible] بود و بمعنی خشت که در پشت پا
آید هم نیز آمده و سپاه فرماید زان کجنه در جهان سترگ که جهان خرد بود و در دوره گ
سترگ بوزن بزرگ بمعنی بود و خشم گوید چو خشم ماندیم از رخ تو چو خشم ماندیم از
سترنگ سپیدرنگ نام گیاهیست که تازی جلو بیانیه خوانند ستاوریکه بیخ موافق ستنگ
معروف و دیگر روز و اعتبار را نامند و دیگر بمعنی وزن دیگر آمده سرانگ [illegible] بود
بمعنی مژه و دشنگ آمده و مثال هر دو لغت خاقانی فرماید حرف [illegible] آواز [illegible] پیش
سرانگان گوینده بهگان در کاهش و در تحفه نوده ولی سرهنگ نیز [illegible] سرهنگ و
سرانگ در فرهنگ نام گفته بود که [illegible] نام گنه [illegible] گوید [illegible] بود
گوهرش کان [illegible] بهشت برین ارغنون [illegible] و دیگر بمعنی [illegible] آورده و [illegible]
[illegible] و خواجه نیز آورده و سپهنگ قاآنی بر بیت [illegible] خیام حوالی بالام سعال و [illegible]
معروف و دیگری پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن بود سُل بفتح و کسر
گویند که چوبی بود و شاعر گوید نی بزم عیش تو زهره مطرب نی رنج [illegible]
آسمان سُل و در تحفه السعاده بمعنی داغ بود سول بوزن پول [illegible] خاکستری بیابانی هل
رهب و [illegible] گوید آن گل [illegible] آن دیگر [illegible] وان دیگر [illegible] آن چهارم [illegible] سُول
معروف و در تحفه نام درختیست در هند که کشتی از آن سازند سیل بکسر سین و یای مجهول
و سکون یا در تحفه آورده و بابک [illegible] که بیت [illegible] گویند و در فرهنگ بفتح سین آورده
سکال بفتح سین در فرهنگ [illegible] انگور باشد سکال بکسر سین و کاف [illegible] بود

دبغی گویند نیز آمده ملا ابیدی گوید از زبان قلم مرا برابر احسان او بود و زبان
گل هیچ سکال و نیک سپاس گزار سندل بوزن صندل کفش بود شاعر گوید چو بخ پرپینه
هرسند چون گنده شد بردن نیابی سندل سنجول بکسر سین و ضم [illegible] سوراخ کفش و [illegible]
سوفارچیده بود شاعر گوید چو [illegible] گفت [illegible] توقعهای کمان [illegible] گرفت ابح
در دهان سوفال سوسل بضم سین در تحفه شیش باشد سامه و اول بمعنی خفیف الحال سرافیل بوزن
دوال زیر پای شتر را گویند و بود و پوش گویند بکون رای مهمله سین سترکی برای بود و
کاف فارسی بوزن فرول جزیست مانند گوی که اطفال از ریسمان بپانند برای
بازی گردن کذا فی الوید سرافیل بوزن و معنی سرانداب که شهریست بزرگ برلب
دریا که مرقد حضرت ابوالشره بجانب جمالیم سوتام بضم سین و تای قرشت چوبی
اندک و بنبل بود و خاقانی گوید که سوتام بزبان اهل طوس اندک و کوچک بود سیام بوزن
چیام کوهیست بجانب ماوراء النهر در حوالی تخشب که مقنع حکیم بود و سیمیا از چاه [illegible] در آن
کوه بود در و یکی گوید نه ماه سیامی نه ماه فلک که آیت غایت و آن چکار و آن
ماه را ماه تخشب و ماه کاشغر نیز گویند ستیم بفتح سین و کسر تای قرشت چرخ [illegible] را
هم آمده و دخون در آن ریم شده بود و آنرا استیم نیز باده و مرد نیز گویند بفتح [illegible] آورده
که در جراحت ریم شود و در تحفه ابوحفص سغدی نیز بمعنی آمده رودکی فرماید گفت
ز دانشترا آرم چو پیش تو خود بیا بهم ستیم از ریش تو و در تحفه نیز بمعنی جراحی بود
که از سرما آماس کند سُم بضم سین معروف و نیز نقب خانه بود که در بیابانها و دشتها
جهت سازان و بر باسازند و بمعنی سینه و سوراخ گنده نیز آمده سیرم بکسر سین و ضم [illegible]
معرفه و دوال سپید که چشم آنرا گنده باشند ابر خرد فرماید برم از پشت جدی
ببینندم شنز و زان دوال شد بندم سیرم بکسر سین و یای فارسی و رای مهمله در
تحفه مع معیشه جوان آورده اما در ترجمه صیده آیجان برده بیلوریت که بکار آید

پرم گویند و شاه سپرم آن ریحان را نامند که برگ آن بغایت خوشبو بود بسپرم بوزن لگام محل زر و نقره باشد در نسخهٔ وفائی و در نسخهٔ میرزا ساخت اسپ بود مطلقا او ریخ در دمدار به طوقش انگشت اطفال است لعل یا قوت دستاس خون انیام شهرت و

از اسپستام تیز گویند سپرم پر زنال و دیگر ورم و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که اسپرم هو لفظ مرکب من کلمتین الفرس والاس و هوالورم و هیچ برگ و نام هر نوع ورم است و در فرهنگ بمعنی آتش ده و دو نام اندر برگشاده و الف در هیچ نسخه ملحق شده منتهی نگویند برسپام یعنی بغایت کار و هنر و فرد و سپی و زنده

سر انجام که هر کار آورد و جان فیح بار آورد و بمعنی سامان که ریز آمده مسپیدوم یعنی که بود ونهم و دال دوم رد و بند و لیست که مسیح و رزش گویند در نسخهٔ میرزا سرم بوزن بازم نابغت که برگ خوش دارد و آنرا باد و فیح پزند و خورند و جو ماسپرق گویند مسپنم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست اما در رسپای جانوری بچه مانند جعل که در کرانه جا باشد مسیم در نسخهٔ میرزا بمعنی وال باشد که او را شم تیز گویند بین بجو پیرنجم بکسر سین و فتح بای فارسی و فتح جیم و کهار گویند اما بر ریحان پشیز اطلاق کنند زین الدین بجوی گوید پرچیم بردی تو آن الف پرنخم زنگار وزد و سپیچیم برنخم سیم بکسر سین و لام مختار کبیر که کودکان ابان چیزی نویسند و بود لوح بسند سیم ترس و ایم بود سردونیم یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان بود که یکی کرکدوی دیگری بهند و دیگران جا بجا را بدل کنند و هر کدام که در گوشه رفته سر در جا بجا پنهان کنند مهرها را

انگاه سپه در کنار نهاده باشد بر خیزد و هر یک را گوید که گیست و فرا چنان باشد که کرم کمر نام دریست بگوید او را بجای خود برده سپه او را در کنار گیرد و اگر خلاف کرده راهست گوید آنکس او بردوش گیرد و بجا یگه موز رسنده برد مسپیم بفتح سین و بای فارسی بهم بزرگان جد و طرف فیح بنند و آنرا بر میان جد و طرف که و بندند و فیح انجو پا بود که بر

کون

گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هفصد و ... شش لغت و کنایت

کردن او بسته و آنرا جو تیز گویند سیم الراس سامان شیشگر آل سامانیه منسوب بدو و دیگر آنرا دشمن کار باشد اسپاس که بدو دمعی فرماید جد دولت سامانیان و جعیان

چنین بود و جهان نه خانه سامان بود و دیگر یعنی نظام و ترتیب و آرایش باشد و آراست مرقوم این بیت ساختنی شود و در نسخهٔ بیت آرام و شادی که دولت نگاه و مرز بود و شال فخر نظامی

ذره به میان پرست بر شکل خان سی جشید و به سامان بیابان و در فرهنگ بمعنی شهر و قصبه نیز آورده و این بیت مرقوم شاه برآورده و این معنی ابلغ است اما او در حقول منقود است و بمعنی قدرت نیز آورده و این بیت عن خشا بود بر باشاه بنوده و ما خمیر ندان

در ورد و اگر خزر دی عقل و نه سامان آمی سپران بوزن قیروان یا نوسنج بود و در نقش یا تیز گویند سپیدان بتای زشت و دال بود کوه پستان کرمستان بود و مجد الدین همگر گوید شدم بر حجره کارکس بانم فارسی رنگ خاره و در آن باختر تنو داری سپران

بوزن دستان در نسخهٔ بیند تو شدن بود سیمین آن سه ودیگر به نیز دختر و دختر وازن سپی مقام خو بهتر و در مقامی رنگی بود و اگر چه اسپ ما ایشان در نشود در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی بود که بجای خود نوشته شود و اینست آرایش خورشید آیین جمشید او رنگی باغ شیرین تخت طاقدیسی حقه کاوس راح روح

رهستان سبزه در سبز سرو ستان سرو سهی شادروان مروارید شبه بر زخرد شب فرخ خال دولتی کج باد آورد گنج کاو گنج سوخته کین ایرج کین سیاوش ماه بر کوهان مشکدانه مروای نیک مشکمالیا مهره گانی

ناقوسی نو بهاری نوشین باده نیمروزی مشکر گان کرانه الوبه الحبیح در هر دوی شیرین ذکر آنها نموده و این لحان سی که بشمار نام کاپین جشید و راح روح و نوبهاری بود و در آن بیت ارجات نام دیگر که باشد نوروز و نوروز بزرگ و درج دختر و دختر و دختر رنج دیگر بود در آن بیت و چون انز با یا بمنزل و حرب بر بیان جام جاپکه کسی ویگیتی بود وهل الاکثر مشهور است

ساسان پسر بهمن بن اسفندیار ... چون ... زاید ...

که از ... دخت که خواهر او بود و زن ... شد و ... ساسان ...

... سامان ... کرد ... ساسانیان ...

باشد ... گوید ... ساسانیان ... گردد ...

... ساسانیان ... سال ... نام ...

... باشد ... بابرن ... نام ... کرد ... باشد ... نام ...

... دستان ...

... سکزن ... بزرگ ... کوچک ... گوید ...

... بسان ... آسمان ...

سکزن ... سختن ... سین ... وزن کردن ...

[illegible]

سی لغت و الموضع ... سپیدان بوزن بیجان ...

... سپیدان ... سپیدین ...

... گوید ... سپیدان ...

... پیدان ... گوید ... الادات ...

... سپید ... گوید ... خورشید ...

... آسمان ... بود ...

... گوید ...

... ساوان ... شاعر گوید ...

... سان سین ...

[illegible]

چرم را سکندان نام شهری از توران بود و در فتح نامه گوید که اهل این شهر ادم هر که گوید
دوام را مزید سکوید سوهان در شاه قاره سوهان بود سوین بوزن و معنی کبین کذا
فی الموید و در فرهنگ بفتح ظروف بود سوزیان بزای معجم بوزن کوفیان سپه ماید بود
عقوار را نیز گویند کذا فی الادات و بمعنی راز دهان نیز بود کمال اسمعیل فرماید
عاقبت پا تماشی بر روش از طبقهای سوزیان بر داشت سیلان نام ولایت که
و اجناس اعلا از آنجا آرند و کمر جنسی از دوشاب بود و معنی اول انوری فرماید سفر در ملک
دل کن چند سپه گردان شوی آخر که خوار سپید دارم آدم پای در سیلان سرایان
گوینده و نقش پرداز بود سازیدن بوزن نازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در
خور آمدن سپردن بیای فارسی بوزن فرو کشتن یعنی چیزی را بچیزی در زور و عنف
فرو بردن سجیدن بجیم تازی بوزن کشیدن سرمای سخت شدن باشد سپیدان جمع
سپید که گذشت و در فرهنگ نام یکی از نواهای موسیقی باشد سرکین بفتح کاف
فارسی آن باشد که حاکم انگور کاه و کوفته و اسب انتخاب کند و داوری
شروانی اندر آن میدان که دشمن را برابر چون کل تیغ او از کرم خواه باشد سرکین
سفتن سوراخ کردن و در تحفه بمعنی تراویدن نیز آمده سفتین بوزن پروین نام ولایت
ساوین بوزن کابین سبد بیت که پنبه در آن کنند سرده [illegible] باشد
دلم آبستن فرزندی آمد اگر شد مادر روزی آبستن سجیده بجیم تازی و نون بر
وزن لانیدن بیخ سر کردن باشد سنبیده بکسر نیز و مشتق سرکوان و سرکوان هر دو بکسر سین
و کاف فارسی اول و دوم و بیخ واو پرده موسیقی بود که آن را کل نیز خوانند و
خواهم آمد سرمین برای بوزن پروین بکسر سین نیز آمده نای ترکی بود که سرنا نیز نامند
شهنامه برآمد خروشیدن کره نای دم نای رهنده [illegible] سنگ
سنگین نام [illegible] بود و در فرهنگ نوعی از فرها نیز باشد و سنگ [illegible] نیز گویند سره بفتح

سوی که تازی بخیزد و جانب خوانند جمالی فرماید شاد شاهان که بحروان شوید سرفرازی کسب
کیران شوید سپیداران آن زمان که فرزند او تزید و بمعنی برانند که چون شنیده جعفر از برده ترمه
سپیده او بوزن و معنی سپیده بدن بود و شاکر بخاری گوید [illegible]
سبیدرانش پایه ابهت ستادن بفتح بوزن استادن و کشتن بود سفتین بفتح و تا بوزن
رضین نام ولایت مکرر از ترکستان که منسوب بجوهر و ساتن سعدان [illegible]
تر معلو بوزن فریدون نام برادر فغفور شاه بود ستادن [illegible]
گویند و امر بستادن نیز آمده و معنی های انوری چیزی آمده چون کشتن و هندوستان و دیگر
مغلستان بود سندان معنی آن آلت مشهور که آهنگران بدان کار کنند و در فرهنگ
معنی بیخ از آهن بر در کوبند تا سر آن زنند نیز آورده سار آهن بیخ از آهن ریزد چون
بران زنند و روش نیز گویند سچندان بوزن لوندان یعنی فرو دل بود و امیر خسرو فرماید
چنان شد سوخته در تف چنان شد که [illegible] که خاکش هم خون کشت و سندانش سپیداد
و در فرهنگ تیزه معنی باشد سپردن بفتح سین و بای فارسی در تحفه [illegible] با جمال
کردن باشد و در ادات بضم سین تسلیم کردن و در گوشه نشستن و بفتح راه رفتن سکنین
سکنین باشد و آن مرکب از سرکه و انگبین سرکنکبین نیز گویند سرائیدن گفتن باشد و
نغمه پردازی آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند شاعر گوید سرائیدن [illegible]
از دل برده و زان سکیزان بزای معجم بوزن گریزان [illegible] دختر کمان [illegible] گوید
[illegible] گنده [illegible] سکیزان [illegible]
گنده و [illegible] سکوب بکسر سین و فتح کاف چیزی که بدان [illegible]
[illegible] تیز گویند [illegible]
[illegible] سفد و [illegible]
[illegible] سکو بفتح سین [illegible] سیره [illegible]

[illegible]

کرانچه [illegible] بجنس ساز [illegible] حصار سده بج و فراخ بود و دوم [illegible] کویند
نفس قوی فرماید بهر دو معنی ان پادشاه عهد که شاهان چین و روم بر کشند [illegible]
[illegible] کاش باد [illegible] دو [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] بود که [illegible] آن یک [illegible] بوده [illegible] از کتب فصاحت [illegible]
پاک کردن و دیگر [illegible] بر آمده سسر بفتح سین و میم [illegible] دشتی بود
که [illegible] سستو بکسر سین [illegible] سو بفتح سین [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] خورشید برگردان [illegible]
سستو بفتح سین [illegible] بر آمده [illegible] پشته باشد
سکاپو بکسر سین و سکون [illegible] باشد از آن [illegible] سپید [illegible]
و آن [illegible] باشد [illegible] که شاخ [illegible] باشد و سپه [illegible]
و سپه و [illegible] شاخ [illegible] باشد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] ستو بفتح
معروف و آن [illegible] شده [illegible]
سسه بفتح سین [illegible] باشد [illegible] خورشید [illegible]
شود [illegible] آهوی دشتی [illegible] و بفتح سین [illegible]
[illegible] سکاره بکسر سین [illegible]
[illegible] آمده سپاره [illegible]
بسین [illegible] بود ستاره [illegible] معروف [illegible]
[illegible] بفتح سین [illegible]
[illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] سین [illegible]

کمه آمده [illegible] است که سخت بفتح [illegible] دهند که [illegible]
و ضم سین [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] نوشته شده [illegible]
زیرا که [illegible] سده [illegible]
[illegible] فرماید ولیکن [illegible] باشد چنین [illegible]
بوزن [illegible] باشد و بکسر سین و سکون نون [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
بوده [illegible] سکیبه بضم [illegible]
[illegible] سکافه
[illegible] بوده [illegible]
[illegible] سپنج بفتح سین و نون [illegible] باشد سپرواده [illegible]
[illegible] ساروه بوزن [illegible]
[illegible] سکره بضم سین [illegible]
[illegible] سکاره بضم سین [illegible]
سکب [illegible] سپنجه بوزن [illegible]
[illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سرخیه [illegible] سایه دار
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سپنجه معروف [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

برآمده سپنه بوزن ومعنی برنامه مرقوم یعنی آنچه بر سر نامها نویسند [illegible]
بفتح سین ومعنی آن مرقوم که نویسنده [illegible] کذا فی الادوات [illegible]
بکسر سین وضم میم [illegible] باشد ومعنی [illegible] ودر فرهنگ
بسکون [illegible] آورده [illegible] برای [illegible]
ودر دهان آویزد [illegible] سپید
بوزن سپید [illegible] اند [illegible]
بگویند [illegible] نام شیخ ابو [illegible]
[illegible] شاعر گوید [illegible]
بوزن [illegible] بوزن کرده [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
از [illegible] بوزن [illegible]
باشد ودر [illegible] دلبر [illegible] آورده [illegible]
[illegible] دلبر [illegible]
در خواب [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
سکالیده یعنی اندیشه کرده [illegible]
[illegible] کذا فی اللغة [illegible]
وفتح دال [illegible] ساده [illegible]
[illegible] ودر فرهنگ نام [illegible]
[illegible] ودر فرهنگ [illegible]
باشد [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
زبون [illegible]

سوکه [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] باشد دوم نام [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
گوید [illegible]
باشد [illegible] فارسی یعنی [illegible]
[illegible] باشد نظامی گوید [illegible]
[illegible] کوچک [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] بهمن ماه [illegible]
باشد شاعر گوید [illegible] آن جشن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فرهنگ نام [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] شراب بود ودر فرهنگ

یعنی آنچه بر روی شراب و سرکه بسته شود بود و قریب باول گوید آتش بر شاشه گلابت
نارش زرسیمه شرابست سرواره آن بار که بر بالای بار بسته گذارند شاعر گوید
افسر گرفتی بود بر باد بنهاد سرواره خویش بسر بار بنهاد و سر باره و سر باری [illegible]
دیوی علاوه خوانند سپیده دم صبح باشد و تیر شهاب کرزنان بر روی [illegible] سرگاه
بهم سین و کسر رای مهمله و نون تحت بود که بوک بران نشسته کذا فی المؤید [illegible]
نامه سری که سزاوار باشد بتاج سرنگاه و اورشنگ باده تاج و هیچ مطلق [illegible]
تیز بود سکبه بکاف نام طعامیست و یعنی روغن با کلک آمیخته بود سپیده بوزن
پیچیده ساخته و ارسته باشد سرگه بهم و کاف تازی و جیم فارسی [illegible]
بود و درشت [illegible] گوید که او را [illegible] که [illegible]
در شرح جای [illegible] که کوچک که در دکان پوشند یا بزدگان اورو وقت کار آمده [illegible]
بوزن نامه سوگند و عهد باشد سرده بوزن پرده میوه پیش رس بود سکینه بوزن
[illegible] که مهیش سکینج بود سنده بوزن کنده [illegible] بود سنباده بضم سین
سکون نون و بای موحده سنگی که بدان کارد و شمشیر و غیر جلا کنند و نگین تراشند
و جلا دهند و معدن آن از جزایر چین باشد ساده [illegible] نام شهری معروف و نیز نام
[illegible] خویش که سوس [illegible] گشت سباره بیای تازی و رای مهمله بوزن [illegible]
[illegible] که از آن [illegible] سازند برای [illegible] کردن کار و کذا فی المؤید سپیده آمده باشد و نیز نام
[illegible] باشد که در گندم [illegible] باشد که در وقت بریدن چوب از دم اره
ریزد و نیز آمده و چیزی سفید را نیز [illegible] که در آدمی از پوست جدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم
سوس آمده سنداره [illegible] بوزن [illegible] معروف [illegible] که [illegible]
[illegible] و هم نیز آمده و مثالش اسدی فرماید [illegible] برابر سپاره [illegible]
و در شرح [illegible] سین آن رباب باشد که بران سه تار بود و بمعنی بازی سیم نیز آمده [illegible]

[illegible]

بر گوینده سسته بکسر سین و سکون تا باشد یعنی تیره و دشمنیدن یعنی تیره کردن [illegible]
[illegible] و در [illegible] بلیغ و طوع [illegible] وسته و در شرفنامه [illegible]
بمعنی [illegible] ضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی [illegible] آمده و همچنین انگور باشد سسته
بکسر سین و تشدید تای [illegible] بر چوب بران گذشته باشد و آن شاه [illegible] نیز گوید [illegible]
بوزن [illegible] باشد سرخاره [illegible] دوم [illegible]
[illegible] که زنان [illegible] و در [illegible]
گه زنان [illegible] خارند و این بیت خاقانی [illegible] دختران خاطر [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] معروف و نیز [illegible]
[illegible] سرینج همچنین [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] سنده [illegible]
[illegible] سکه بکسر سین و فتح کاف و زن [illegible]
[illegible] سوخته معروف و نیز [illegible] آتش [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible] کاف [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible] سوسه [illegible] سین [illegible]

بوزن هریسه قوس بود سوسه بضم سین اول وفتح دوم سبک [illegible] یعنی کرم گندم خوار [illegible]
نباید بکار [illegible] این حار چنگ [illegible] سکره بکسر سین وفتح رای مهمله [illegible]
سکره مرقوم بود [illegible] فرماید [illegible] شب [illegible]
[illegible] باشد سغبه بفتح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گیاهی نرم باشد که در آب روید [illegible]
[illegible] الادوات [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] بود [illegible]
که گذشت [illegible] بضم سین و کاف [illegible] بسکون رای مهمله وفتح کاف
[illegible] است که [illegible] سنبه بنون وبای موحده [illegible]
باشد و در فرهنگ [illegible] کرده [illegible] بوزن [illegible]
پرنده ایست [illegible] بوزن [illegible] بود که [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] که [illegible] گفته [illegible]
[illegible] سوزه بضم سین وفتح زای فارسی [illegible] باشد [illegible] گویند
[illegible] باشد [illegible] سنبه بفتح سین
[illegible] ساکن [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] هر که [illegible] گردد [illegible]
[illegible] بفتح سین [illegible] باشد [illegible] بضم جیم [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] کرده باشند و در [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] سیرابه [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] سپاره بوزن پاره و [illegible] باشد که [illegible] پاره [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در میان [illegible] تیز [illegible]
[illegible] برگرفت [illegible]
[illegible] بضم سین وسکون رای مهمله وفتح [illegible] وزای فارسی [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] که [illegible]
[illegible] سوزه بضم سین وفتح [illegible] وسکون رای مهمله [illegible] که گذشت
[illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] بوزن [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح سین وسکون [illegible] وزای فارسی [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد که برای [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
یعنی [illegible] بفتح سین اول [illegible] وسکون رای مهمله [illegible] باشد
[illegible] بفتح کاف [illegible] وزای [illegible] بوزن [illegible] باشد مولوی [illegible] فرماید
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] بفتح سین [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]
[illegible] آب [illegible]
کرده آب [illegible] بوزن [illegible]

ودر شرح سامی گوید که سکی نام مرغیست که چندان [illegible] باشند که چهار [illegible]
بوزد [illegible] دو دانگ [illegible] و ترکیب کرده اند سکی شده [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] ساینده و تیز [illegible] ساییدن بود سپنج [illegible] باشد [illegible]
پنج [illegible] آن را [illegible] کذا فی القنیه سکیه بکاف تازی و بای فارسی بوزن [illegible]
پای باشد در وقت رفتار [illegible] سپه [illegible] نام [illegible]
سپه [illegible] دیگر نام [illegible] سپندک بوزن [illegible] تیزه باشد شاعر گوید
[illegible] سنگی [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید سنگ پا سنگ [illegible]
[illegible] چون [illegible] پشتیبان [illegible]
چون [illegible] سنگ [illegible] و سنگلاخ [illegible]
[illegible] و در شعر میرزا [illegible] سازواره [illegible] باشد سپکی بفتح [illegible]
کاف تازی و سکون نون [illegible]
[illegible]
[illegible] سرخوی [illegible]
[illegible] سرشوی [illegible]
[illegible] چند معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] باشد که [illegible] گویند
[illegible]
باشد سغری بفتح سین و سکون [illegible] مولوی المثنوی المعنوی فرماید
[illegible] سپری [illegible]
حسین [illegible] گوید [illegible]
میرزا [illegible] باشد ساباط [illegible]

سرنای و سبزه نای [illegible] باشد در [illegible] که [illegible] گوید [illegible]
[illegible] سکنه بفتح سین و سکون کاف
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرو [illegible]
[illegible] سپرانی [illegible]
آن [illegible] خوانند سریر نام پادشاه [illegible]
[illegible] سپلی [illegible]
[illegible] سهر [illegible]
[illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] سبابه [illegible] ستبر بفتح سین [illegible]
ستبر [illegible] ستبر [illegible]
سین [illegible] سپید [illegible]
[illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] ساس [illegible]
[illegible] سطبر [illegible]
[illegible] سغری [illegible]
[illegible]
[illegible] سپید [illegible]

[illegible]

لغت ای سوری و ساغر که است جهت پیاله و شراب خوردن [illegible] آن ساغر نگون کرد

[illegible] که چون دل [illegible] و [illegible] و [illegible] شادی [illegible] سر تیز آمده [illegible]

کار [illegible] تمام آتش [illegible] **سپر** [illegible] و کاف فارسی و رای [illegible] بروزن [illegible] باشد

سپر [illegible] با یای حطی و رای [illegible] است در [illegible] و در فرهنگ [illegible] باشد

[illegible] فارسی و کاف فارسی و رای [illegible] آورده است **سپر** [illegible] باشد [illegible] خوانده [illegible]

چون [illegible] ای [illegible] باشد و [illegible] شاعر گوید [illegible] که [illegible]

[illegible] و دیگر نام [illegible] در جانب شمال [illegible] که [illegible] بود **سپ**

الشین مع الالف ش [illegible] هر دو بفتح شین [illegible] باشد که [illegible] نامند [illegible] قوی

[illegible] که [illegible] سینه [illegible] **شتا** [illegible] شین با تای

قرشت [illegible] باشد **شوشه** بوزن [illegible] که [illegible] کشند [illegible] فرماید

[illegible] و دیگر [illegible] شوشه [illegible] اندر [illegible] شوشه [illegible] و در فرهنگ

[illegible] آمده **شوشنا** [illegible] باشد **شوا** [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و در [illegible]

کردن [illegible] و [illegible] آمده **شیرا** [illegible] که

[illegible] که [illegible] میوه های خشک [illegible] و [illegible]

[illegible] و در فرهنگ [illegible] باشد **شیربها** [illegible]

[illegible] که [illegible] **شهروا** در فرهنگ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گوید [illegible] **شهروا** در فرهنگ [illegible]

[illegible] که [illegible] ساخت [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] **شاهوار**

[illegible] و [illegible]

عروس

[illegible]

عروس [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] گویند **شنیفا** [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible]

شکیفا بروزن [illegible] باشد [illegible] **شیفا** [illegible] باشد **شکیبا**

[illegible] کننده **شا** [illegible] شاه [illegible] که در اصل شاه [illegible] بود **شیوا** [illegible]

[illegible] شاعر گوید [illegible] **شباشب**

[illegible] و [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آمده و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] حرکت [illegible] کرده [illegible]

[illegible] **شکوشوب** [illegible] باشد و در [illegible]

[illegible] آمده **شوب** [illegible]

[illegible] **شباب** [illegible]

[illegible] **شباب** [illegible] شاعر گوید [illegible]

[illegible] **شاب** [illegible] شاعر گوید [illegible]

[illegible] و [illegible] **شباروب** [illegible]

[illegible] و در فرهنگ [illegible]

[illegible] و در [illegible]

[illegible] **شب [illegible]** هر دو بفتح شین [illegible]

[illegible] مولوی فرماید [illegible]

[illegible] شب [illegible]

[illegible] **شب [illegible] شباب** هر دو بفتح شین [illegible]

انداز ند برجای شب بوزن اسب ضبط نموده باشد و شب نیز گویند ماه شست آهنی باشد که
بدان ماهی گیرند و دیگر شست بزرگ که بدان تیر گیرند و دیگر شستر صد و باشد و در نسخه وفائی
معنی خم زلف دلبران آمده و همچنین زنار نیز آمده و در نسخه بهار معنی مضراب ساز باشد و در نیم
دیجاب و انچه بدان تیر آمده و همچنین هد و چنین که بتازی شستین خوانند و کسر شین همچو شست باشد
ابر خرد که چه بر در پخش کنند شست فروشنده و چشش و دیه شغف بکسر شین و فاء
و سکون با دو معنی صبر کردن باشد کذا فی المؤید شوات بوزن قطاة مرغ بود و بدید
شب بپای تازی و شین بوزن نکت کسی که فنیع و کریه اللقا باشد و طبع ازو متنفر شکت بوزن
و دیگر معنی شعف و ثقه باشد و معنی نگار و کرد و هو دیده آمده بدین و دمع قوی فرماید شکن
اگر جان کنم پیش سکت خنده تر نیز نگاری کجا ابروی لالان تنگ شست بکسر شین
و سکون فاء و کاف [illegible] بهوار بود و در آخر بجان [illegible] استعمال کنند و در نیم شبین همچنین آمده و در
فرهنگ شیخ شین معنی کم بها [illegible] و بمعنی [illegible] و تیر نام [illegible] درست
که ظرف شیر در ان [illegible] بسازند و بکسر [illegible] دو فرهنگ [illegible] باشد
شکف بکسر کاف تازی [illegible] باشد [illegible] شست بکسر شین و سکون
بود الان [illegible] و آنرا شکفته نیز نامند [illegible] نیز آمده و همچنین بندی و سقف عمارت آنرا
آسمانه نیز گویند شنبیت بفتح شین و سکون نون و فتح با و کسر [illegible] معروف [illegible]
و آنرا شنبید و شنبیذ نیز گویند [illegible] شوخت بفتح شین و کسر [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] باشد و در نسخه میرزا [illegible] بوزن [illegible] آمده و بجای [illegible] آورده و در
فرهنگ بپای تازی [illegible] بوزن [illegible] آورده شوخت [illegible] واو بوزن [illegible]
[illegible] باشد شفت بکسر شین و ضم [illegible] [illegible]
گفت [illegible] شست در فرهنگ [illegible] باشد شکنج
شکنج و تاب باشد و [illegible] نیز گویند [illegible] فرماید [illegible]

شکنج داغی و بجای [illegible] و در ادات [illegible] و بجا که جفا [illegible] گویند
بود شفتالنج پاره آهن پرسوراخ که آهن و سیم و جز آن در آن کشند تا باریک و هموار شود و
آنرا [illegible] نیز [illegible] فرماید [illegible] باشد و در ادات شفتالنج [illegible]
فشنج بوزن [illegible] مردم و حیوانات باشد [illegible] گوید [illegible]
شب و روز [illegible] فشنج [illegible]
کذ [illegible] جوان و انس و پری [illegible] داغ دارند بر شنج [illegible] و بمعنی زمین سخت نیز آمده
نیز آمده شخشخ بوزن [illegible] که اندرون او را خالی کنند و از سرب پر کنند
و بط قمار بازی کذا فی شرح النامی و در موید [illegible] این معنی آمده و مع شخ بوزن
زمین سخت را گویند و [illegible] آورده و گفته [illegible] زمین [illegible]
سیل که آب [illegible] شخ و در فرهنگ [illegible] آورده و گفته [illegible]
ادات [illegible] آورده [illegible] شکوخ [illegible]
کاف [illegible] باشد شوخ [illegible] مثل [illegible] گوید
[illegible] شنج [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
آن پوست که بر دست و پا [illegible] شده باشد نیز آمده شلخ بفتح شین و
سکون میم [illegible] باشد کذا فی [illegible] شلغ [illegible]
پاره و [illegible] گویند [illegible] و معنی گفته [illegible]
[illegible] شاخ [illegible]
شد [illegible] شبلغ [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] شوخ نام [illegible] کذا فی المؤید [illegible]

سرکنگک زشاخ و پرشده از آب و عصفر بود [illegible] بکسر با و فتح واو و سکون [illegible]
موی [illegible] باشد **شمشه** بوزن قمقمه ترازو [illegible] کذا فی الادات شاعر گوید [illegible]
خوانچ نشانست که در امرح شاه باشد زنه کنتای بسیه از دراید گرچه دایم [illegible]
شادروان هر دو بمعنی شادورد مرقوم باشد و شادوره بمعنی فرش نیز آمده از گلیم و غیره
مثال معنی اول الطیفی فرماید دل گشته از علامت خلقت امید دار چون بزرگ که جلوه دارند در شادورد
مثال معنی ثانی شاهنامه جهاندار بر شاه دروی بزرگ نشسته بر کرسش پیش و گرگ **شاکند**
بسکون کاف و نون و فتح میم نمدی بود که از پشم و پنبه سازند [illegible] فرماید بدستش زدم گور زان گونه
پیر [illegible] کسی شاکند **شاهانه** بفتح واو و سکون زای هوز [illegible] و دیر گویند و [illegible]
خام خوانند بوزن طعام **شاشه** بسکون نون یعنی نشانید [illegible] فرماید [illegible]
زانوی خویش دختر زنشاند بزانوی خویش **شهد** عسل را شده جای فرماید بیرزن کی بچون کسی
بهد که از تبه بر بیت [illegible] دیگر نام کوهی بود و نام رودی نیز بود آمده **شگفته** بوزن
کنده و زیست [illegible] **شبینه** بوزن دکینه یعنی افشار شده و بمعنی [illegible] شده [illegible]
دیوانگی کنند نیز آمده **شکنه** بوزن کنده یعنی بهوش شده و از [illegible] کنند و چیزی رسند و [illegible]
شوند و ترسند نیز آمده **شنبه** بهم و فتح و سکون نون بوزن [illegible] یعنی [illegible]
او بخطیر گوید زن پیر و دراز و [illegible] کنه گیم و چه کاهی کوه الوند دار او با [illegible]
[illegible] **شه** [illegible] سفید و خیک باشد **شکوه** یعنی ترسنده و [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] کنند و [illegible] کسی [illegible]
[illegible] دیگر بمعنی [illegible] **شیشه** بوزن بیشه [illegible]
گوید [illegible] **شنبه** بوزن [illegible]
بود **شوده** بوزن [illegible] **شهاب** [illegible] بوزن [illegible]
بسبر گوید [illegible] شاه آن جام خفت [illegible] **شاهرود** نام رودی

شهور

شهور و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول نظامی گوید همان شهرود و رود
و چنگ [illegible] نوای خسرو [illegible] نگارش [illegible] و در فرهنگ آمده که [illegible] نیز
نام قصبه ایست در میان بسطام و دامغان **شخود** بجای [illegible] بوزن حسود یعنی مجروح کرده [illegible]
شخیب بفتح شین و کسر خاء [illegible] از جای خود افتادن باشد اما در ادات شخیده بوزن
نخیده بمعنی آمده و این صحت **شخشه** یعنی ذره آمده و لغت **شادروان** [illegible]
سپهی بجز نظامی فرماید [illegible] که مر او را [illegible] **شخیب** بفتح شین
و هم سه های [illegible] باشد و چون کسی را [illegible] **شیاهه** بوزن [illegible]
نیز [illegible] **شکفد** بوزن باد نام باد و رستم باشد و در [illegible] نیز گویند
شکوخیده بکسر خای معجمه [illegible] و افتادن [illegible] که [illegible]
[illegible] **شکرد** بکسر شین و فتح کاف [illegible] مثال معنی اول
انوری فرماید [illegible]
ششنبه [illegible] **شکوفه**
بفتح شین و ضم کاف [illegible] **شکوفه** بفتح شین [illegible] نظامی فرماید
بچاره [illegible] **شواد** بضم شین و فتح نیز آمده
مرغیست [illegible] کذا فی القواعد و در فرهنگ مسطور است که
مرغیست [illegible] و در خواب [illegible] گویند و بعضی گویند که مرغیست
که هر دم [illegible] **شید** **ششید** [illegible] گوید
[illegible] بهوش شد [illegible]
و [illegible] گشت [illegible] **شمشیر** [illegible]
[illegible] گوید [illegible] اول **شید** و **شیده** بمعنی [illegible]
باشد و دوم شید و شمال هر دو بمعنی [illegible]

چوز بود وزنگ که دماء دم از کبین باشد و در تحفه شبه و شانه نیز آمده و بمعنی گریه و دم
کرده نیز آمده و ششنیده بکسر شین و نون یعنی بوئیده و استشمام کرده و بمعنی استماع نمودن
نیز آمده و مثال هر دو معنی خواجه حافظ فرماید بوی خوش تو هر که زباد صبا شنید از یار
آشنا سخن آشنا شنید شمشاد درختیست مشهور و معروف و در تحفه آمده که درختیست خوش باشد
شانه بوزن مانده یعنی شانه کند انوری فرماید جهان آب و فرو می شوید فلک بدست
ظفر جعد ملک می شانه ششیده بوزن بیده چشمه آفتاب و بمعنی روشن نیز آمده و مراد است
ششانیده بوزن ترانیده یعنی ارزش کند مع الاشکاره و شنگ که ریزه و باشد که مردم را
بزور فروخته [illegible] طاقت [illegible] ضعیف [illegible]
شاه رگ شادروان بسکون واو و فتح میم و لامیست در ماوراء النهر که از پس آن بپای
ترکستان که مقام گذرست و هر دو شاه و خوا اگر جولاه باشند و در تحفه بمعنی نای رومین نیز
آمده شمشاد قبا باشد که ما بوگران [illegible] شاه [illegible] آورده که از آن بعد از
بستن [illegible] سیاه گشته و بکسر شین و فتح کاف شکار کنند و [illegible]
فرماید [illegible] شاه بنده و [illegible] تیغ و در تحفه اللغات
بمعنی روشنی صبح نیز آمده شوشیر بضم شین اول بسکون واو دوم و کسر سیم [illegible] شمشاد
[illegible] بوزن [illegible] آمده و ایضاً شمشاد در فرهنگ بمعنی انواع
درختان که شاخهای [illegible] باشد آمده و در لغت که معنی دوم [illegible] باشد که از [illegible]
[illegible] شاخ آن کم می شد [illegible] شاه و فرا الجبل
الملک باشد شهرزور نام شهریست نزدیک [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] شد [illegible] شاه و [illegible] شمشیر [illegible] شد [illegible]
[illegible] دوم [illegible] فرماید [illegible] بوی خوش [illegible]
[illegible] و در [illegible] بوزن [illegible] شمشیر [illegible]

وزن عیار شما درباشد و بمعنی شاکر نیز آمده و در نسخه میرزا ابراهیم ولایت خواب نیز بود
که کس در آن توطن کنند و علامه محمد کشمیری گوید که شسار شاخ نوی باشد که از درخت برزند
و بمعنی شوم و نحس نیز بود و بمعنی تنگ و عار نیز آمده مثال این معنی مولوی فرماید زانکه
[illegible] بود شوم و شسار [illegible] شبه بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی الادات سغر [illegible] بوزن [illegible] پوست که بر اندام و
دست و پای مردم از کثرت کار و سطبر سخت و سیاه گرد و در نسخه نیز گویند و در فرهنگ
بسکون [illegible] آورده شنیا [illegible] بوزن عیار [illegible] زمین [illegible] و آهن باشد و در تحفه
بمعنی زنجیر بود که [illegible] و آهن [illegible] باشند [illegible] شیبور بوزن [illegible]
[illegible] باشد که در هر [illegible] نوازند کذا فی الادات اسدی فرماید [illegible]
[illegible] نیز آمده شاهد [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] شاد در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند و نیز نام پادشاه غور و غرجستان آمده و
بمعنی راه فراخ نیز آمده [illegible] فرماید [illegible]
تنگ [illegible] و از این بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخشار [illegible]
[illegible] و دوم نیز بوزن [illegible] نام [illegible] که میان [illegible]
باشد شادخوار شادمان باشد و بمعنی [illegible] آمده و در شرفنامه [illegible]
شراب خورد مثال معنی اول [illegible] ابوالفرج گوید شادخوار [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] معنی دوم نیز [illegible] دارد [illegible]
نیز گویند و در فرهنگ [illegible] آورده شمشیر [illegible] بفتح شین و کسر لام [illegible]
[illegible] بمعنی تمام [illegible] و بود و آنرا [illegible]
نامند شید بکسر شین و ذال [illegible] نام [illegible] باشد [illegible] گوید

نوی ان داور کیکاوس که از دوش بنی آدم بار اسپه در عالم چون وزن درختی شیده شهپور پادشاهی
از آل کنگ بن یافث که ذکر یادر عهد او شهید شده و بیژن نام کیکاوه وسط بود و میان خسرو و بیژن
داور اشاد و بوزن کاوزه و بوزن که فور نیز گوینده شادهر بنیج نوشته او و فرهنگ سعدی
فرماید پدراحمکفت که ای شادهر حرمت رامبر باید ادان شهر شاهور چیز که لایق در ایوان
شاه باشد داور اشاهوار نیز نامند و بر مروارید نیز اطلاق کنند شتا بو بوزن دیا باشد
بوزن فنا و در مرغ شهره باشد شتر بفتح شین و میم جوش غم دُرد باشد و آز انگور و آبرد
آیدان و نزی نیز گوینده و بنیج جوی فرنه آمده شتشد نکرش او ل ایمان شسار مرقوم
بود و مولوی فرماید زین باغ یکبار در چرکرفت زز لفت بیکرو بود یکبار
چون لفظ این شکبوی شده یکان چه قدموش بس پر از شده شمشار و در فرهنگ شاهدی
ناز که باشد که از درخت شمشاد بر آید با کال آزاکت وطراوت دارد نیز زمین برمین کند
لهذا اکثر زلف تشبیه کرده اند شنکبه بای حطی بوزن چادر همان شاکار مرقوم شادور موچاشبی
خود و در یزه شاهباد نوعی از سیار بزرگ شهرغاد در حقیقت خرد که خارسیار دارد و شتر
آن را بر غبت خورد و خار شتر نیز گویند انوری حکیمی گوید کرکین خرد و سخن رد بار غوفت
بر جای گل تازه شترخار بر آرد شتر بضم شین و فتح میم از شمردن و حساب کردن باشد
و امر شمار دن نیز آمده شمشاد نیز شهر گفت که ای شهریار خانه کینی که شهر بار شمشاد
بوزن انگور باد ریسه دوک باشد یعنی آن چوب گرد که در میان سوراخ دارد و در دوک سیل
جمع کنند و بعضی باد ریسه دوک نیز آمده شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله که پنجمین
یکماه شمرند و نیز روز چهارم از ماه را نامند و شهریور نیز گوینده بحذف واو شکار بفتح شین
و سکون دال مهمله زمینی که شیار کرده باشند و تخم افشانده و شکار نیز گوینده که از
الفت شدیار بدال مهمله و یای حطی بوزن پروار در تحفه نیز بوده که کاو رانده باشند که
تخم بکارند شور منقلب و آشوب و غوغا باشد و دیگر یعنی آمیزنده و بر هم زننده و امر بدین

مو آمده شهریار پادشاهی که بزرگتر از سایر ملوک شده بوده مهراوشیر بوزن در پاپوش
باشد شسشامه زد پادشه چار صفت تیر ... کرده از چوب شبر و در تحفه که
جمع کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده شوخیه معروف بر زبده مرابع و دراز که زمین شیار
کرده نیز آمده شوبرسیم مثل او هست از رودی وزن و معنی چیز مزاج که در الموید و در فرهنگ
شوبر بضم شین و کسر میم زمین شیار باشد و بفتح شین مرابع بوده و شوبر سیاه و در اطراف
اما در شرح سامی و ترجمه معادر شوبر یعنی شیار آمده و زمین شوبر کرده یعنی شیار کرده
و شیر بحذف واو نیز آمده و شوغر بغین منقوطه نیز آمده و در فرهنگ و تحفه العاده و شوریده
مو نیز باشد باشد در تحفه العاده و نام داروی باشد شب افروز کرم شب تاب باشد و بنیج روشن
کننده شب نیز بوده و بحذف غزه نیز آمده سعدی فرماید بود و سخن از بهت حیوان ضعیف
بگی گفتش ای کرمک شب فروز چه بودت که بیرون نیای بروز شترهو بفتح کیابت که
باشد که خورند شنقیر بجیم و لام بوزن برتیر سرمای سخت باشد شبدیز نام اسب
پرویز که بجز و او مثالش نظامی فرماید چه پرویز آن سخن بشنید شد تیز بچست از جا و شد بر پشت
شبدیز و نیز نام نوای ملحی مثال این بیخ ادم فرماید همان شب که گرفتی را به شبدیز
شد ندی بجو افاق نجیز و اسم ملحی نیز باشد شبگیر در شوبر را مغی کلام فصیح دیده که وی باشد
و در شرح خامه تا رباشد که بر سر عروس و داماد گسترند نیز آمده و در یکی از شرح تحفه ازرقی
عروس نوشته نیز آمده و از این جهت شاد یعنی عروسی و سور ظاهر میشود هر که او اندر گریز
کسان شادی کرد و اکثر روز مرگ ایشان هم نباشد سوگوار و در فرهنگ یعنی خوان بیرون
دشور گوینده که طرد بان داوار خویش نیز آمده شب آویز آن مرغ که شب خود در پیچی آویزد و
حق حق گوید و او را حق گوی نیز گوینده نظامی فرماید جرس جنبانیده ای شبگیر جرس بستند برپای
شب آویز شنقیر بجام بوزن برتیر همان شنقیر مرقوم شاش شیشنا شاش بکسر میم وزیره واشب
در یونان شنکسیس بدال مهمله و کاف فارسی بوزن قیس قوس قزح باشد در تحفه نیز مسطور

و گذشت شانه کبس یعنی آن چوبی که بر سر آن سوزنها نشانده کنند و جولاهان آنرا بر پهنای
کرباس نهند چون خود را پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا قیب خوانند مع الشین
و النون شنش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد صدر الدین شانشی است شنبش مصغر شاوبش
که کلکنجبین است حکیم سوزنی فرماید که سیم دهی برا جهت و در بخشی هزار شانبش
شوپش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بر پا قصبان نهند شب پوش بر وزن شبرو
سرپوشی که گویند چه بجهت آن نهادن زلف و روشن نمودن روز را از طرف شب پوش
و در نسخه میرزا یعنی جامه خواب و نهالیکه بر سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا و فتح زا
باشد و در نسخه میرزا دو خای نام مرغیست و در ادات بمعنی از جای فرو فربه یکد و پوستین
جامه کهنه تیر آمده باین معنی ابوالعباس گوید هیچ مرد که شخش پوستین بماند هیچ کودک
بجای گلیم پوشیده و باین معنی تیر بمعنی آمده شهرش بسکون ها و فتح رای مهمله ارش باشد
شغشش بوزن کشش آن بود که ماران چند راه ان کرده شده و تیر شاخ درخت را باشد
و در ادات بضم شین بمعنی آمده شماشش بمعنی نوزایی که بدست قدر کاه و دستی کرده
شد شوشش شهریست در خوزستان ششنش بفتح شین و کسر نون شخش مذکور بمعنی تخت و
فتح نون تیر آمده ششبش بوزن جنبش جوالی که از دوغ کنده یعنی کسب که آنرا حصیر گویند
شخشش هر دو بفتح شین اول بوزن کشش و دوم بوزن روش مرغ کوچک خوش
آواز بود شکرش بکاف و کسر رای مهمله بوزن نرگس در شی باشد کذا فی الفرهنگ باب الشین مع الغین
بضم شین مروی کاه و خاک کرده باشد که بان شراب خورند و نیش فوی و شاخ اره
مرد ان انگور خانه کند و ازان شراب خورند و در فرهنگ بفتح شین آورده و بمعنی شاخ گاو
و شاخ گاو و دیگر حیوانات شوغ بوزن دوغ آبدست و پا که از کار کردن باز ترد و
هم رسیده باشد و در نسخه شوغ تیر بمعنی است و گفته با پهلو پیکر برهنه ...
چو روی خشم شد ... شوغ و معنی دیگر که بر دست و پا و جامه نشیند و ...

آمد

آمده کذا فی الادات شمغ بفتح شین و سکون میم و فتح لام همان شلغ مرقوم و بوزن احمق بر آمده
مع الفاء شاف ابریشم کاو گرده باشد ابوالمؤید فرماید شکوفه ... شکفت بفتح ...
... در سراف و دیگر بمعنی خنده زدن و شکفتن بر آمده
شگرف نیکو باشد و دیگر بمعنی خشن و قوی و سطبر بود و بزرگ که قسم را تیز گویند و در نسخه وفائی
بمعنی پوشانیده شنف بضم شین و سکون نون و فتح دال ... فرماید چون ...
چون ... شلف بفتح شین و سکون لام ...
... که آن کنده پر شلف ...
کس ... شگرف شغرف بود و در نسخه میرزا یعنی کرم ... کذا فی الادات
شف بفتح شین شب بود ... شغف بفتح شین اول و دوم و سکون ...
که درخت باشد شگرف همان شکاف مرقوم ... مع الکاف شرنک
برای ... در نسخه میرزا مع الکاف شارک بفتح ...
... باشد کوچک ... الاتا ... شارک ...
و در تحفه گوید ... شک بکسر شین و سکون لام ...
که بای مردم ...
شلنگ بکسر شین و سکون ...
شکنک بکسر ...
بفتح شین و کاف همان ... شانک شولک ...
بفتح شین دوم ...
کی ...
باشد و در نسخه میرزا ... شانک شلنک ...
شین آواز ... شولک بضم شین و فتح کاف ...

تمت کتاب برهان قاطع بعون
الاحد الخالق الصانع فی یوم
یکشنبه ...
شهر شعبان
المعظم
من شهور سنه ۱۲۴۲

دوک بود و شونک جام تیر آمده و از اشکرک برکوینه شرزوک بکسر شین و رای مهمله و سکون زای
معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی باشد که چوب او زود رسد شبلک معروف و تیر نام درختی که آن را
شوتیر گویند کذا فی الادات مثال مولانا جلال الدین رومی گوید گرگ اگر با تو نماید روبهی هین مکن باور که ناید زو بهی گزند
شبنگ جان تیمار و شلوک بحرکت که از پوست برون جامه باشد و شنبک بوزن
دهای تازی بوزن مردک بیای تازی آمده و در نسخه میرزا بازی باشد که بچه ها بچند و کند و سپید
هم زنند و در تحفة السعاده شبنگ بکسر شین و سکون با و فتح نا آمده شبک بکسر شین و سکون
دوک باشد و بعضی گرده و دوک تیر آمده شلوک بشین معجمه و کاف بوزن ملوک در وشی که
شب بر بلندی بر آمده و همسایگان و تیر و بچه زاده کنند باد از خیمه و هیچ مردی تنها در بیوزه
سعدی گوید زین چو زد مشان کندم نما جان کرد و شبلوک و خرمن کند شانک معانی که
گذشت بشین معجمه شاخ و کاین درخت بریده شود شیرازی فرماید مرد درخت اصل
گشته بود و پژمرده آب چو وانیخ تازه گشت شانک شترک بکسر شین و سکون زاء در نسخه
میرزا ابراهیم مرغی چه باشد و بعضی غوک که دارد و دران بنده تیر آمده و در شرفنامه همین معنی دارد
آمده و پس شنک بفتح شین و نون دهان و پوز و معنی باشد و در نسخه میرزا بجای نون یا تحتانیه
تیر آمده شگالک بفتح و کسر شین و فتح نون و سکون در مرغ باشد که اورا الوفر تیر گویند و گذشت
شلک بکسر شین و سکون لام و فتح کاف در نسخه میرزا و دوران باشد کذا فی تحفة السعادة و در
فرهنگ بمعنی چوبی که در دیوار کنند که قرآن به آبهای کثیف و آب باران باشد تیر آمده شوالک
بوزن دوالک درختی که بازی ابو برقش مانند شوک جام بوزن کوچک اسپ
تیز رو بود معنای هایون دارد و شونک تیر بای جو در پای آتش در آمده بجای شاک
بینه بند زنان بود و از لسان عجم و شاهک تیر گویند و بعضی جامه کوچک که کودکان پوشند یا در
وقت کار کردن تیر آمده و در ادات بمعنی بینه آمده سوزنی فرماید چو کرک که سینه
اندر فتد میان رمه چو میش بره چه داند آن گرگ چه شاک و معنی بخود در بای مع الکاف گذشت

شک بفتح شین و سکون هم فارسی چیزی که سینه دار از کنک و جکب نیز تیر گویند کذا فی
الارشاد و در ادات بجیم فارسی آورده و در مؤید معنی آواز دم اسب و استا آن آورده
باشد در وقت رفتار شنکرک بفتح شین و سکون را و ضم کاف در بیره دوک باشد که آن را
شکرک و شونک و شنکوک تیر گویند که بجای را و او باشد شناک هم بوزن خاشاک کمان
شاک مرقوم که بینه بند زنان است اما در سپاه آمده که شاک جامه کوچک بود که کودکان پوشند
یا در وقت کار مردان در بر کنند شنبان زرک بفتح شین و فا و کسر رای مهمله شیره
باشد و در نسخه میرزا و در شرفنامه شبان زیبک آمده و گوینده که در فتنه و در شیخ بیک
شبان زیب مرقوم باشد شبچراغک گوهری است که شب مانند چراغ تابان باشد و او را شبتاب
و شب تاب و کاوفر نیز تیر مانند شتر فاک با بای معروفه بوزن افلاک آزادی باشد ختن فتح نونه
آنکه اشکم مرثیت اندر راه بود و مور و مار اشتر فاک و عنی ملوک اجستنه تیر آمده و بضم فاد
اندر عرش بانک بفتح با و لام و در نسخه و ماهی جهر باشد شرنگ بای قرشت بوزن زنگ
معمون ترنگ که گذشت که مردم کیاه باشد و بعضی سلیخ تیر آمده شهنک بوزن و سنگ ماهی
تاب اگویند و در فرهنگ سطور است که او را شلک تیر گویند شرنگ چند معنی وارد اول
بیاه و حشی که دم بحیثه خود در دو کسب وزره باشد دوم حبه هره و در فرهنگ بمعنی
جوهر کم ارزش بجاه باشد کشته و شوه تیر گویند شونگ بکسر شین و سکون نون و فتح نون آرام
معمونی از غشاوه باشد که از آن ها آهک تیر گویند و جیزانی سپید و بعضی سفید باشد که تمام
صهری گوید با سماع چنک بهش از چاشتگاه تا آخر روز از کف چو بین بر آمد چو چین بزرگ
و آواز اشتر نیز بلند شنرنگ بفتح شین بوزن و رنگ تیر باشد انوری بزبان فرماید بر سنم
فلک خدمت شده و شره جهان شرکت و بعضی گوید فوره و منت باشد که آن را شمک
کبت تیز گویند کذا فی الارشاد و در نسخه میرزا فوژه باشد و آن گیاهی است که شوه میشو
باشد شانگ بوزن پالنگ کرد کان نو مرعوب انوری فرماید دهکی در کوی زن میان

کمان کوی [illegible] قطاع قدیم شاهنگ است **شباهنگ** در نسخهٔ میرزا مرغ سحرخوان و ستاره صبح
و مرغ سحرخیز هم باشد مثال اینجا امیر خسرو گوید [illegible] روش زیاد رخت آمد که جو زمین شده جدا
پر بسوخت مرغ شباهنگ را [illegible] در شه قافیه یعنی شوی و شباهنگ آمده [illegible] فردوسی یعنی نوشته
فرماید شباهنگ چون بر زد از کوه دود [illegible] با هنگ شب مرغ دستان نمود **شنگرف**
همان شنگرف است مرقوم در ادات الفضلا یعنی شگاف شکاف کمان و شته که در وقت چله زدن بر زه
کمان میر شده و یعنی شاخسار تیر آمده **شگرنک** در نسخهٔ میرزا پرکاه لباس دراز و چین بود از جگر
قلم و بتازی مهر خوانند **شکنک** فتح شین و لام و جستن پیکان و شاطران بجهت ورزش
دستی را بر دی باشد **شرنک** پرنده است درنده که او را در کاک بزرگ گوید امیر خسرو گوید
شد و شیر کنگ اما جگر پرد چون زیستگان خورد و شیر **شره چنگ** زرانو بود **شلنگ**
بوزن پلنگ لحمی که در زیر فرود وحش و غیرها در زند **شنگ** چند معنی دارد اول شاهد و ابله
که مطبوع و شیرین حرکات باشد دوم دزد و راهزن بود سیم در نسخه خیار دی آمده که در پالیز
گذارند بجهت تخم و در نسخه وفا یعنی مرطوم نیل تیر آمده و در نسخهٔ میرزا یعنی درخت سرو و راهزن
و شوخ و خوب تیر آمده و در ادات یعنی سرود کاره تیر آمده و دیعنی شوخ مولانا کاهی فرماید
شنگ دهر بود دل که بجو زر چشت که با بیکسی دل غزالان شنگ [illegible] در فرهنگ
بکسر شین چهار معنی آمده اول نوعی از غله که از باقلا کوچکتر و از ملک بزرگتر و دانهای آن درغلاف
ملاها با نخود و آن را با غلاف شنگ گویند دوم قسمی از خیار دراز و کج که در شیراز کوندر گویند
سیم گیاهی که پا به کو خورند و در لغت اصفهان آن را اشتنگ گویند چهارم نام درختی از سلطنت
مرقند و نام شین در حقیقت نوشته که نیز آنش سفید باشد که کان آن را از آن ساز نده و این
نقطه که از کلام خواجه نصیرست هنگ شده خسن بودن کو نقطیت کیکن تا چند هست که گوید
که گنجی همان بهتر که در بزم افضل زد انشای خوچیز بیکنی که معلوم کرده عاقبتر از که تو
شاخ مکی و جوب شنگی **شنگ** برای معده و بوزن و رنگ و بانگ پای دم و غیره

[illegible]

دو ژه که بحذف نون با همین است **شنانک** بجای دو شت بوزن شباهنگ گیب با شد که
بر دو آل تیز نامند شمس فخری گوید [illegible] ابا شاهی که قدر حت را [illegible] بود دریای کرده دون ناشتگه
و تیز جوال که بدان فتار بازند و در فرهنگ میلوراست که چیزها را بجا نیز گویند **شغال**
شغال باشد و بکسر شین ریسمانی که بر دو پشت و پای ستوران توسن بندند خلاق المعانی فرماید
شگال پای ستوران شده مرز ترقی کران گره شده آنکه از دو پشت شاه نگشوده و بحذف همزه
نیز آمده و چنانچه صحت بخاری گوید از نا بیکسوت شکل گردش بپای کشش وقت کسش آزاد نه
بود و در فرهنگ بمعنی کر و حیله نیز آمده **شغل** فتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی
دزد و راهزن باشد و در مویه بفتح کاف بمعنی است از غله که آن را ملک نیز گویند **شبیل** ابیاتی بفتح
بوزن جبیل بمعنی صغیر بود که در زبان کبوتر نشد و نیز بمعنی رفتارش آمده **شغال** فتح شین
خانی بحبه فروشی و ریش باشد **شخیل** بوزن بخیل بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و یعنی فروشی و ریش
بود **شمول** بوزن قبول نیز با بیعنی است مولوی المعنوی فرماید تو دعا را هست کن و شمول
عاقبت بر ها مت از دست فضول **شل** بکسر شین کمی از سلاح بند که هند و شیر خوانند کمال
اسمعیل سوسن زبان گشوده و نرگس پر گشاده [illegible] در چشم تیر و پیکان مانند آنکش **شرزول** بفتح یا
و ناصرد باشد **شکول** بفتح شین و ضم کاف تازی مجید بود **شم** بفتح شین و میم با آواز
چو بین باشد که از فرهنگ **شکوال** بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی **شبیل** بفتح
شین و بای فارسی بچه شیر باشد خواجه حافظ فرماید [illegible] شبل الاسد بصید دلم حمله برد و من **شغل**
بفتح غافه جنسی از غله باشد و در مویه شاغل بضم غافه بچه دشت قول نیز بامعنی باشد **شمیل** بوزن
دمی نشیلر فوم **مالیم شم** بفتح شین امر بود بر سیدن و نقرت کردن و دو معنی و انقال
کردن و بهوش شدن [illegible] مثال اینجا شاعر گوید [illegible] تو آهوی تتاره و گناه شتن حرم آیم
گر از من نه با من چنین مشیم [illegible] و در فرهنگ بمعنی نگاشتن تیر آورده و مثالش این بمعنی بجه برآورده
چون شاه بچره و کف در نیز از جم چکنه و نکشاشم نیز باشد که بد دی و نیز شنس و دمو کار

[illegible]

تیغ گر آرد کم نیز وازین بیت چو شمشیر تیز ظاهر شد و دیگر بتخفیف شَوَم باشم تتاری فرماید

ای مهیاران چو پست جای الا ورد دست پس کجا شم **شثم** بهم شین یا اوتاری باشد از هم

کاو یا شتر دریافت کرده کریمه شاهان شنیدند و بر کشنده و از چارق تیز مانند **شجام**

بهم تازی بوزن طعام سپه ای سخت کو در شکار انجا که شاعر گوید در پیش مغز پاره

شاخهای بجست را انجام **شخیم** ای کوچک که بر پشت خطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام

مرد و بیت که این هم از نصوحیات انوری فرماید سوم قهر تو با آب اگر خطاب کند بیرز و دیغ

شود بر جسام ای شخیم وازین بیت معنی اول مستنبط میشود **شاه دام** در نسخه میرزا نوعی از دام

باشد **ششتم** بهم شین وتا ولام قلم وتعدی که آنرا ششتم نیز گویند شاعر گوید ای کشته تیز

تو مواش بهم گردی چه بود شهره تر در مردم از گردش این زمانه پر ششتم مات شود و زود فر

هستی کم **شلم** بکسر شین وسکون لام معنی باشد که آنرا کوخ نیز گوند و او گویند **شاه پرم**

بسکون سین مهمله و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که در اسپرغم خوش بو گذشت و آنرا

شاهسپرم نیز گویند **شاه اسپرم** نام یکی از انواع ریحانست که صفت آن در جلاد و حب باشد و آنرا

فرشش اسپرم نیز گویند **شرم** معروف و معنی ابریز تر آمده که ذکر گویند **شیم** بوزن نیم نیز بر

مسفرده و در آن شوم و معنی تجبر شوم نیز آمده و شیوم نیز گویند **مع النون شادیان** بکسر را

کوشک و شهر و معنی گفته اند قبر بزرگ که بر بالا فرش سیاه تین باشد کذا فی الموید و معنی قلعه

نیز آورده **شوان** بکسر شین چو پان که شبان نیز گویند **شکانیدن** بعد از شین یای مجهول

ولام و نون بوزن و معنی چسبانیدن باشد **شکیبانیدن** یعنی صبر کردن **شکیفتن** بوزن فریفتن

شو **شکزن** بوزن رگزن در موی گره باشد که محصول بر دم خود داند و شاعر بکشش نیاید نگه

شادروان لب طاکرانه یه و درش بود که در بارگاه دیگر اند امیر معزی فرماید **شَخو** و خوابه گشود

صورت او خش لب طاق چون شهر ری درین صدر و درین شادروان دیگر به زیر گشکر ه

عمارت ما آمده و در نسخه میرزا معنی سایبان و سر در خانه نیز آمده و معنی سایبان امیر خسرو گوید

زحمت بازکن گچه بود در دو نیم خوان بشاد و روان حضور شادروان بحذف را نیز آمده و شادروان

نیز گویند و در نسخه حیحی شادران نیز آمده **شاهگان** چند معنی دارد اول کار بزرگ که بیکار نیز گویند

است و شبه گوید معزی و درویش را شاهگان دوم جهانیست و بسیار باشد ابو الفرج فرماید

زین کرامت شاهگان که پرید تو اقبال افتدای جهان گنج شاهگان محمد کمر که دل اسپارد

باشد و در اصل شاهگان بوده و معنی گفته اند در جنت که داقع و سپه او از ملوک و پادشاهان بود

سیم تحفه شاهگان و جنبان که دلران مرد مانرا باجان و نان و زنان و شلنگ که قصب

کنند یا آهنین و سیمین یا زرین و چنین و مانند آن و قدماء در قصیده بدر قرابا پیش از کجا نی

آورده شکر کامی که از چار بشه ... اند اما دراوقد را خواسته اند درین زمان این معنی نسبت کند

شخودن بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی الادوات **شخودان** بخوی مجروح دا آل

به ناخن کنده و مجروح گشتند **ششن** بوزن لیفن بهت پرست بود امیر معزی گوید **ظلم**

کر طلعه ظلم خویش کر و بخت تا کرش با عبادت شده چون بخت **شبان** **شبون** **شخوده**

معروفات **شتان** بضم شین و شد تا معنی روان دو رونده و پیاپی و عقب یا محتاج گویند

شان بکر ابن و زند کان و معنی فوت گفته و ترسنده و در منده و مدهوش

شونده نیز آمده **شبوتن** بکسر شین وضم بای فارسی در فرهنگ دو معنی دارد اول آسیب

زدن و معنی افشاندن نیز آورده و در بان محققین نیز آورده **ششن** بجای محمد بوزن خشن

معنی درنشینان باشد شاعر گوید نازو بوی بستن گیرد دل مردم قرار تا ز خم خار بن دام

دل مردم شخن نسترن با دمشات با دچون خاربن خاربن بر دو سپتات با دچون

نسترن **شیان** بفتح شین و یای حطی جزا و مکافات بود و او شکور گوید بروز شت

کمینه سایبان گر ز دشتی از هر چه کردی شیان **شاشیدن** معروف و در نسخه میرزا معنی

زن شدن آب نیز آمده و در مویه معنی گم کردن و زن شدن باشد **شسهد** بکر شین آمیل

سازد و شهد نیز گند و آنرا شانه و لانه و کواره نیز گویند و معنی جامه صفیه که از چند قطعه نیز دوزند

و بمعنی [illegible] نیز آمده و بمعنی [illegible] شاهیدن بکسر ها و فتح دال بزرگی و پادشاهی کردن
باشد و در نسخهٔ میرزا شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و ملوک و نیز بمعنی جایی که شب در آن
عبادت کنند آمده شمیدن بفتح شین و کسر یای فارسی و لام و دال بمعنی [illegible] شدن و دیوانگی
کردن باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات [illegible] باشد و بمعنی صفیر [illegible] آواز مرغ نیز آمده شیوان
بکسر شین بمعنی تعجب و [illegible] و لرزان نیز آمده و بدین دو معنی حکیم فردوسی فرماید
چو از خواب [illegible] همی رفت شیوان و دل خشک لب [illegible] نیز بمعنی است شخیدن
بجای معجمه بوزن کشیدن از جای خود افتادن و لغزیدن باشد شش پیدان بضم شین اول
و کسر با [illegible] افتاده باشد شابدان بیای تازی بوزن [illegible] نام ولایت
[illegible] نام شهریست و شادروان نیز گویند شایان لایق و سزاوار و در خور بود شخانیدن بجای
معجمه و یای حطی بوزن [illegible] کردن و خلیدن باشد و شخالیدن نیز آمده که بجای
اول لام باشد شخودن بجای دال بوزن ربودن و [illegible] در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی [illegible]
و در موید شخولیدن بمعنی صفیر زدن آمده و [illegible] است و شخیدن [illegible]
شرغان در [illegible] فرماید سوی شرغان [illegible] و کام [illegible]
و [illegible] نام تام شخشیدن بوزن بخشیدن از جای خود افتادن و لغزیدن باشد و بمعنی [illegible]
نیز آمده شمشیدن بوزن [illegible] بود شکن بوزن سخن نام ولایت
و در موید بفتح شین و سکون کاف آمده شکن بفتح شین نام پوست [illegible] بود که [illegible]
[illegible] و این از شرفنامه [illegible] و ادات نام گیاهی باشد که [illegible]
در آب اندازند تا پوست آن [illegible] و از پوست آن ریسمان سازند شغن
بکسر شین و سکون غا و فتح نای قرشت تراویدن جراحت و چکیدن بود شغندن بکسر شین
و سکون نای قرشت شکرفیدن بفتح شین و کاف [illegible] و دال [illegible] برآمدن
ستوده باشد و در نسخهٔ میرزا [illegible] نیز آمده شکفتن بفتح شین و کسر کاف و تا

و سکون فا تعجب کردن باشد شگفتن بکسر شین و فتح کاف چنین باشد که [illegible]
کمال اسمعیل گوید [illegible] درست گشت [illegible] شگفتی [illegible] زلف پیچش و بمعنی
شکستگی و [illegible] و شکفتن نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی [illegible] نیز آمده و مثال این معنی اسدی فرماید
[illegible] شگوفیدن بفتح شین و دال [illegible]
و کسر فا برآمدن اسب و لغزیدن و جهت [illegible] باشد شکوهن بضم شین تفال کردن از
آواز پرندگان و [illegible] و مثال آن [illegible] فرماید
[illegible] کوکب [illegible] و بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible]
در میان جان و دل [illegible] صورت [illegible]
[illegible] شکوهیدن [illegible] گردن [illegible]
در شدن و [illegible] شکوهیدن مذکور شکیبانیدن بیای تازی و نون بوزن [illegible] آمده و مثال
[illegible] در آب [illegible] شمایان
[illegible]
[illegible] شمیدن بوزن دمیدن [illegible]
و بیهوش شدن و [illegible] شنیدن [illegible]
در نسخهٔ میرزا [illegible] شولیدن [illegible]
باشد شیبان [illegible] شیزوان [illegible]
و یای فارسی [illegible] شوفیدن بفتح شین و ضم کاف [illegible] و دال
[illegible] شودن بوزن بودن [illegible]
شغبدن بضم شین و سکون فا [illegible] شوخیدن [illegible] شوخگن
و بمعنی چرکین باشد [illegible] فرماید [illegible]
شوخگن [illegible] موی [illegible]

شیراوژن یعنی شیرافکن شکودن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله نگاه کردن و [illegible]
شکریدن مثله شندان بکاف فارسیه بوزن دندان ولایت شبدیز بفتح شین و کسر [illegible]
و زای معجمه و دال مهمله شیار کردن زمین زراعت باشد شهلان نام کوهیست و گویند نام [illegible]
و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند شوخ زده زمین راه و آهن زدن و شکافتن [illegible]
شدیدن جهت کاه و مانند آن زمین شکافتن شکیبیدن یعنی صبر کردن شاهین جوره و [illegible]
معروف مع الواو شاشو بضم شین دوم کیاهیست [illegible] شاه دارو [illegible]
و این را جمشید بر قرار داد و شرح آن در تواریخ مسطور است شوشو بضم شین
در فرهنگ بمعنی آزردن باشد شبغاد بفتح شین همان شوغای مرقوم شبکو بوزن
شب بو [illegible] منصور شیرازی گوید [illegible] گلستان تو چو زحل بود و دربان
حضرت تو بود زرنگ آسمان شبکو شیشو بکسر شین اول و یای معروف و ضم دوم [illegible] باشد
فرهاد [illegible] باشد شیو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] سوی کوه البرز [illegible] مع الیا شادکونه بضم [illegible] دال و ضم
کاف [illegible] آگنده [illegible] تکیه گاه [illegible] بر شادکونه تکیه زده
شاه [illegible] دولت [illegible] و در ادات الفضلا [illegible] آمده
و نیز زن مطربه بود [illegible] گوید بر طارم جلالت کیوان [illegible] در بزم [illegible]
ناهید شادکانه شاره بوزن پاره دستار [illegible] که از [illegible] آید [illegible]
گوید [illegible] نهاده [illegible] و در [illegible] جامه [illegible]
اهل هند [illegible] آمده شنابنده بوزن
[illegible] کرده شهابنده [illegible] بوزن [illegible]
شیره بمعنی افزوده باشد مطلق [illegible] و در فرهنگ
[illegible] که [illegible] داخل آن [illegible] و مثالش این بیت مولوی [illegible] آورده [illegible]

[illegible] چنان [illegible] آمده [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] آورده [illegible] شاورد بفتح دال و نون [illegible] که [illegible] آمده
[illegible] چشم [illegible] آمده [illegible] بمعنی [illegible]
شبنگاه در [illegible] جایگاه باشد و در [illegible] که شب [illegible]
باشد شبازه بفتح شین و زای معجمه و سکون یای اول شب پره باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] گوید [illegible] فرهنگ [illegible] شب بود [illegible] شیرزه
[illegible] شیر [illegible] شیرزه بوزن [illegible] گوید [illegible]
[illegible] بجان [illegible] و از آن نیز آمده و
[illegible] گویند شکرد بفتح شین و کاف [illegible] شغنه
بوزن [illegible] که [illegible] گوید [illegible]
[illegible] روزی [illegible] و از [illegible] گویند شغنه [illegible] بوزن
[illegible] که چهار رنگ دارد [illegible] گوید [illegible]
چنان [illegible] شاهین [illegible] شخود [illegible] گویند [illegible] آمده [illegible]
گذشت و در [illegible] خانه [illegible] گوید [illegible]
[illegible] و الف شکره بکسر شین و فتح کاف [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شکنه [illegible] شکوه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و مثال این معنی مولوی فرماید [illegible] گره [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] شل بوزن [illegible] شوله [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] و در فرهنگ [illegible] بضم شین [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] آمده [illegible] شیوه [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و جس [illegible] فرماید گفت [illegible] در [illegible] تا [illegible]

که در بیت این شیوه و شانه معروف و نیز خانهٔ زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال [illegible]
[illegible] فرماید اگر چون [illegible] شاه آب چون آینه شانه [illegible] است از [illegible]
شاهنشه [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] و شاهیده بوزن [illegible]
شهنشاه [illegible] دیگران پادشاه شوند شاهزاده بجای [illegible]
[illegible] کنند [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] شاده بکسر شین و فتح [illegible]
شده [illegible] باشد [illegible] کذا فی المؤید [illegible]
سین [illegible] باشد [illegible] گویند شاد بچه بوزن [illegible] باشد
شاخول [illegible] باشد کذا فی الفرهنگ [illegible] گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] شخبه [illegible]
[illegible] بوزن رسیده [illegible] شخشه [illegible] بفتح شین
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] و این بیت مثال [illegible]
[illegible] شکاوه [illegible] بکسر شین و فتح واو
[illegible] بکسر شین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند شاه غاب [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] شاه لب [illegible] شهروزه
[illegible]
شوغاه بفتح شین [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] شکاه بوزن [illegible] گویند

سوزنی فرماید چون کان کند [illegible] شفنده بیم
[illegible] شفاده [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] شفر بکسر شین و فتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح شین و [illegible]
[illegible] بفتح شین [illegible]
شفتو بوزن [illegible] و در فرهنگ [illegible]
آمده شفتر کرم [illegible]
[illegible] شفنده بکسر شین اول و فتح دوم و ضم نون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شوره [illegible]
[illegible] بفتح شین آمده کذا فی [illegible] شوشه بوزن [illegible]
[illegible]
[illegible] شغل بوزن
[illegible] باشد شوشه [illegible]
شبه [illegible]
[illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
شقشقه بکسر شین اول و فتح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شکم بند [illegible]
[illegible] شگفته [illegible] باشد و در فرهنگ [illegible]
[illegible] شکوفه بفتح شین [illegible]
آمده [illegible] ششدر بفتح شین [illegible]

شیبنده بیای فارسی ولام بوزن فریبنده یعنی [illegible] و شیفتگی [illegible]
کشته و نیز آمده شارویه پسر پرویز که پدر را کشت و او را شیرویه نیز گفته اند شانجه بسم [illegible]
مجهول و جیم بوزن بازیچه شانگه بکاف [illegible] بر وزن [illegible] مرقوم که [illegible] شاهرود
راه فراخ [illegible] شطرنج و نام جانوریست [illegible] یعنی راه [illegible] و راه گشاده که
بسیار [illegible] آن گشاده شود نیز آمده و جامه که از [illegible] آید و در فرهنگ مسطور است که
شاه [illegible] اصل [illegible] و چون [illegible] بجای اصل [illegible] شاه خوانند [illegible]
کردن شاه شطرنج نیز باشد شاهد [illegible] بوزن [illegible] شب
بوزن [illegible] هر چیز [illegible] باشد و آنرا شبه نیز گویند و در فرهنگ نیز یعنی است
[illegible] باشد [illegible] که منسوب [illegible] باشد و در [illegible] میرزا
[illegible] شین معجمه [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] گوید من [illegible]
[illegible] خویش خوانده [illegible] خویش شبنم [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] یعنی [illegible] نیز آمده شکوفه [illegible] شکیب بوزن
فریبنده یعنی صبر کننده شکیبا [illegible] شکیبائی مرقوم که
[illegible] خوانند شکر بوزن [illegible] گوید [illegible]
شکرپاره [illegible] شکر [illegible]
[illegible] شکر بوره با نوک دندان [illegible] شکرخواب [illegible] دندان [illegible] شکرخنده
شکرخنده [illegible] یعنی [illegible] باشد [illegible]
بیت [illegible] نیز آمده شکرینه آلتی باشد [illegible]
[illegible] شکنج بوزن [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] نیز آمده شهراه [illegible] شاهراه [illegible]
شاهنشه [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] شنا کردن شنگ بفتح شین و نون [illegible]

اسب و آنرا شبه نیز گویند و شبدیز بوزن [illegible] نیز آمده [illegible] که [illegible]
[illegible] شبستان [illegible]
[illegible] نیز گویند شکنبه بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول [illegible]
[illegible] کذا فی الفرهنگ شند بوزن [illegible] باشد شیب
بوزن [illegible] کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ میرزا [illegible]
و این بیت انوری موید قول اوست [illegible]
[illegible] شرزه
بوزن [illegible] خوانند شنبزه [illegible]
شغنبه [illegible] نیز گویند شکوهنده بوزن [illegible]
[illegible]
گذشت شکوده [illegible] شکوه بفتح شین و کاف [illegible] و لام [illegible]
[illegible]
[illegible] شنبلید [illegible] شد بضم شین [illegible]
[illegible]
بفتح شین [illegible] شاه مرقوم [illegible] شکرف بکسر شین و فتح کاف [illegible]
باشد کذا فی المؤید شکرینه [illegible] شوشه بفتح شین
[illegible] بفتح شین [illegible]
باشد کذا فی المؤید [illegible]
[illegible] شاه [illegible] که گذشت
[illegible] شوی بضم شین [illegible] شاهبوی
[illegible]

شب بوی چیزی باشد و در تحفه میرزا آمده که شب بوی [illegible] چشم [illegible]
عراروی [illegible] خوانند شکره بکاف [illegible] بوزن [illegible] آوازی که [illegible]
در شب [illegible] و کذا فی [illegible] که [illegible] آورده و [illegible]
زن [illegible] که در خواب [illegible] مردم شود شبنگی [illegible] و [illegible] آمده [illegible]
بوزن [illegible] که [illegible] آمده و [illegible]
واکنون که خوانده اند [illegible] در [illegible] پریشان [illegible] شبرآرای [illegible]
که [illegible] گوید [illegible] شبرآرای سازند [illegible] آرای سازند [illegible]
آرایند و [illegible] آراستن [illegible] بر روی شهرآرای او [illegible]
پروین [illegible] آفتاب شتی بفتح شین و کسر تای [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] آورده [illegible] و [illegible]
[illegible] شنبه [illegible] بوزن [illegible] و در فرهنگ [illegible]
[illegible] آمده [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در تحفه میرزا [illegible] باشد و در تحفة السعاده [illegible]
[illegible] از اهل اسلام [illegible] کشش [illegible] کفار [illegible]
شکسته [illegible] لشکر [illegible] شغا [illegible]
و در فرهنگ [illegible] آمده و اول [illegible] و آتش باشد [illegible]
[illegible] اول [illegible] دیگر [illegible] که این [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] و دیگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] نرم باشد شپیج بفتح شین و کسر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شوی [illegible] شین و واو [illegible] و [illegible] گوشت

شیردی نام مبارزی [illegible] بوده [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شسر [illegible]
که [illegible] و [illegible] و [illegible] آمده و [illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] جمال الدین عبدالرزاق گوید [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] شا [illegible] و در فرهنگ [illegible]
و [illegible] ابن [illegible] ابوالفرج [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شخ بفتح شین و سکون خای معجمه [illegible] گیاه باشد [illegible]
و در [illegible] آورده [illegible] باب
الشاد مع الالف [illegible] آواز [illegible] و [illegible] اثنا [illegible]
[illegible] آورده اند مع الباء [illegible] بضم صاد و لام [illegible]
مع الصاد [illegible] بفتح صاد و ضم [illegible] باشد [illegible] بضم [illegible] فتح
[illegible] آمده [illegible] باب
الطاء المهمله مع الالف طرا [illegible] بیت
[illegible] طرای [illegible] دار [illegible] طرا مع الباء [illegible]
و سکون لام [illegible] لکش [illegible]
طاق [illegible] در تحفه میرزا [illegible] باشد [illegible] طاق [illegible] بیت
[illegible] نظامی [illegible] باطاق [illegible]
مع الراء [illegible] بیت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد
مع الیم [illegible] نام [illegible] مع الدال المهمله [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بود

چون پیاده و ماه دراوردر نقش بهزاد بود و فرزین و هرکه [illegible] بود وضع شطرنج
کرده و مجلس او می پرداخت با آن مشغول شده و انداخته [illegible] فرزند از خانه اش [illegible] کرد
[illegible] فرماید [illegible] بازی نگاه [illegible] شاه مع الالف طرح [illegible]
[illegible] ولایت از [illegible] طرزی [illegible] منسوب بآن [illegible]
[illegible] باشد فشکل نام [illegible] فرماید [illegible]
کرده [illegible] منسوب مع الالف [illegible] در نسخه [illegible]
[illegible] اول نام [illegible] که خوبان [illegible] چنین [illegible]
ولایات [illegible] منسوب بخوبرویان [illegible] دیبا [illegible] باشد
نظامی فرماید در تعریف آفتاب [illegible] کشاد از گنج [illegible] رازی [illegible]
طرازی سیم [illegible] زبان [illegible] از ولایات اهل خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
لباس اهل طراز [illegible]
[illegible] طرازی [illegible] در تعریف [illegible]
[illegible]
[illegible] طراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که الطراز بالکسر علم الثوب معرب [illegible]
الشباب [illegible] والثلاثه [illegible] والاصفهان [illegible]
[illegible] والطراز [illegible] منسوب [illegible]

[illegible] مع الیاء [illegible] یعنی طاق مانند تخت خسرو [illegible] طاقدیس [illegible]
نظامی فرماید بر آن کرد تخت طاقدیس زبان پادشاهان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ایوان ساسان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] آمده مع الشین [illegible]
[illegible]
[illegible] مع القاف [illegible]
مع القاف طاق همان طاق [illegible]
بیت [illegible]
بیت مع الکاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آورده [illegible]

طیقون با ضم طا و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه
ملوک ایران بود و طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بود و در تحفه و ادات نام پادشاه تبت
و ختن باشد مع الواو طیلو با ضم طای اول و ضم واو دوم و سکون یای حطی نام مرغی است مع الیا
طیو بوزن کیو نام شهریست قریب بکوه قاف طیره خجل باشد حکاک فرماید وزیر کز بوی
رحمت شش طیره بود است دیگران خشت و پنج حجت آورده که تیز سبکطبع شود و دوم
بکسر طای اول بمعنی خشم باشد باب العین المهمله مع الالف عاج بود دیگر عیاق و ای انواع
موسیقی و مطرب یان زی بیرآمده و پنج بحث میفرماید از دستان قمری در آن
بانگ عقاب زار و از بلبل در آن زمزمه بانگ و تشنیع باشد مولوی فرماید بچاز
جو سوی ما اگر تو شاخت در این سو عیاره حلاوات در این کوه مشقی نام طایفه
ترکی هرزه حب بوزن چاه و آنکه در چنین باشد و رهم عرز نام عقده وقتی دیگر از
اصطلاحات نژاد است و آن چنان باشد که هر که یازده مذهب متواتر از عرف یر دکوید
عذار برد از عرف کیر البته آنچه کرده گرد و است و چون دوم بار یازده مذهب از عرف
متواتر برد کوید و حق بر دیگر ابه و از عرف دوم ستانده و در شرفنامه بمعنی آنکه او ربع سنبل
برآمده و پنج بیان بود یا کرد بود مع الباء ... عنب با فتح عین و تشدید نون نام شخصیت که عقیق
عزیست که یکی از جماعای عیسی است وآنرا عازار... کوید مع المیم عیسیسیح یعنی آنچه وزی که
مایده بر مسیح نازل شد مع الیای ... در تحفه میرزا آواز خرامیرا کویند و هر مار و ذات
و نرامیر جمع آن مع الراء عبهر بوزن بهار نام و اسم عماری باشد وتیز عماریه اسمه
فردوسی فرماید همه جامه و کوهرش بهار همه تازی اسبان بزرین عماری مع السین عرس
نام کهی از که دس که بلوس آورد داده بود و کهره آنرا که دز سپرده که کیو و رستم زال
دختر و پسر وی را تزکی بود که آنرا عروس میگفتند فردوسی فرماید در تعریف کیخسرو نخستین
تخستین زنیاد کیخ عروس زمین ورز بر جاسوس ازدوم ... مع الکاف ... عربک

جنبیق باشد نظامی کوید ... زاماج و دیوان شوس خجل کشته ران خلقه چون فردیس
و تیز نام پرنده ایست که شب بیدار بود و بانگ کند و در مویه مچکرکی که شب چو ... ریغ
زوزه دیز آمده مع الکاف عرنک بزای فارسی در تحفه میرزا سازیست که مطربان نوازند و در مویه
مشهور باشد و حرکت سوم مشد عنگ کلاغ پیشه باشد و حقیقی موجب آنست در مویه
تیر با معنی آورده مع الکاف الفارسی عرنک بانگ حز باشد و در مویه و کلام پستادان غرنیه
غدنک بدال مهمله بوزن خدنک مردم آلوده دان و نامطبوع رامینده کذا فی التحفه
مع الواو عو بفتح عین آواز و بانگ بلند بود مع الها عنه بضم عین و فتح نای مشدد و پسینی باشد
که از پوست بز و موی نرم سازند عنب بوزن عجب که و گردن و پرستش ... عیبی
آنچه جوهران بر هر دو زنجه اتیان سعدی فرماید آن حلاوت که تو داری و چه ... کرده
عسلی پوشد و در آن چنبه و در خبور ... و این از تحفه میرزا منقولست و آنچه تحقیق از کتب آن است
که عسل جامه ایست مخصوص کبران و بیت مرقوم بمعنی چیزی مناسبت دارد و والله اعلم بالصواب
باب الغین مع الالف غوره یعنی آتش غوره و بر یا حشر میخواند غوزه شعله باشد سعدی
آن و رشته کرد وی خوب دارد هر جا که گشت خواست نوفا و در فرهنگ بنج بحث سحب
آمده مع الباء غاب دو معنی دارد اول حدیث مجوده و دولا طایل ... کویند تا که ربیع
عذاب دکه ریش دلخضاب ... مقبول داری و کوی حدیث غاب دوم بازمانده از
خورد یا باشد و بر یاد آن سوره مند شور النمونشته غزب بضم غین و سکون زای
فارسی دانه انگور بود و در کرجوب ... در وال مرقوم که در دال مع الالف کذشت مع التا
عت بضم اول و نا دان باشد شمس فخری فرماید ... با قبل شیخ ابو علی بزرگردان
بجلو دانش غت غوشت بوزن گوشت ... مادرزاد بود و در اکثر نسخ چنین آمده اما
او چنین سعدی و ... بحذف نا بمعنی آورده غت غلیه ... باشد غوشت بضم غین و فتح
رای مهمله آواز با ... حیوانات باشد و هم در شرفنامه بمعنی آواز ... مع الجیم

[illegible]

... وسکون لام وفتح فا ... چون زلف ...

... وسکون فا آورده ...

... بکسر غین وسکون ...

... بفتح غین وسکون ...

[illegible]

... گردن ... برآمده ...

... بفتح غین ... وسکون ...

[illegible]

اوات بیخ بود و فوه بی بخت آمده و در فرهنگ بیخ فوشه و خیاری که برای تخم کنده اند و
شسته و قری تخم ی و ادارد و بار کش کشتی و غیر کرده که بیخ اصل بیان کرده بود و
چگونه که بند گفت برینه اندر کشی پای پر چست ایچون وقت ریخ باشد از پیکره و هر
آرد و پهره و فش **فوشش** بضم فین لینی که جولاهان جان آب بکار افشانند و فتح فین نیز آمده
فوشش چو پا باشد سخت که تیر و تیغ را آب وهنال آن سازند شاعر گوید اندازه بر دست
همه روز و نیز فوشش و آنگاه که بیم کرده شان شوشوش دیگر بسبب نیز باشد که
کشتی کوبند تراری کوید نخل ار کفنده ان چنین نیز بود که بود نبال ابرو بکشد فوش **فوشش**
برای حطو و میم و نون بوزن دریا جوش طوفان بود **فوشش** بنون وجیم و میم بوزن شکیس
خوک بود **فوشش و فوشی** هر دو بفتح فین خشم و خروشیده و خشم آلود بود و در ادات فرس
فرس هر دو بمین معنی اول آورده اند و دوم بفتح فین خشم و خروش بود **فخش** بوزن کیش هم
آمده و بسیار باشد **مح الالف** فتح موی مجعد باشد **مع القاف** فتح فین و الام موحدت
نزدیک دشت قبچاق که تیر های چوب تنگ و سخت باشد اگر بر سنگ زنند نشکند و آنرا
تیر قبچاق گویند **مع الکاف** **فوک** اول بضم لام و دوم بضم یا مده کمان گروهه که مهره وی نهید
کمان گروهه زمین شده بچرخ هلال ستاره کمان مهره و تیر شهاب پیروزه **فک** بوزن
حک کنده و دا خوش باشد **فوشک** بوزن پوشاک سپه کین شوری که آنرا خارخسک گویند
و غوشت نیز گویند و در فرهنگ بیخ فوشه و اکو رده است آن نیز آمده **فنک** بفتح فین و زای
مهمله دیو چه که بر پشت می بندند و آن در آب نو تیز و رود اسپان می بتاب آرند
مازنگ فرو میرد و معلوم بود که مازنگ شتاب او نجنه **فک** بسین مهمله بوزن خاک فرقند
باشد که بر درخت چهد و خشخانه و بنازی ختو خوانند **فسک** بفتح فین و سین مهمله کمکت
کردم را گزد و خون نمک **فرنگ** بدال و رای مهمله نوعی از ابلق بود که بهند و کرده ننه
فضبان حنک آفتاب باشد که آنرا صاحب التاج نامند **فونک** بضم فین و سکون وا و کره

آذری و فتح نون و **فونک** بضم فین و سکون زای معجمه و فتح نون کیا می باشد و بدل شین که
اتان جامه شوینده و آنرا غوشنه نیز گویند **فوک** بی باشد که و تیغ تیر گویند و سیاه گویند اندرین که
سپکر انبوه خوک دست و پای نرم بوده و آبنوک **چک** بکسر فین و فتح میم فارسی کاچو باشد
و خوک نیز آمده **فوشنگ** بفتح شین و سکون واو و نون چوپا بود که دوا بان راند و در فرهنگ
سطور است که بیخ ترکیب این لفت که و تنهک چو خاک و هست و شنگ تیز و شند **فواشنگ** بفتح
فین بوزن هر با رنگ نای بود که بر دهن چو شایند و باشند **فنک** بدال مهمله بوزن فرنگ پا
اندام و ابرو باشد شاعر گوید فرغان شمار از نگ باشد گر و خلق جهان ثنان بجو چه بجنگ
فزرنگ بفتح فین و زای فارسی و کرزای مهمله گل کنده و تا آب بود **فرنگ** بوزن درنگ
آوازی نرم که بوقت گریه اکثر را به ظهور رسد تیز و خزر در روی زمین برام بانگ چاکر
دم گرد دون تند خزید و دوکنگ **فلک** بوزن تنگ تیر حصاره خانه باشد و در فرهنگ بمعنی
نیز آمده **فراونگ** بفتح فین و رای مهمله اول و ثانی و نون تخت بزرگ باشد که آنرا الوی **مع المصطلح**
و هیبدار اول طیسدن بود و دوم خار باشد چنانکه در کوه خاره گوید کسی که در دل او
جای کرد خفی تو بیای خانه و کاشانه چوخ داوش فال و ثبه چشیانه نیز آمده
بوزن چنگال میوه زمستان بود **فرل** جای کوسفندان و جای در دشت و تیز دیوار که
بهر شکل و صورت که خواهد برابر و در فتوحات عوا فراوده تیر باشد در دو یا گوید بیست و
دیم هجا وزده غول روی رشت و جنابه چون دو غول غول مصراع ثانی ثبه اول باشد و اگر
بفتح کوش نیز آمده که و بادن کوید **فرم** بضم فین و سکون رای مهمله بمعنی کوی بود
عنصری گوید تو تیزی و شیران کرد ارغرم برد تارهای طمع را از گرم و کرم بفتح غم و اندوه باشد
و بفتح خشم و کینه آمده و در فتوحی مسطور است که بمعنی فتح را آمده **فرزم** بضم فین و سکون رای
و فتح و دانه انگور باشد که تر دو گفش دراندرون آن جا شد و هم بمعنی خشم و کینه آمده
باین معنی به زای فارسی تیز آمده شاعر گوید بیج و دانا گرمت زاده ناک ابیه و برین دو بنه فرزم

[illegible] سنگ عصاری بود یعنی سنگی گران که بدان کنجد روغن [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] بزای فارسی بوزن [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بکاف [illegible] چوب [illegible] ساخته باشند [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بسکون واو [illegible] که [illegible] انوری گوید [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible]

شد که شیراز نیش خوانند و شد خو بفتح خین و لام مخفف در فرهنگ بمعنی اضطراب بود و مثال
این بیت را آورده ... بزرگ درپیش از تیر و حیش خو
و بضم خین و لام مشدد کوزه کوچک خود آن کوزه سرازیم کرفته و سو راخی در آن انداخته
کند و در آن انداخته مثال کوزه کوچک قاضی حمید فرماید کیتی دهد چو کوچک مرشراب کرد
دهد بیخوده صحت مر طعام خوبه بانک و خروش کرده در کوه باشد خروشه برای معلوم و مثال ایجاد
جواب باشد و در فرهنگ بفتح خین آورده و غالبا که بضم اصحت خزینه بضم خین و سکون معلوم و فتح
با بانک و خروش باشد و خروشیدن خبه بوزن کبه حلق باشد که اهل شیراز خاک و کلوخ
خشیب همان خلیج مرقوم اسپی فرماید چه خلیج بود در دو لاست بیت که بر سر کیسه پیچ
در و سپید نیز خیش خنده بضم بوزن زنده دهان کی باشد شاعر کوید حجاب بخشا آن شاهی
که باشد ز نات شادی دهان خنده خنب بوزن دنب شنیع و بانگ باشد خروشه
همان خروش باشد مرقوم خاره بدال معلوم بوزن کنده سر تیز بزرگ باشد در نسخه میرزا خوازه
کبر خین آن رسنها باشد که بچوبها راست کنند و که و غیره در آن کشند که از الوجه
اما در نسخه میرزا بمعنی جوال باشد خنده بضم خین و سکون نون و فتح نون دال عنکبوت بود
و در فرهنگ نوعی از عنکبوت زهر دار باشد که چون مردم را بگزد هلاک کند و از رتیلا
تیز کوید خوده بوزن ربوده و خوبیده بوزن درویده هر دو بمعنی خوابیده باشد
خوزه بزای فارسی بوزن کوزه باشد که خیب از آن بیرون آمده و اهل اصفهان کوزه
نامند خوشه بوزن توشه در موید و در نسخه میرزا خوشه امده بضم خین و سکون شین و فتح
نون و این صحت و در فرهنگ خوشه بوزن کرده خیشه در نسخه وفائی خیمه دان
باشد و در نسخه میرزا مسطور است که خیمه و دایره بود که بر سر باشد و آن چوبی چند است که
ابریشم و غیره بر آن بافند و چند اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد یا آهن بخته
کیا بحصیر که بر دوش نصب کنند آمده خیشه کیایی باشد مانند کیا حصیر که کتان از آن حاصل

و در موید بمعنی چنگل آمده و در فتح تیز کوینده خباره بوزن انکاره سرخاب باشد که زنان بروی
مالند خزینه همان خزنده مرقوم خزه بثبت در عده در چین که خاک آن زرد دارد چنانکه
از خاک و بیخ خانه بیرون آید خفشه بضم خین و فتح فای شده و پوستین بره که بجانب
زیر و قفا باشد خنجه بضم خین و سکون نون و فتح جیم تازی معروف و تیز کردن و
بر شستن باشد و این در لغت از نسخه وفائی منقولست و چنین معلوم تر آمده و گذشت خواره بفتح
و دال معلوم بوزن خوده در نسخه بمعنی مغز باشد خیره جام بوزن کنبه کیاهی بود که از آن
کاه کتان کنند غازه بوزن تازه گلگونه باشد یوسف زلیخا ز غازه رنگ کرا تازگی داد
لطافت دابنه ادای که داد و نیز چوبی باشد که در میان چوب دیگر بشد در چین سخن
و در فرهنگ بفتح خا و دم و بیخ بر تیر باشد و از غازه تیر کویند چون دم غازه و پرغازه و بالی
معنی بدون ترکیب نیامده و مولوی این دو معنی تیر نیامده و در بیخ صدا و ندا تیر اندا آورده و بای
خشک شده ای جابکی و آوازه کمان چه مشهور گشت پرغازه مع الیاء خوشایی و خیمه
اول بسر کین کاو بود که در هوا خشک شده باشد و دوم خوشبو و کشنه خیمه بیرون
محنت که از شکنه کذارده شود و منسوب بخیاق که نام مکانیست خیبه در فرهنگ پیچ
روده باشد و دیگر بمعنی ریسمان باز تیز آورده خرجی برای معلوم و جیم فارسی بوزن
فرجی در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات خرجی آمده با خا و نون نیبی بکسر بیم در تحفه
معنی ناتوان و ضعیف باشد خوزبی بکسر زا و جیم تازی صبوحی باشد و آنکس که صبوحی خورد و نیز
کویند خورنکیب نام یکی از خلفای سلجوقی بادیست نظامی فرماید چه کردی نیرنگ وری تیز
بردی فتح کیکاوس دادو نیز باب الخاء مع الالف خا و خاد هر دو بمعنی زاغ بود و مثال
سعدی فرماید فلیخ لشته فراخای که مرد باری نکنی ای لعید... شال و دم
هم او کوید سودی ندهد فراخای بر دوش کرآدمی عقل و هنر باید و پوشش کاه
من و تو زاغ و زاغ دار و جیم بیل ازین و تو پر کرد دار دو کوش و شش قوی زغاب بمعنی آورده و کند

بود چو چشمه اما بوزن بچشم امد بیت   زپس بلا و محن عالمی بدین دغا   و تیز بمعنی تختی و والی
باشد که کسی رسد **زیبا** بوزن شکیبا معنی زینت و عشوه و خورده مجد الدین همگر گوید   هم چونست
ناشکیبا از تست   هم جادوی همه پری زیبا از تست   خوبان جهان بجامه زیبا کردند
آن جور توی که جامه زیبا از تست   **زاغ** چیزی بنکو و بی هیچ باشد و کذا فی التحفه **زوا** در نسخه
میرزا بمعنی شر شده و کذا فی الادات حمق گوید   بیک بخشد کف تو در زر کمر   بو شر شده گشته
خاوا **زوشت** برای مهمله و شین بوزن مباد الخالت را گویند که قبل از تب ادیرا او اسخ
که پوست بهم برآید و موی راست شود و بو با قشعر تر نامند و بو با تغلی نامند و بعضی کبیره خوانند
گویند فاکنس بخیز و کذا فی شرح الب می اما در ادات بمعنی برف و گبره مضموم باشد
بالا باشد سعدی گوید   کجا ز اختر معالم خانه   بو قدم که نبر دی بالم خانه   و بمعنی پیش تر آمده
و در ادات بمعنی کج و میان تیز آمده و بمعنی دو ر و نزدیک باشد **مع الباء زغ** فاء و راء و سکون
سین مهمله و رختی باشد که بام خانه را بآن پوشند و در نسخه میرزا بمعنی جامه که برای زمین بر
خاشاک گشته تیز آمده **زرب** بفتح فاء و راء مهمله نام رود و دیست کذا فی التحفه ناصر خسرو گوید   ایمنی
هم دنیا همی بگیر کردند   رود آمویت هم دایمن زرود زرب   **زیب** عشوه باشد پنهانی گوید
در زیب آمد و کسی چنده بدو دشت پا   چشمها چون چشم نرگس راست چون دست چنار **زوب**
بوزن خوب درختی بادی بود که از برای دفع چشم از دهان بیرون کنند **فراب** هم
موضعیت که مولد ابو نصرت و تیز زمینی را گویند که آب نهر و قنات در زمین شود و برخلاف
دیگر **مع الالف زات** بفتح فاء و راء مهمله تار جامه باشد و در نسخه تار هند پود آمده و بضم فاء گیاهی
باشد که در شکم را سود دارد و **زهشت** بیخ زانو و فش **زرت** بفتح فاء و میم و ضم راء مهمله
دوم و سکون راء اول و سین مهمله خضیرا نامند که چیزی کم خورده و اینجت ضعیف و لاغر
چنوت شده باشد و آنرا بو با قشیع نامند بوزن شفیع **زهت** برای مهمله با ی و بمعنی بخت
مرقوم نیز ادبکه **زوشت** بر او سین معجمین بوزن بدست سخت جادو باشد **زوت** بضم فاء

بیخ بسیار بود و در نسخه میرزا و فرس بوجب آنست و در منتاج الاسامی مسطورست که اقدس کتاب الهی
بیخ فرهنگ و قال ابو نصور و بهو جوب نظامی فرماید   فرد ست جهان بخت بر کار   انیف قیو و بیچ
وار **زود و زشت** آخر رسانیدن و ختم کردن **زوت** بر و وزن باشد امیر خسرو فرماید   بخت
بود فروتنی آن سال   چه کردون در جهان سوزی شده زال **زهت** جهان از هجت مذکوره
زهشت تیز گویند مثال دوم سعدی گوید   تقدیر و ملکه که دستور دشت   محکم
قدرش زهشت **مع الجیم المعجمه زج** بضم فاء و سکون نون گیرا گویند که خابه او ورم باشد
بعنی زشت تیز آمده **زنج** بضم فاء و راء مهمله و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون
مثال بهروز لغت شاعر گوید   بچنان مولفه در جها   بنکالش کجا ان و دهی زنج   که چشمه ببود
گرم در آب   هر در خون نسته زنج و زنج   و دیگر گرانی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و
فرانج تیز گویند و مثل او باشد و سبرو و معنی در فرهنگ بفتح فاء آورده و بمعنی دنبه و بضم فاء بمعنی
دزدنگاه باشد **فرنج** مقو و ادب باشد **فلج** بفتح فاء و سکون لام فلق و شق در باشد **فنج**
برای مهمله و فاء بمعنی عجب و خشم باشد اسدی فرماید   مر از تو فنج خورده دیست   چو من در جها
سوخته مرد بیت   و در فرهنگ بمعنی سود و نفع آورده و همین بیت را مثال آورده و بمعنی جادو و
طرب و بمعنی بعل تیز آورده   **فج** بضم فاء دهشته لب باشد کذا فی المؤید **فرانج** بفتح فاء و
سکون راء مهمله و نون در شرفنامه بمعنی فرنج مرقوم یعنی پیرامن دهان و گرانی که مردم را در خواب
فرو گیرد و در لسان الشعرا فرانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر باشد و در مؤید شاخی
که ببرند تا شاخ دیگر خوب برد بر آید و در ساسی شاخ تنگ باشد که در زمین کنند و از موضع دیگر
سر او بیرون آید و بو یا کمین نامند **زنج** بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون نباتیست که آنرا
بزبان اگر خوانند و بر و ریح دیج تیز گویند **مع الجیم الفارسی فسنج** برای مهمله و فاء در نسخه میرزا کمل
بود و در شرح تیز آمده **فزانج** برای مهمله و سین معجمه و نون بوزن فرنج مانده و کوچک و فراخ
کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطورست که بلغت ترکیست **مع الحاء فسلج** بفتح فاء و لام

... کارها بود دشمن قوی [illegible] که ابتدای [illegible] کن که کارهای [illegible] مبارک [illegible]

فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله [illegible] باشد که [illegible]

[illegible]

دوازده دوازده هزار کام تیر گویند لیکن گوید نبرد در جهان پهلوانی نه و نیز پنگی و
نه و سنگی بی فر شکوه و قدر و سنگینی بود فره برای معلوم این معنی بوزن پره از بیتی
باشد فریدالدین فرماید بوقت بار خویش زنی اگر عزم و همان که دولت فره
فغر برای معلوم این معنی بوزن سرو روی آب باشد اما در تحفه جایی بود که آب در آن
گذشته باشد و اندک اندک در گو نا مانده و از فرقی گوید اگر آب تیغ تو در پیش آید در آن
لجت دریا بود دهشت فرفریه بوزن که بود اگر راه راست دارد و در همین که آیا الله
فرزدار بوزن فرو دار با خانه و تابستانی بود و خانه که بر بالای خانه سازند و در بعضا که آمده فرداد
بیای حطی بوزن هوا دار و فراد بوزن بهار هر دو شعر و که ده رود نیز دار بکسر کاف فارسی هم آمده
مرقوم شاعر گوید از شم [illegible] پیش خشته در اشارت تیغ تیک تو [illegible] نگار فرغانه
نام شهریست در ترکستان و تیز نام تخانه است و در تحفه میرزا ابیتی از چشمه هر جز آمده فرز
هر دو پیج و چیز را بتاب خواندن و نوشتن باشد انوری فرماید بر داشت کلک که فده
فرزوشت نده بر نوابی قصید و مطبوع آمد او در تحفه میرزا ابیتی او از بود فرید جداکه
رای معلوم و زن قدیر لسان الثور باشد و آن درختیست که برگ آن تداوی کنند و عربی کوسا لذا
فریرا مند فسیر در تحفه میرزا جدای باشد فیر بکسره فتوحیت و افسوس و استهزا باشد
بوزن سرو رسان قدو قد که چوب پس درست فرفر بوزن محرور تیهو باشد شاعر گوید
زیبست در هوای دولت تو نیار دگر و شاهین قصد فرفور در وفای تخاف آورده و در تحفه
محرویست و شاه و تیز تخاف آورده او شکر گوید من بچه فرقو رم و او با ز شهبیت بپاد
کوبا زبرد بچه فرفور اما در تحفه جا و با چیز آمده فرقیاد بنیاد محکم حسید کرده بود فرقان بچه
فرشنده که بر پا بیچ گوید و فرقاد بحذف او نیز آمده فرفره برای معلوم ها بوزن فرخنده
در تحفه بیچ پیچ و تیهو باشد و در ادات گفته آب باشد فره دو شاه فرفوع باشد که سکندر او گرفت
و پو ریای فارسی نیز آمده و در موید بمعنی رنگ سپ فی گو بر نش مرنگ سرخ باشد آمده کذا

فی الفرهنگ فاز بفتح میم نام شهریست در ما ورا النهر که در تحفه آن جا بابا رفت کا هم
در آن تا فرو اندازد فشفوره بمعنی شین معجمتین بوزن عصفور نام شهریست در چین که جوی بآن
رستگاریست فشه همان فشار و نوم فزار افزار باشد فیلا فزار چنین شد ور را دل پنجواه
باشد که گویند از دی فراز حتی ازدی باز دو هم بمعنی فراز شیب و در آسمان بود هم فرش نشیب باشد هم
پوشیدن در بسته هم بمعنی باز کردن و گشودن و گشوده نیز آمده و در فرهنگ بمعنی پیچ
بالا نیز آمده خلاق المعانی فرماید گردون ستاده در دره تو صد هزار چشم تا چه فراز دیده او
کام شیری فرانیز حجاب بود فسفر تکونا باشد فیلا فیلا بوزن پرداز شاکر دانه باشد
و آنرا جانا نیز نامند و در تحفه و فانهم بمعنی فرد که تا نیز آمده و در موید فیلا بمعنی ما آمده
فرفره نام نگار بی پسر لعن بر بود نظامی فرماید چه با رنش بر ده فرخ روز گشتی زمانه
فرخ و فیروز گشتی فرفد بفتح فا و لام و سکون رای معلوم در فی بود که در دو سه ال اتیم
بند ند و در ماورالنهر فرزنگ نامند فرد بوزن بو زبمعنی طیبر ها باشد و در تحفه بمعنی پراکنده
باشد از آدمی و چهار پا و دد و دام و غیر آن و غیر نیز باشد فرزند بوزن سیتیز گیاهیست خوشبو
و کبابی که از قدید کنند و در فرهنگ بمعنی گوشت قدید آمده و دیگر بمعنی فراوین جا بود شده بمعنی
فرزدن موی نیز آمده و مرو رفت بزرگ و بسر زده و به عنی بمعنی متن نیز آمده فشکل بفتح کاف بمعنی
و کمان باشد و بمعنی گوید زنبیکه آتش فشند پل برآوردی سپاه و مردی و غیری هم
که کشتاان فرابیه نام مردی از زنان که دارا و در جنگ سکندر جنت داد
فرواز در شرح ما همان فرواره باشد اما در بسیاری جوب کوچکی باشد که در پوشش سقف
چوب بزرگ خف کنند فادونه و حجت در سر قند که شراب خوب از بیخ آید که او نفر
فرفوز همان فرفور که در باب رای گذشت بمعنی تیهو فرنوید بوزن پرویز همان فرا و فرا که
گذشت فرز بکسر فا و سکون رای معلوم سبزه باشد بیع الزای الفارسی فغیاره باشد و آنرا اقوا نیز
گویند نیز آمده با فرژ بفتح فا ژیل اسپ بود که بو علیق بایند فرژد بفتح فا و زای فارسی گیاهی باشد

که در دستم بود دارد و شمس فخری فرماید خاقان شهنشه اگر ز ... شود چو ... [illegible]

مذاق شان چه فرزیر و شاه ... که ... که در دستم ... [illegible]

... و والان و معنی الان معروف داد آید و صاحب تحفه گوید که فرزانه ... [illegible]

و در ادات فرزیع بفتح فا و سکون را ... **فرز** بوزن و معنی ... فرخ که اگر باشد

فیلسوف فوروس یعنی ... و دروغ باشد ... ابوشکور گوید ... [illegible]

... بر زبان ... و نام دار الملک ... باشد **فرناس** برای ... بوزن

... خواب آلوده باشد و مردم خواب آلود را ... شاه ... [illegible]

... کار ... مار ... جهان ... شد ... **فرطوس فرنوس** [illegible]

... برای ... بوزن و معنی ... [illegible]

... **فیلقوس** نام پادشاه روم و بزبان رومی ... [illegible]

... که ... باشد بزبان رومی **فیدوس** نام ... [illegible]

فیلوس نام استاد ... فرماید ... [illegible]

مع الشین فرش بفتح ... باشد ... [illegible]

... باشد و معنی ... [illegible]

... [illegible]

... **فرشش** بوزن ... [illegible]

باشد ... [illegible]

... **فرغش** بوزن و معنی ... **فرنبش** [illegible]

بوزن ... [illegible]

... [illegible]

باشد ... بوزن ... باشد **فرهش**

بوزن ... [illegible]

بوزن ... **فریش** بفتح فا و کسر را ... [illegible]

فیکوش ... بفتح فا ... بوزن ... [illegible]

گویند ... **فرکش** بفتح فا و کسر ... **مع الغین فرغ** بفتح فا [illegible]

... باشد ... [illegible]

... **فراغ** ... [illegible]

گوید ... **فرغ** ... [illegible]

... **فرغ** بفتح فا و سکون را ... **فروغ** بضم فا معروف ... [illegible]

برای ... در فرهنگ ... باشد **مع الکاف فراک** ... باشد که از زین آویزند

... **فراک** ... [illegible]

... **فرتوک** ... [illegible]

گویند **فزاک** برای ... بوزن مغاک ... [illegible]

آن فزاک ... مغاک ... **فغاک** چنین

... بوزن مغاک ... [illegible]

... **فلک** ... [illegible]

... گویند **فدرنگ** بفتح فا و سکون دال ... [illegible]

... **فرنگ** ... [illegible]

... گویند **فرتوک** در فرهنگ ... **فنک** ... [illegible]

... **فنگ** ... [illegible]

... **فرهنگ** ... [illegible]

بوزن ... **فرسک** برای ... [illegible]

در کار ... **فروک** برای ... بوزن ... [illegible]

برآمده و بیچ کی نیسته بود شال ان [illegible] فرماید سراپا جیب یکی گرده چه فرتوک چو مردان
پیش گیری چرخه دوک فرزک برای معنی نام دختر پادشاه هند که بهرام گور بحبال
خود درآورده بود فرنگ و فرنگیه هر دو بفتح فا و را و جیم دوم بالف و دال که پس
معنی بچه مردم را در خواب فرا گیرد و در فرهنگ بمعنی بخور باشد مع الکاف فرزنگ بزای
رای حطی بوزن فرهنگ چوبی که در پس بگذارند حزوی گوید تا با دام بر کون
زحمت فرزنگ پای مردن مساز پا کی دعوی خویش و در تحفه چوب کلان باشد که
آن درخت را آب دهند تا آب از آن بچکد فرهنگ ادب و حکمت و کیر آکه و در معرفت
معارف داشته باشد گویند فرهنگ نظیر فرماید من از خیالت حسرت فتاده در گرو
که کرشن نه بنام و دانش فرهنگ فرزنگ بفتح فا و لام و زای هوز و سکون
رای مهمله و نون همان فرزنگ که گذشت فرنگ بکسره و ضم رای مهمله و سکون شین یکدانه
انگور بود مع اللام فتال بتای قرشت بوزن کال یعنی ازهم گسستن باشد و در شرفنامه
بکسره به بوی و شکافتن و پریشان کردن و بازگسستن چیزی و بفتح فا درخت و شاخه
باشد و مجاز [illegible] که فتال اسم فاعل باشد از اینجا مرقوم و در فرهنگ فتال برای
برآمده فتال بتای حطی بوزن کمال یعنی باشد که اول بکار رند فسل بضم فا [illegible]
در تحفه برزا و در ادات بفتح جو و چوب درخت آیا بود فرغال همان [illegible]
و در رساله [illegible] که فرغال [illegible] الذی لا یجود و [illegible] دران نباشد [illegible]
غام کونه و رنگ رنگ باشد و بمعنی قرض برآمده که وام هم گویند [illegible]
شوخ و دراهم کودک شوی جای [illegible] فغ بفتح فا و کسر خا همان [illegible]
که تار چنیان بر سر چوب کنند تا مرغان [illegible] از هوا بگیرد فدام برای مهمله [illegible]
اقدام بمعنی سزاوار باشد فدم بوزن [illegible] دلتنگ و زور و ماندگی از غم باشد و در تحفه
[illegible] و بزای فارسیه آمده فدام بوزن بادام همان معنی مرقوم [illegible]

تمثیل

[illegible]

فرما که بر درخت باشد کذا فی [illegible] فسیم [illegible] بوزن شلغم بمعنی [illegible]
کذا فی اللغة فغم و فغم هر دو بفتح فا و غای معجمه [illegible] که بزه کمان [illegible]
همین معنی آمده و بس یعنی [illegible] برآمده فرجام یعنی آخر کار و انجام [illegible]
سعدی گوید [illegible] مع النون فرزان
[illegible] بوزن [illegible] فرزان بوزن
ارزان حکمت باشد و فرزانه حکیم و دانشمند [illegible] بزای فارسی بوزن [illegible]
خمیازه کشیدن [illegible]
[illegible] بودن [illegible] همان [illegible] که گذشت [illegible]
بفتح فا و را و سکون سین [illegible] باشد که [illegible] فرکن برای
مهمله و کاف فارسی بوزن گردن جوی نو باشد که کنند و آب دران روان کنند
شمس فخری فرماید [illegible]
و در تحفه [illegible] همین معنی آمده و در مؤید [illegible] بوزن [illegible] همان
[illegible] مرقوم [illegible] بتخانه را نامند و [illegible] سلاطین [illegible]
آمده فردوسی فرماید [illegible]
فردوسی [illegible] پادشاه برآورده [illegible]
تاج بر سر [illegible] بضم فا و زای [illegible]
یعنی تقاضا کردن و [illegible] یعنی
[illegible] دادن [illegible]
بوزن جستن یعنی ادب کردن [illegible]
کهن [illegible] فرغون [illegible] بکاف فارسی بوزن [illegible]
[illegible] باشد شاعر گوید [illegible]

وکان فرهیخته [illegible] چنین و فای مجهول بوزن فهمیدن بمعنی پرستیدن باشد فرهیختن بمعنی

و کسر سین سوختن بود و در نسخه میرزا و در مؤید بسین و رای مهمله آمده و در ادات فا

شین آمده که [illegible] تای قرشت بین مهمله باشد فتولیدن بتای قرشت و لام بمعنی دور شدن و گم

شدن و راست کردن بود فتالیدن بتای قرشت بمعنی شکافتن و ریختن و از هم جدا کردن باشد

و بمعنی گسستن و جدا کردن نیز آمده و فتادیدن برای مهمله نیز آمده فراخیدن برای مهمله و خای معجمه

بوزن فتالیدن بمعنی برین موی برخاستن و از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید فرژیدن

[illegible] پیچ و دور کردن باشد ایضا [illegible] بکسره و سکون رای مهمله و فتح [illegible] افزودن باشد و [illegible]

نیز نامند فرغیدن بوزن برگشتن [illegible] زدن باشد و [illegible] نیز آمده که بدل لام رای مهمله

باشد فرزدن بفتح فا و تای قرشت و دال [illegible] بود [illegible] و رای مهمله و شین معجمه

بوزن [illegible] چیز خوب [illegible] کردن بود و [illegible] فنابیدن [illegible] بوزن

[illegible] بمعنی راست کردن و رام کردن و افسونگری کردن بود فروردین بفتح [illegible]

آن [illegible] که آفتاب در عقرب باشد و آن نوروز خاصست و [illegible] گویند فرهیدن

بوزن بریدن بمعنی پرهیز شدن و افسون و [illegible] کردن باشد کذا فی المؤید فرخشیدن

بوزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و بهم آمدن پوست در [illegible] بود [illegible] بفتح فا و [illegible]

مهمله و سکون میم و کسر کاف فارسی [illegible] و وامانده شدن بود [illegible] همان [illegible]

که گذشت و بمعنی گوینده [illegible] بود که از آن چرخ سازند جهت تیز کردن کار [illegible] انوری فرماید

[illegible] که [illegible] پس [illegible] و [illegible]

گویند و در نسخه میرزا [illegible] حکایت نیز آمده که آن [illegible] نیز گویند [illegible] برای مهمله

و شین معجمه بوزن خراشیدن [illegible] که [illegible] الارض گویند و آن

گنده ای [illegible] بوزن [illegible] بمعنی [illegible] قبل از [illegible]

[illegible] انوری گوید خورشید [illegible] مریخ

سؤال

نرم کردن و [illegible] فرو رفتن [illegible] بفتح تا و [illegible] و دال [illegible]

بوزن [illegible] بوزن [illegible] جدا کردن باشد فرودن بوزن [illegible]

[illegible] شدن و بمعنی توقف کردن و ایستادن در گذر و [illegible] نیز آمده [illegible] بوزن

[illegible] را گویند و [illegible] چنانچه [illegible] پارسی نیز آمده [illegible]

[illegible] برای فارسی [illegible] فروردین [illegible] اول از سال فارسیان که مدت ماندن آفتاب

در برج حمل باشد و آنرا [illegible] نیز گویند و نیز روز نوزدهم ماه را گویند فروردین [illegible]

[illegible] همان فروردین که گذشت [illegible] فرماید [illegible] جوان [illegible]

[illegible] فروردین دارد [illegible] که در آن [illegible] آنرا [illegible] فروردین [illegible]

[illegible] بفتح فا و زای فارسی و کسر کاف فارسی و [illegible] بمعنی [illegible]

باشد و بحذف الف نیز آمده و [illegible] چوبی بود و [illegible] فلاخن [illegible] از آن

سنگ اندازند و آنرا [illegible] و فلاخن نیز گویند [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بوزن [illegible] که [illegible] بود [illegible]

[illegible] و افکندن بود [illegible] بوزن [illegible] بود و در تحفه

[illegible] کردن [illegible] آمده [illegible] همان [illegible] مرقوم [illegible] بفتح فا و [illegible]

[illegible] گوید [illegible] کردی [illegible] از [illegible]

[illegible] بمعنی بیرون رونده از حد خود و [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] که [illegible] در میان چوب [illegible]

[illegible] آن [illegible] چوب [illegible] نیز آمده [illegible]

[illegible] نیز آمده [illegible] بوزن [illegible] باشد که

از آن بیرون آورده باشند و در نسخه [illegible] بوزن [illegible] آمده [illegible]

فره بکسر فا و ها بمعنی زیاده باشد شاعر گوید گر زانکه خدا بمن دهد یک فره [illegible]
این کار فروبسته گره ترکانجام که هر که چند گوید ای خاک تو از خون [illegible] تو
و در تحفه و در [illegible] بمعنی زیاده و افزونی آمده در زرد و شطرنج و مثال آن آمده فرشته
بوزن جسته بمعنی بر زمین کشیده باشد و در تحفه بمعنی سین و شین معجمه آمده قطایف بفتح قاف و
شین و های کشیده و سکون را و یا بمعنی قطایف باشد و در شرفنامه آورده که نام
کره از نشاسته و روغن و جو و قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست و فرشته در فرهنگ
با اضافت تا نیز آمده فرشته برای معلوم شین معجمه بوزن نموده همان افروشه مرقوم فروده
بضم فا و را برشته و بریان باشد فرخنده بضم فا و را و کسر ها در فرهنگ بمعنی [illegible]
فسانه بمعنی حکایت و بمعنی مشهور نیز آمده فوژه بوزن [illegible] بود فهره بوزن [illegible]
چیزی است مانند بوته و مثال آن که بالای [illegible] انداز [illegible] کذا فی المؤید فرده
بضم فا و سین بمعنی افسرده باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده فشه بکسر فا و فتح شین [illegible]
بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید خاخیه بکسر خین و فتح یای [illegible]
فاغره بفتح غین و رای [illegible] بود و در ادات [illegible]
باشد و آن دانه ایست [illegible] فرخجسته مبارک و میمون باشد
شاعر گوید این فرخجسته خود آراسته برای [illegible]
فرسته و فرستاده رسول را مانند فرسوده کهنه و بهای [illegible] باشد [illegible]
شان فرسوده [illegible] فرشنده برای [illegible]
شرمنده کننده [illegible] باشد [illegible]
فراهته بفتح فا و ها [illegible]
[illegible]
بیچ بیچ کرده [illegible] فرهیده

فرهیده بفتح فا و ضم رای مهمله و کسر ها و دال مهمله بمعنی مرد فرهنگ دار [illegible] و در فرهنگ
مرد با شکوه و هیبت آورده و دیگر بمعنی آنکه [illegible] آمده و این بیت عنصری [illegible] شده هر که فرهنگ
از و فرهیده است نیز [illegible] فرخ بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد شاعر گوید
[illegible] فرخنده بمعنی مبارک
و میمون فرخیده بوزن [illegible] و [illegible] گرده و فرخیده نیز گویند فرخته بمعنی [illegible]
[illegible] فراسته برای معجمه و سین مهمله بوزن
شایسته بمعنی زیادت باشد فرزه بوزن [illegible] همان [illegible] بمعنی چوب [illegible]
و در موید [illegible] فرخیده برای مهمله بوزن [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] خوانند فرفه بوزن مرفه همان [illegible] باشد که [illegible] است
فسانیده بوزن برانیده بمعنی افسون کرده و [illegible] نظامی فرماید بیچاره [illegible]
[illegible] افسون و فسانیده [illegible] فژه بکسر فا و زای فارسی [illegible] باشد
فسیله بوزن وسیله [illegible] فواره بضم فا و تشدید واو و فتح را [illegible]
[illegible] و حرف [illegible]
شاعر گوید ای گرد [illegible] فواره [illegible] شدم فواره [illegible]
[illegible] فله بضم فا و فتح لام [illegible]
[illegible]
[illegible] فلاده بلام بوزن
[illegible] فلاده [illegible]
[illegible] فلخوده بلام [illegible]
[illegible]
[illegible] فه بکسر [illegible]

آن باشد که کشتی‌بانان اندر چوبها چون دسته ... و ... از دو طرف آن آهن ... بسته
دو دو کس هر یک ... بدست گیرند و بدین ... کشتی را ... براند و ...
بسکون میم و فتح دال ... همان ... که گذشت **فرزه** ... [illegible]
میان ... [illegible] ... آن چوب ... [illegible]
... [illegible] ... **فرنجه** بزای ... بوزن ... [illegible]
... [illegible] ... **فتالیده** بوزن ... [illegible]
کرده و بمعنی ... [illegible] ... آن ...
... [illegible] ... و در فرهنگ ... [illegible]
که بجای لام زای ... باشد **فغزه** بجای ... بوزن ... و در فرهنگ ... [illegible]
... [illegible] ... دیوان ... [illegible]
... [illegible] ... **فرستاده** ... همان ... که گذشت کذا فی الفرهنگ **فتاده** ...
... [illegible] ... بوزن فتاده ... [illegible]
... [illegible] ... **فرنداد** ... [illegible] ... در ولایت ... [illegible]
فاژه بفتح زای فارسی همان ... مرقوم ... [illegible] ... **فروزینه** ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... **فسغز** ... بوزن ... [illegible]
... [illegible] ...
ولایتی است در میان سمرقند و چین ... [illegible] ... شهری باشد ... [illegible]
... [illegible] ... **فرده** براء و دال بمعنی بوزن ... [illegible]
... [illegible] ... **فرزلیده** ... بزای فارسی و فتح لام ... [illegible]
... [illegible] ... **فتوده** بوزن ... [illegible]

فرده بکسره و فتح دال ... همان ... مرقوم یعنی اول باشد **فجوده** بوزن ... همان ... مرقوم
فرستاده همان ... مرقوم ... [illegible] ... **فرود** براء و دال بمعنی بوزن ... [illegible]
فرزنج بوزن ... [illegible] ... **فرخاده** ... بوزن ... [illegible]
... [illegible] ... **فخبده** ...
... [illegible] ... **فرزانه** حکیم و
فیلسوف باشد **فرنج** بوزن ... [illegible]
... [illegible] ... **مع الیاء فرخ** بوزن ... [illegible]
باشد و در ... [illegible] ... **فراز** ... **فرخاب** ...
... [illegible] ... **فرزوری** ... بوزن
... [illegible] ... **فرخ** بفتح همان ... [illegible]
... [illegible] ... **فرخ** ... [illegible]
... [illegible] ... **فرنج** بفتح ... [illegible]
... [illegible] ... **فرزوب** ... [illegible]
... [illegible] ... **فرنجی** بفتح فا و ... [illegible]
باب الفاف مع الالف فقتاد بکسره فا و سکون ... [illegible]
... [illegible] ... **فقتاد** ... [illegible]
... [illegible] ... **قتا** ... **قتدیل ارشاد** ... [illegible] ... **مع الجیم**
الفارسی فجح بوزن ... [illegible] ... **فجح** ... [illegible]
... [illegible] ... **مع الجیم العربی فجح** ... [illegible]
مع الدال فرخسه ... [illegible]
... [illegible] ... که جامه ... ابریشم

گفته و آنرا کوفته و کره کنند و اگر افتد بزرگ گویند یعنی اول بحدی کوید در فرهنگ مرد با دید

بمعنی سلاح جنگ چو بود **قاده** بوزن ماده و دعوت شده معروف **قرقند** بضم قاف و فتح

و سکون رای مهمله و نون بادرخت بنه باشد که در ان مغز باشد و بدون پوست دیاغت

کنند و صحیح آنست که درخت بنه یکی است و یکی از قرقند و آنرا قرقند نیز خوانند **مع الالف القاف**

مان قبا دارد که گفته **قندهار** بزای معجمه و الف مهمله بوزن پروار نام شهریست در هند و است

قندهار نام شهریست منسوب بجانب هندوستان و جمعی گفته اند از ترکستانست و در مسالک و ممالک

هند نوشته اند **قار** دو معنی دارد اول برنج بر ف راگویند و نبات آنچه را سپید را گویند

دوم با قیر را خوانند و نبات آن بچه های سیاه کنند **قرقره** برای مهمله قاف دوم بوزن غرغره

در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید **قندهار** نام شهریست در هند که آنرا قندهار نیز

و متاع آنجا بار عود و عطر و مس و غیره بود و کذا فی عجایب البلدان **قیصور** شهریست شرقی ترب

بجر خطا نظامی فرماید ... ... **مع الزای القاف**

بفتح قاف و الف و بای ... پوستینی که سلاطین پوشند و از ان کلاه بر سر نهند کذا فی

الادات خاقانی فرماید ... ای چشم تو فتنه فلک را قزل ... ابروی تو کلاه خوبی قند

جوان تو نیز نشه زهره را ساز دهند ... بغارت تو مغانه از غارت غزل **قزلباش** بضم قاف و سکون

لام و دو واو بمعنی سوارانی باشند که بیرون لشکر مانده باشند محافظت لشکر را یعنی راهبر و تیر

نوعی از لشکر که پیاپیش لشکر روند و منازل گذشت و قلاوز بوزن بجاوز و قلاووز بوزن

چاو و زبیر آمده و هر چه برای بعوامده و دیگر از نیخ بمعنی سوارانی باشند که بیرون لشکر مانده

باشند بجهت محافظت لشکر **قزم انداز** بفتح شکر قاف قایم را زبعد چون فتحه یک ... قایم آنی تو قایم

انداز ... و در مؤید بمعنی حاضر تر باشد **مع الشین قاوش** بضم لام نام نوعی از جبه ...

قحقس بفتح قاف اول و سکون دوم و ضم نون ... مشهور و در هند جانوریست عجب که هزار

سال زیست و در ... و در ... اگر ... این ... که ... نوشته است

قسس طرف غربی در بلاد ... موضع ابریق در هند ... و قوس و فوش و قش بزرگ گویند

قابس بضم قاف جای ... آفتاب باشد **قابس** ابر و دود کذا فی الادات **مع الشین قاش**

بمعنی ... گویند ... بفتح قاشیم در ... باشد

... **قماش** بضم بوزن قاش در مؤید و نسخه میرزا بمعنی ... باشد

... چشم ... **مع العین**

قدغ ... باشد ... **مع الغاء قف** بفتح

قاف ... کتاب ... باشد و ... گویند ... مرقوم و مرقوف را ... بحکم

... **مع الکاف قنق** بفتح قاف ... باشد ... **مع**

الکاف قرقاک بوزن ... و خواک مرقوم کرده است ... **قشنگ** بفتح قاف و

... **مع الکاف الفارسیه قلنگ** ...

... باشد **قزاکنگ** بزای معجمه ... و در ... خانه ... الادات

الفضلا مع اللام قاول بضم ... باشد در نسخه میرزا و در شرح ...

... **قزویل** ...

در ... نام ... کروهی ... که ...

... **قبیل** بوزن ... **مع المیم قرزم** بوزن ... **قرزم**

بضم قاف ... **مع النون قرنوان** اطراف ... باشد **قشنان**

در نسخه میرزا ... آمده ... سلطنت ...

بجلد دوم ... باشد ... که ... قشلاق

گوید ... **قاآن** ... باشد ...

قطن نام ... حضرت سلیمان

دیوی ... حضرت سلیمان ...

وتیز نام داروی که بهر گرگین مانند وبیت **فرکنه** بمان فرکن مرقوم که در باب فا
گذشت یعنی جوی نو **فسطنطین** شهر یست بر کناره دریا و دار الملک روم است و تیز کنابت
کرد ابو القاسم در احکام او در پیش تضنیف کرده کذا فی الشرفنامه **قارون** بوزن خاتون
در شرفنامه منیری نقیب ان لشکر باشد **مع الواو والزا** هم نام رود خانه است در خوارزم کذا فی
الادات **قوقوم** بضم قافین کنگره باشد سوزنی فرماید [illegible] سلطانی اوتاج فرق
جاوش در اقبه و قوقوی کلاه است **مع الها قاه قاه** آواز طبیب خنده مردمان باشد خاقانی
فرماید [illegible] خنده بر روی خواهندگان ودهان زرانچه او قاه قاه **ورنه** نوعی قرقره باشد
قزاوه بزای فارسی کاه و جو باشد که بر پا مهار خوانند **قوقه** بضم قاف اول و فتح دوم
توتوی مذکور که تبه کلاه باشد **قیدافه** نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز گویند
سکندر الله زبرک [illegible] قیدافه را گر بستند بودی بتخیر و کی آمدی بپا زنقش سکندر **قیره**
بکسر قاف و زای فارسی چیزی پیه و چرب باشد کذا فی **مع الیا قنبیر** بدال ابجد و رای
معنین نزدیک در قدر ف زنند و قدرف شهریست که بر پا قطریف خوانند **قصابا** بیش
که در میان روغن پزند **قیر سفید** بضم سین و سکون غین معجم قلیه باشد که از گوشت
تخم مرغ پزند **قوریچه** معروف و نیز نام دلقی باشد از جولسی [illegible] نظامی فرماید چو
[illegible] در پای درلنگ کشادی قفل گنج از روم وازرنگ **قرقرا** بعد از قاف
ها بوزن بحیره جاد است که در عراق عرب بافند کذا فی المو ید **قباچه** بجیم فارسی
قبای کوچک که تبا چه زکوید اضیا صفت **قاتی** مضافیت **باب الکاف تازی مع الالف**
کاها بوزن دانا ابریقی وان باشد **کرکه و کرشاه** بفتح همان که بزها در قوم **کوکه** بضم
کاف اول در فرهنگ از زن نقل کرده این لفظ انچه زنان دستپشه و نیز نام کتابیست
نامیست از نامهای ماه **کسینا** بیای تحتانی و تای قرشت بوزن [illegible] قبیله باشد
دود و تختانف بود که او را مجرا نیز گویند و قبیله سوب باوست و در نسخه [illegible] بهر که او شکر

وکنجه بزند وکسینا نیز کویند انفا قوانی آدم ابیر خسرو کوید و [illegible] کلاه نیست بپه
از کسینای نبات زاد این طبق زر نکار [illegible] کبیکن **کامکب** کاف دوم تازی فحم کرده داد
کا در زبان نظامی فرماید در آن منزل که ارکیانی نه است دو لیم کار بر داد بی فنت **کوشتا** بفتح
کوشنده و فردوسی فرماید هرکاه کوشا یا نه شدن [illegible] دانش نوشا با بیشدن
کوره وا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله خاک است که کوره دران کنند و خوبی کرده
خوانند **کرزنب** بضم کاف کبر رای مهمله و سکون نون و بای موحده نوعی از ساز در روم
کردن باشد کذا فی الادات و در موید بجای موحده یای حطی آمده **کوره** بفتح شین کرده **کیا**
بوزن رضا معنی دخت بود و شمس فخری فرماید جهان زعدل تو گشت بجا کمحکمی بیت که
بروی بود ار بیخ روزگار کیا و در فرهنگ بنج افزون کو بیز آمده **کیا** بجیم در ای مهمله بوزن
عدا که جای چهار پایان که انجا در آن کشته و دیگر طاق خانه ما نند و در فرهنگ بمعنی نیز آمده
آمده و این بیت فرهان شده چون فرک جنگ بندی ملک دوم کرای مردی ینه
کروک بوزن تبار اف باشد یعنی لباسه که بر بالش تیز گویند و هم کاف تیر آمده و در
فرهنگ نباشت جنایت معنی در آن کنکره نیز کویند و بفتح کاف ششم باشد که از قبه و بفتح
کند ما و قف از بر تور بیش دست ساعد شود و در قبیله انجاه از کباب آن و امان بر آن کلاه
و در تورست **کیکنده** بضم نون و دال مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا را کویند عنصری فرماید
چهان زار نقش بادست دست کوه دندان سنگ و دال اندیشه کندا و در تحفه اسپیم [illegible]
تیز باشد **کبرا** بیای حطی و رای مهمله بوزن تو انا است که در باب تاکذشت **کبرا** بیای حطی
نون بوزن دانا طباخ باشد و عنصری نیز کویند **کبیبا** معروف و نیز نکو حیله و حیل فخیر باشد
شاعر کوید با خصم اگر ببازی با رکه بر ترس آن تیر هم زبر دیا و کیبیا بود هر دو معنی
سوزنی کوید آنکه در رحم طف باد شاه و دین بود وقت برده بکرده و بکیبا پا کبیبا گر
بو دهای نکبت زبی شان نشان مانده چو سیمرغ و کیمیا **کیک** بکسره جانور است که به او [illegible]

باشد باشند گره بزای تازی و بای موحده نوعی از [illegible] باشد شاعر گوید اگر زار گفت
رشته [illegible] کب بابای موحده و میم باشد یعنی [illegible]
و [illegible] از کرم و کرم و دست کرم [illegible]
کب [illegible] و مثال آن جلاق المعانی فرماید [illegible]
[illegible] مثال آن گیاه شاعر گوید کز [illegible] وصل [illegible] آمدی دل
[illegible] آمدی مثال [illegible] برادرت چندان برادر بود [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] و مثال این [illegible]
[illegible] گراز [illegible]
[illegible] چوب [illegible] و در [illegible] گراز [illegible]
دوم [illegible] و در فرهنگ [illegible] و بضم کاف [illegible]
[illegible] گرد [illegible] وزن [illegible]
گیاهی باشد [illegible] گرچه [illegible]
بود [illegible] گره [illegible] کوتاه [illegible] دراز [illegible]
[illegible] گنا بوزن [illegible] باشد و در
[illegible] گسیرا [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] گرا [illegible]
[illegible] گرا [illegible]
[illegible] کپ [illegible]
[illegible]
[illegible] کیا [illegible]
فرهنگ [illegible] بفتح کاف [illegible] بسکون نون [illegible]

واو [illegible] باشد [illegible] کب بوزن لب [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
و آنکه فارسی [illegible] کنب بوزن [illegible]
[illegible]
کنبت [illegible]
رسد کنب گویند و در فرهنگ بضم کاف بسکون نون [illegible] مولوی [illegible]
[illegible]
[illegible] گونب گوید [illegible]
و [illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] کنب [illegible]
کنب بوزن [illegible] انوری فرماید [illegible]
کتاب [illegible] کرب بضم کاف [illegible] شاعر گوید [illegible]
کوراب [illegible] آب کوبه [illegible] آب [illegible]
کتب [illegible] کب بوزن [illegible] باشد که
[illegible] گوف و [illegible]
[illegible] کرب [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] بسکون [illegible] و ضم میم

فارسی آن چوبهاء انبا باشد که جولاهان بر سر جامه فراز کرده باشند و عربی نیچ گویند و ترکی
بیچ ... کات قبه باشد در ماوراء النهر انوری فرماید آخرای خاک خراسان و ... نجات
انبیای ... خاک ... و در فرهنگ قسمی از تیغ تبر باشد در ولایت ششتر چون کاردی
است ... کورت بضم کاف گرای ... وسکون ... و دال مرقوم کورت بوزن
توت ... و فتح کاف ... کرت بوزن پورت کوزه گردن باریک باشد کشت
یعنی ... کرده ... مثال ... در فرو ... فرماید ... کشت
... کات یعنی کم شده و کم کرده سعدی فرماید ... افزوده
آمد و هم کم ... بنوالی ... کبت بفتح کاف و سکون با ... شده و
کوه ... همچنان ... چون ... دستان ... کجت بفتح کاف و
سکون ... و در تحفه ... کشفت
بفتح ... سوخت ... گوید ... بود طرة
... کفت بضم کاف ... بوزن
... یعنی ... و فتح ... تیغ بر زر آن
... کفت ... کفت بکسر کاف ... دوش ...
... گفت ... و عربی کتف ... گوید ... نکت چو نکت ده
شد دست ... کرفت کتف را گویند ... کرفت
بفتح کاف وضم دال وسکون فا کدفت ... آورده ... بجان
... صد هزار سال ... کت بوزن صلات ... و
... ساخته باشد ... فرماید تیغ ... تیغ ... افروز
... و در ... باشد ... و در ... نام ... بنام
... کمفت بضم کاف

ولام وبسکون فا منقار مرغان باشد و در تحفه گفت بضم نوعی از جو آمده کم ... باشد کوت
و ... اول ... باشد ... و آنرا کوس ... گویند
شاعر گوید ... باشم ... کوت و دیگر ... دروب
... فرماید دلیران ... کوت ... و پاره چوب
گیاه ... کوت کواشب ... که ... کلفت بضم کاف و کسر ... و
ببو ... سکون فا ... پاک کنند ... کلفت بوزن ... همان
... کرشت ... کشت بفتح کاف ... باشد ... باشد
... کرشت بضم کاف ... باشد ... فرماید ...
... ... گفت ... در فرهنگ ... آورده
کلفت ... باشد ... فرماید ... وارد ... شه
... کاف ... کبج ... بوزن سبج ...
... باشد ...
... کج بکسر کاف و سکون لام ...
... فرماید ...
... کلکاج بوزن ... باشد ... فرماید ...
... کرنج بفتح کاف ... کبیرت ...
...
کرده ... کاج ... اول ... باشد ...
... کاج ...
... کوبج ...
و کره ... کوج بفتح کاف

واو صحیح باشد **کریخ** بوزن شکیخ شوخ تر بود و در نسخهٔ میرزا بمعنی جبل و دامی بهبل آمده **کوبخ** بخ
کاف اکبر و او تیز بمعنی شوخ باشد **کفیخ** بخ کاف فاضی از ناسپاسان باشد و در فرهنگ داین
چپ بوزنی بود و قول خود آورده تا نسخهٔ معدومه دنش وی خواتر کرد و دیعقوب و کیخ
کاخ ثانی معروف و کچه را تیز نامند بآن مشابهت این بیت فرماید بیکیکه در بیخ خروت
فک قرص خورشید کاخش بود و صحیح بود **کرخ** بخ کاف و سکون را کوی کریبان با
در نسخهٔ میرزا اما در سامگبر کاف در آمده باشد که از کریبان بیرون کنند و بوی فواره
نامند و بر قول اتقاد و نیز است و بیخ پارچه تنگ که از نخریزه کرده آورده در فرهنگ بیت و یی
بیکون را آورده و گفته چو چگان کیج بود کجش از زر نشکو کوی لذت میرباید
کریخ بخ کاف و کسر را تا لاری که زمین در آن نشند آن ابدان شب و نسخهٔ و دخانه
کوچک تر باشد که خطا قرص بخته و ... زنده که چه تر گوینده و بمعنی مطلق تر آمده و حکیم سنائی
باهمان فراخ بر تربت چشکی این کاخ پر وحشت و در فرهنگ بیخ پر تخمین و فرمان تیز
آورده **کیخ** بفتح است و معنی از ابریشم فرماید بود و معرد و معنی گز تیز باشد و معنی آهن
سپه کر کرد و نمایان بیخ در آن کشند تیز آمده و بفتح کاف و شین باشد که عوام اشنه گویند و
بفتح و سفید کم قیمت که عوام سودش گویند تیز آمده **کلوخ** بخ کاف و ضم لام آن ناچی
که نا پخته در تنور انداخته و خرد شود و **کیخ** بضم کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و در تحفه بیخ
کرد و باشد و چیزی باشد که در آن بر نشیبی باز بود و آن را بو که اصطبل خوانند و در تحفه بمعنی بیخ
که در زیر زمین کنند و بشند و چون خانه تیز آمده **کیخ** بوزن بیخ در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده و بیخ
و در فرهنگ بیخ گوشت پاره که بشنسای کام از بخته باشد که حلاوه تیز نامند آمده و ملیس
این بیت تیز را آورده بهی تا دو ابکیخ کام کردش چه فرزانه بهر نام کردش **کویخ**
بوزن و معنی زلیخ که معرب آن است آنرا گویند **کین ایرج** نام دو نسبت عیوسی محن بار
نظامی فرماید چه کردی کین ایرج را و بر باز خبار کین ایرج تو شدی با **تمام الکاف الفارسی**

دو معنی اول سیبی باشد که بر غار تنند و دوم درخت محو بر انند بود و پس کوهی که در
زالنام شیخ او بی صفت انجان فلم و تنده خورد که کج از تفتت دل اعدای او
شاه شیخ آمده جانان را کاخ و دوست فامه بمعنی سر تر آمده که او ادرک دیگه دیگر کوبند
کیخ بخ کاف در فرهنگ قرستان باشد و هجر در ایام جرم را انخست گیر گویند و
حاکم که آرام کیر و منحج سواران و جان کیخ **کاچ** اکث کیس باشد در نسخهٔ وفائی هم
قری بمعنی کشت کوچک آورده و گفته چون با کشتنی شاه ممالک زان اوست خاتم
سیمان دارد اندر کار بیخ دستی بمعنی مطلق کشت کیس آورده **کیچ** بوزن بیخ و کنده و تیز
چیزی است از چوب بیخ از فاکولات **کیچ کیچ** دهن نوانند و در موید بمعنی مرکب و در دادن
کیخ بخ کاف و لام و سکون خاجر که باشد که بر اندام نشیند **کیچ** بخ کاف و سکون خا
بحر کیاسی باشد که آن جا بست بازند و آتش از آن روشن کنند و روان شدن از سیل حیدر
بزرگ بنا بخت گویند چو مرغ از بنا کیج کش فوا شوند باغ اندر بی پسر فی و بیخ دو جنس
قری زفاید و در معنی از تفت اولسته و در شوم و دیر از تبین کرده و نسخهٔ کوچ و هم کیج
مر قوم که اول باشد و تحت بمعنی باده و در در فرهنگ حسینی بیخ بفتح و هرای دارد و داغ
آمده و لیس معادل بحکر فرماید شاد نخار رایگاه داده و چشمش را است بی ده کوت
کشت کیچ **کیچ** بضم کاف و قرمز باشد که از فرهنگ **کیچ کیچ** و در شرفنامه ام بیخ
نه تن اصفهان و کرمان **کیچ لوچ** تیره بوزن سیچ بمعنی خرد دانک باشد و در نسخهٔ وفائی
بحای دانون باشد که کیچ کیچ بود **کیچ** بخ کاف و سکون لام بمعنی بیچ و بیچ زلف باشد
شاعر گوید بموی چو زلف او زنجیر شاده صد هزاران کج ریج و بیخ دو پیچ است بحث تر آمده
کدا غالقه دور فرهنگ بضم کاف بمعنی پوستین پشمینه که از نبت آنند و مثالش این بیت
عمار را آورده بیش تو چگونه دارم اندر کج از نبت لباده و از زر کیچ **کیچ** بخ کاف و فتح
کاف و لام باشد که از آنجا چوب تر نامند شاعر گوید و تشتم بیخ و برآورده کیچ برد اشتی

زده شده کچ و در فرهنگ بمعنی طوق گفته که بر روی چیزها باشد آورده کالوج بضم لام کبوتر بچه
و بمعنی کلیچ مرقوم کرشش ج بضم کاف و سکون نون و کسر دال بچه ملاحان بچه زده و بدان
پیچند برای رسیدن کاسیج [illegible] که زده [illegible] از [illegible] کلوج بیج کاف و سکون
بیم [illegible] باشد و بمعنی [illegible] آمده و در موید [illegible] آمده و در فرهنگ کلیچ بضم کاف
[illegible] بزرگ آورده و این بیت را مثال نموده [illegible] کلیچ [illegible]
[illegible] دیگر کاف بمعنی [illegible] پای [illegible] باشد و مثال این بیت [illegible] آورده
[illegible] کلوج بوزن [illegible] بمعنی [illegible] کرده
[illegible] کج [illegible] که [illegible] برای [illegible] و بمعنی
[illegible] کفشج بیج کاف [illegible] آمده [illegible]
[illegible] دختر [illegible] کلیچ
[illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] و در فرهنگ بمعنی [illegible]
[illegible] کدوج بیج کاف و ضم دال [illegible] کلیچ بیج کاف و سکون دال
[illegible] باشد [illegible] کاوخ بضم لام [illegible] کلیچ
بیج کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کمیخ بوزن [illegible] بدان [illegible]
کلوخ بضم [illegible] آتشدان [illegible] باشد کروخ بضم کاف [illegible]
[illegible] آن [illegible] کروخ [illegible]
کیخ کیخ [illegible] باشد [illegible] و در فرهنگ [illegible]
آورده [illegible] بضم هر دو کاف [illegible]
و این بیت [illegible] نموده [illegible]

دیج کاف کو باشد که در وقت [illegible] گویند کوخ بضم کاف و او اخانه [illegible] بوزن
باشد و بضم چوب کلیچ [illegible] آمده و در فرهنگ بمعنی خانه باشد که از نی و چوب [illegible] کوخ
آن بیج چوبی بزرگ [illegible] کرده [illegible] بکار برده [illegible] کذا فی الموید مع الدال
بیج کاف و سکون [illegible] باشد که [illegible] از آن [illegible] بمعنی
[illegible] آورده [illegible] پادشاهی [illegible] و آن [illegible]
[illegible] کیک بوزن [illegible] و در [illegible]
[illegible] آمده و در [illegible] کتب [illegible]
[illegible] کلیسه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گوید [illegible] کرده [illegible]
کرده [illegible] کلنگه [illegible] مرقوم [illegible] گوید [illegible]
[illegible] کشته
[illegible] آمده [illegible]
کومه برای [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کندمه بیج کاف [illegible] شده [illegible] کنه
بوزن [illegible] کلیسه [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
کاف [illegible] آورده [illegible]
[illegible]
آورده و این بیت [illegible]
[illegible] کلنده بیج
کاف [illegible] باشد [illegible] گوید

پنج تخت سینه شاد است   پرخاش شیاد و دریغ کند گرد بضم مو شبان که در زمان
خاک پیدا شده و نیز زمینی زراعت کرده از هرچه باشد از غله و تره که کنارها آنرا بلند کرده
باشند [illegible] فرماید   گرد دشت پیداست چون خوبست قول حکیم که این جهان گرد
باشد و گوی کند   اما بمعنی اول ایجهت گرد بفتح کاف غلط باشد و دیگر شاعری که از جهت
بریده باشند بوقت پرستش کبند بزای مجهول و بای خطی بوزن چاره در تحفه پادشاه
باشد کبند بضم کاف [illegible] و نیز بندی چوبین که بر پای محبوسان نهند و فرزند [illegible]
گویند و دیگر حصیر باشد کبند بمعنی [illegible] بازنگ [illegible] و دیگر گوید [illegible]
[illegible] از ان [illegible] کبد [illegible] کبد بوزن [illegible] دهقان باشد و بمعنی
فرزند [illegible] آورده [illegible]   و آن [illegible]
که در ملک تو   عطارد و [illegible] و در نسخه میرزا [illegible]
و [illegible] آورده [illegible] چنین [illegible]
و در [illegible] گردو
برای [illegible] بوزن [illegible] آب [illegible] بود   بجای [illegible]
بوزن [illegible] گوشت آورده [illegible] باشد کالبد بوزن [illegible] عطار فرماید
زعفران چون [illegible]   [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible]
ابوالعباس فرماید   [illegible] چون [illegible]
بود جامی فرماید   گر بیان [illegible] بودی   گردی [illegible]
[illegible] کدو [illegible]
[illegible] باشد [illegible]   آنرا [illegible]
هوای [illegible] بوزن [illegible]
کدیور [illegible] فرماید   [illegible] جهان [illegible]

برف [illegible] بود کده [illegible] باشد [illegible]
گرزاد [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] کرانه [illegible]
و بضم [illegible] سعدی فرماید   آدمی را عقل باید در بدن   ورنه جان در
کالبد دارد حمار   رنگ معروف و نیز نام کوهیست کسناد نام آن مقام که [illegible]
[illegible] کند بوزن [illegible]
و بیتر [illegible] گوید   [illegible] کند [illegible] گرزاد
کوه [illegible] کوهیست که [illegible] کربد [illegible]
[illegible] کشف [illegible] نام [illegible]
فردوسی فرماید   کشف رود پرخون [illegible] جهان [illegible]
کفند [illegible] بوزن [illegible] کالد بوزن [illegible]
[illegible] سعد فرماید [illegible] کالد [illegible]
دوم [illegible] جامی فرماید   [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible] باشد [illegible]
سلطان [illegible] کالبد [illegible]
یعنی [illegible] گبر بوزن [illegible] فردوسی فرماید
[illegible] گستر بوزن [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گسند بوزن [illegible]
باشد [illegible] کبود بفتح کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
آب [illegible] چون کبود [illegible] باشد [illegible]

کدیور بفتح کاف و کسر دال بمعنی برزگر باشد رودکی گوید [illegible]

[illegible] بزرگی [illegible] خانه [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] اول حروف دوم [illegible]

[illegible] تیغ تیز [illegible]

کهکار بمعنی آب کند [illegible] باشد و در فرهنگ [illegible] تنگ نیز آمده کردر بفتح

کاف و سکون دال [illegible] باشد عنصری گوید [illegible]

[illegible] کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت

احدیت جل جلاله دوم [illegible] کردگار [illegible]

[illegible] کردگر [illegible] هردو بفتح

نام های حضرت احدیت جل شانه [illegible] اول [illegible] گشته و

[illegible]

هردو کاف [illegible] بمعنی صانع الصناعات کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون

شین معجمه و نون [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلکشیر

بفتح کاف و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کبار [illegible] چو یک [illegible] و این چیست [illegible]

[illegible] کدور بفتح کاف [illegible]

فارسی در فرهنگ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ای برادر [illegible] کلکبه [illegible]

[illegible] کهود [illegible]

[illegible]

کبیر [illegible] بای فارسی بوزن [illegible]

کمو و کبیر [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] گرفته [illegible]

[illegible]

[illegible] کوفت [illegible] کهن [illegible]

[illegible] کنده [illegible]

[illegible] کبار بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بسکون شین معجمه [illegible]

تجربه و با آن عنصری فرماید [illegible] سر زلف ترک کاشغری شکنج و هم بر زبان [illegible]
و سر و چوب در آن بسیار باشد چو عنقری که سابقا گذشت هم او فرماید سرای باغ تو [illegible]
[illegible] چو سرود خاقری و چو سرود کاشغری **کوزه** بضم کاف و فتح زای [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آنرا [illegible] دیگر گویند و کوزه [illegible] بفتح کاف و
[illegible] گویند بضم قاف [illegible] اول بفتح لام دوم و فتح میم **کلکیر** [illegible]
بوزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد که انگور در آن کنند [illegible] آنرا کواره نامند شمس فخری فرماید
[illegible] کرت [illegible] و در نسخه وفائی [illegible]
تابستان باشد بر آمده **گودر** بضم کاف و فتح دال زمین کوه کنده را نامند [illegible] بوزن [illegible]
در فرهنگ [illegible] پور [illegible] فرماید [illegible]
مخالف [illegible] کنند دو شاخی [illegible] و [illegible] پس در اطلاق
کنند و بر مردم [illegible] اطلاق کنند **کبر** بوزن [illegible] باشد و نام
گیاهی [illegible] بود **کیاجور** بای حطی بوزن [illegible] و در بعضی [illegible] بود **کنداور** بضم کاف و
سکون نون و فتح دال دلیر و شجاع باشد سعدی فرماید [illegible] اول [illegible]
[illegible] بود که کنداوری [illegible] بود و در نسخه وفائی بکاف فارسی آمده **کیفر** بفتح
بوزن حیدر اول [illegible] مکافات [illegible] افراد [illegible] گویند دوم [illegible]
[illegible] را گویند که [illegible] باشد و آنرا [illegible]
[illegible] شمس فخری فرماید [illegible] کیفر [illegible]
[illegible] چون شود [illegible] کیفر [illegible] باشد [illegible]
جنگ کنند [illegible] بضم و فتح [illegible] و سکون [illegible]
گویند [illegible] گوید [illegible] چون [illegible]
مار دار [illegible]

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible] باشد و در نسخه وفائی [illegible] که بزبان [illegible] باشد **کنگر** بضم
کاف و سکون شین و فتح [illegible] و آن یک قسم از اقسام [illegible] بسکون باشد **کاژ**
بفتح هاء [illegible] و در نسخه [illegible] بود **کاشغر** بسکون زای فارسی [illegible]
[illegible] شده [illegible] مانند **کامکار** [illegible]
کامکار یعنی صاحب مراد [illegible] و در نسخه [illegible]
حاجت [illegible] باشد بر آمده **کاچیره** بفتح کاف [illegible]
[illegible] و در نسخه [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] **کز** بضم کاف [illegible] و در [illegible]
[illegible] چون [illegible]
کنار بضم کاف و نون [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] **کسیر** [illegible] **کراکر** بضم کاف
اول و فتح [illegible] **کرواد** [illegible]
[illegible] و در [illegible] بر آمده [illegible]
نظامی گوید [illegible] **کارزار** یعنی جنگ [illegible]
سعدی فرماید [illegible] **کرکر** [illegible]
[illegible] و در نسخه [illegible] بکاف فارسی آمده **کرکب** بفتح کاف اول و سکون [illegible]
نام ولایت [illegible]
[illegible] **کرزاد** بوزن [illegible] باشد **کشمر** [illegible]
[illegible] **کادر** بوزن [illegible]
[illegible] **کنکار** بوزن [illegible] باشد [illegible]

کاف تبرآمده و در فرهنگ هر دو کاف فارسی بوزن دینار آمده **کوته** بفتح ثانی و ثبت
و ضم کاف کوتاه باشد خاقانی فرماید وانگه چه عنکبوت دگر تو در بان و رقیب شان هر دو
کوشیار بوزن هوشیار نام حکیم مشهور سعدی فرماید بر گوشیار آمد از ده دور سرگا
بارادات دیا پر شد در **کوه فر** بفتح ثانی درشت و هر دو دال ... دان و در تبریز سعدی فرماید
گر بهتر بال کند ... کو ... که ... **کوکنار** ... شش بود و بر
عصاره آن تریاق گفته **کراه** ... بوزن ... گرازی ... مردم ... **کلیه**
کاف دوم ترتازی و در ... بوزن ... و بزرگ باشد **کهلان** نام پهلوی ... تورانی
کشمر و کشمیره و کاشمر ... نام شهریست ... سیان شمال ... فرماید که از
... سیستان ... جهان ... تاریخ کشمر و در تاریخ مسطورست که کشمر و کاشمر
هر دو نام دیهی و شهری از ... ترشیز بود که در آن سروی بود از منسوبات
گشتاسب که ... در ... زمان ... و ... بسیار شاخه ... و ... گل
... و آن ... بفرستاد ... متوکل بغداد ... نامه نوشت که ... و بغداد فرستند ... آن ... زاهر ... بجای
ان سرو ... و ... بزرگی ... زرده ... پس ... ملک ... شاهزاده ... علاج ...
... بغداد ... پیش از رسیدن سرو ببغداد متوکل
کشته شده ... تاریخ ... سرو ... هزار و چهار صد ... ال ... و ...
... کوسفند ... آرام ... خوشه ... و سایه آن ... ده ... که ...
... نوشت که آنرا قطع کرده ... بغداد ... چندی ...
... هزار دینار داده ... چون آن سرو را ... و ...
... عظیم ... و ... که ... شتربان ... فرود آمدند ...

چنانچه کسی را ... هزار ... اصل آن بغداد شد و ... و کس
... که ... از بهشت آورده ... و کشمر ... کرد ... سرو ... فارسی ...
... آمد ... چنانچه در شهر کشمر ... **کب** بفتح کاف ... و ...
... خوانند **کاوز** بضم ... که ... تبرا ... **کشنده** ...
بفتح کاف ... و سکون ... چوب ... که ... ببرد ... کند ... فرماید
... کر کند ... و ... بر درخت کرده ... **کوند** بضم کاف و فتح دال ... و ...
پوست که ... باشد **کتیر** بیای ... دو نون ... بوزن ... که ... و ...
باشد که ... **کاچه** بوزن ... ریختن آلات و ادوات ... باشد **کویه** بواو ...
شوره ... باشد و در ... اول ... که ... چنانکه ...
... **کسنده** ببین ... بوزن ... و ...
عنصری گوید ... **کمند** ... بوزن
... باشد **کسکر** بوزن ... که ... و ... کنند و در ...
... اول ... گوید ... اگر ... گل
... **کبیر** بضم کاف اول و کاف فارسی ... و ... و ...
... باشد و ... گفته ... فرماید ... ایوان ...
... دوم ... که ... گوید
... که ... ناز ... طاوس ... آرایش ... در ...
... کن ... که ... کوچک چیزی ... خود را
... کنند ... دوم ... و ... خواجه ... فرماید
کاوش ... دگر ... تاز ... و ... در فرهنگ
... شاخ درخت ... آمده ... که ... هر دو نام ... آمده

و تنگی تیر نامند **کنجه** بضم کاف و کسر [illegible] درشت سراب یعنی زمین شوره کذا فی القوز [illegible]
پرسید که بچه ای درشت بی بوده باشد **کنج** نام قریه است که بس بسیار [illegible] آمد [illegible]
گوید که [illegible] سیل [illegible] در [illegible] ترکستان که باشد پس [illegible] در [illegible] که **[illegible]** [illegible] باشد کذا
فی [illegible] **کنجه** بفتح کاف و بای [illegible] ساکن [illegible] و در [illegible] **[illegible]** بوزن [illegible]
رطب باشد [illegible] گوید من بدان آمدم [illegible] که برآید رطب [illegible] و آنرا [illegible]
دیگر نیز گویند **کنجه** [illegible] باشد و تیره [illegible] است [illegible] بگرد آب [illegible]
[illegible] گویند [illegible] است که [illegible] است که او [illegible]
گویند اما قول [illegible] است و در فرهنگ [illegible] سابق است و آن [illegible]
میشود **[illegible]** بضم کاف و کسر میم [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible] گشت [illegible] چون [illegible]
[illegible] پس [illegible] و کاف فارسی [illegible] آمده **[illegible]** بضم کاف و کسر [illegible]
باشد یعنی [illegible] و [illegible] نیز گویند و در [illegible] نام شهری باشد آباد [illegible]
در [illegible] زمین که آنرا [illegible] نیز گویند **[illegible]** بفتح کاف و کسر [illegible] خانه [illegible]
[illegible] و جوارح [illegible] و [illegible] منقولست و در فرهنگ در
[illegible] و جوارح [illegible] کوچک نیز آمده **[illegible]** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] بکاف [illegible] گشت [illegible]
کنجه بوزن [illegible] باشد که بدان چیزی [illegible] **[illegible]** بفتح کاف [illegible]
[illegible] که گذشت **[illegible]** بکسر کاف و سکون [illegible] و نون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تا بود [illegible] گفت [illegible] که [illegible] پس [illegible]
راه آب روان باشد در زمین **[illegible]** بکسر کاف [illegible] **[illegible]** [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] آلات [illegible] بسیار روان باشد و [illegible] از آن [illegible]
آزاد [illegible] و [illegible] نیز گویند مولوی مثنوی گوید [illegible]

اندر خورد [illegible] که [illegible] بود **[illegible]** [illegible] که در [illegible] و آنرا [illegible]
و [illegible] نیز گویند کذا فی القوز و در فرهنگ [illegible] که در [illegible]
[illegible] بفتح کاف [illegible] باشد و [illegible] و از [illegible] مانند [illegible] فرماید آنرا [illegible]
[illegible] که [illegible] دشت [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] که گذشت و آن [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] نامند و بتازی [illegible] خوانند **[illegible]** چند معنی دارد اول [illegible] باشد دوم
درخت صنوبر [illegible] فرماید [illegible] چادر [illegible] و [illegible] چادر [illegible]
[illegible] سیم [illegible] که [illegible] باشند و [illegible] ان [illegible] کنند و هم
[illegible] فرماید [illegible] که [illegible] کنند [illegible] زمین [illegible]
[illegible] کذا فی القوز و [illegible] که [illegible] باشند
و در [illegible] بکاف فارسی آمده **[illegible]** بضم [illegible] و کاف یعنی علامت و دلیل باشد
و آنرا [illegible] نیز گویند **[illegible]** بفتح کاف و ضم لام [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند
[illegible] [illegible] و در فرهنگ [illegible] و [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] **[illegible]** بفتح کاف [illegible]
باشد [illegible] گوید [illegible] چون [illegible] **[illegible]** بوزن
[illegible] باشد و در [illegible] فارسی [illegible] پس [illegible]
[illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] خانه باشد کذا فی [illegible] **[illegible]** [illegible]
بوزن [illegible] چون [illegible] و [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] ابریشم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] گوید [illegible] شد [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] فرماید [illegible]

یکدست ش بچشم کور و بچشم کاژ و در شعر [illegible] باشد کاژ و کاژ [illegible] باشد کهره

بفتح کاف [illegible] و سکون لام کرباسه را گویند یعنی سوسمار و او را مار پلاس نیز گویند کژ

بفتح کاف در شعر [illegible] درخت باشد کژ بفتح کاف اول و کسر دوم [illegible] درخت [illegible] بزرگ

باشد که [illegible] گویند کوژ بکسر کاف [illegible]

کوژ [illegible] بوزن [illegible] که [illegible] چیزی [illegible] ماهی کاس [illegible]

کودس [illegible] لام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و در شعر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کرسی [illegible] کرسی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کس [illegible]

[illegible]

[illegible] کس [illegible]

[illegible] کسیس [illegible]

[illegible] کاس [illegible] بوزن

[illegible]

آمده کوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کوس [illegible]

[illegible]

[illegible] کوس [illegible] بفتح کاف [illegible]

اسپی باشد که چشم [illegible] سفید باشد [illegible] کوس [illegible]

[illegible]

کرسس [illegible] بفتح کاف [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بکاف فارسی [illegible] بکاف مفتوح [illegible]

[illegible] باشد کاوزین بفتح کاف [illegible]

[illegible] کبوس [illegible] کبوس [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرشش

[illegible] کرشش [illegible] کرشش

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کرنیش بفتح کاف [illegible]

[illegible]

[illegible] کندوس [illegible]

[illegible] کمیش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرنیش [illegible] باشد [illegible]

بکاف فارسی آمده و بمعنی چوب دستی که بعربی آن را عصا خوانند نیز آمده و کرپش برای حطی بوزن
ترپش صفت باشد رودکی فرماید تو در میان دیان میان زلف تو در کرپش چو کوزه
زلف تو دیب نه بزن کروش بضم ... صفت باشد بضم کاف نیز آمده و کذا فی المؤید کنبش
بوزن و دال مهمله بوزن جنبش پنبه زده که بجهت ریسیدن بپیچه باشند فاقان و آن را فنده و
نیز گویند کوایش بفتح کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید کوهش بضم کاف و کسر
قاف بمعنی ... باشد کلاش بوزن کلکاج مرقوم باشد کاوش هالکی مرقوم ... و ...
فرماید کاوش آنکه ... کنند ... کشش بضم کاف و کسر نون بمعنی
غمخور کردار کربش بفتح کاف و سکون رای مهمله و ... بای موحده و کسر ... حطی همان کرپش
مرقوم و ... نیز آمده کلشش بفتح کاف اول و کسر دوم همان کلکیر که گذشت کمابش بکراو
همان کهوش مذکور کوهش کوشش ار کوشش مولوی گوید اول ای ... جوشش
بعد از آن ... کش کیش ... نام نوائی ... است ... فرماید
در توحید ... چو بر دستان زدی ... پر از خون ... کوش کرودش
بکسر کاف و ضم ... در ... کمایش ...
... در میان آن ... جوشی
... کهم الکیش ... ابریشم باشد
نیز گویند ... اول ... بر ... شده ... کرم
کسلیع و بمعنی کرم ابریشم نیز آمده و در اشعار ... آمده کهرغ
بفتح کاف نوعی از مرغان که بسیار ... باشد و در فرهنگ ... باشد که ... بند
امیر خسرو گوید ... از ... بود ... کیغ بکسر کاف ... پیت
که از ... کرخ بضم کاف و کسر ...
... بکاف فارسی آمده کاغ آواز ... فرهنگ ... آواز ...

برآمده کرغ بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهی باشد که ... ازو ... باشند ...
باشد نیز گویند ... کیوغ بفتح کاف و ضم ... باشد ...
کاغ کاغ بانگ ... باشد کروغ بفتح کاف و ضم رای ... و ... باشد ...
گوید ... کروغ ... کیاغ بوزن ... و ...
مع الکاف ... باشد ... فرماید شیخ ابو ... روز ...
قاف ... باشد ... نیز آمده کرف برای فارسی ... بوزن
بوزن ... در فرهنگ ... باشد کرف بضم کاف و سکون رای مهمله
... باشد ... بکاف فارسی آمده ...
... کرف و کلف ... نیز آمده ... گران ...
آورده کف ... باشد که ... گویند ... نیز گویند کف بفتح ...
باشد ... گوید ... کلف
... کشف ... بکاف کلف
... باشد ... گویند ... و کلفت ...
کوی ... باشد ... گویند ... گوید ... آب
چالاک ... و ... گوید ... را ... شد
... نیز ... کلک بوزن ... بمعنی
کلف باشد کشتوک بوزن ... باشد ... کلک بفتح کاف
... نیز ... بکاف ... باشد ... و ... از تخم
... باشد کرک بکسر کاف ... از ...
شوند کاوک بضم ... باشد ... در میان خانه ... و کبوتر
... و ... مرغان را کاوک گویند انوری فرماید تو پر در ...

کاوک آسمان بودی از افزار گوی در آتش باشد پیت و در نسخه [illegible] تیر آمده نیست

کرکرانک بفتح کاف اول و نون و سکون رای مهمله اول استخوانیست که بر پا [illegible] خوانند

کرونک بفتح کاف اول و سکون رای اول و نون استخوان انگور را نامند و آن را [illegible] نیز خوانند

خوانند بضم فای مجهول و سکون صاد مهمله و فتح لام کباک بیای تازی بوزن مغاک رستنی باشد

که از لیف خرما بافند و کبال جام نیز آمده کاچک بفتح جیم تازی یعنی میان سر کذا فی المؤید کاوک

بجیم و یای حطی بوزن [illegible] رفیده که گذشت یعنی [illegible] [illegible]

کذا فی الادات کولاک بوزن رواک نوع بزرگ و کلاک نیز گویند کپنک پوشش

پشمین باشد معارف کرک بفتح کاف و رای مهمله باصطلاح نجاران آسمانه را گویند یعنی سقف خانه

کراک برای مهمله بوزن تراک در صفت [illegible] که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم سبک

نیز گویند و شمس فخری گوید که او را بزبان اصفهان [illegible] لب جو [illegible] خوانند

کرنک بفتح کاف و سین مهمله [illegible] که او را [illegible] خوانند کوک بضم کاف

[illegible] باشد گارک بفتح [illegible] در فرهنگ همان کراک مرقوم [illegible]

بفتح کاف و کسر لام و سکون [illegible] گلیک بوزن [illegible] چشم باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کوچک تیر آورده و گلیک [illegible] مردم تیر آورده

کاروانک پرنده ایست دراز گردن که او را لکلک و بوتیمار نیز گویند کاوک بوزن [illegible]

که [illegible] مرغان باشد کبیک بضم کاف و فتح بای موحده و [illegible]

و سکون یای حطی سنبه که بدان آسیا تیز کنند کلک بجیم فارسی بوزن [illegible]

[illegible] کلنک بضم کاف در تحفة السعادة کلیک باشد که

بازی [illegible] گویند کرنک بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح دال [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] ماننده کرک بضم کاف و فتح رای مهمله [illegible] باشد و گل [illegible]

بفتح کاف همان کراک مرقوم که مرغی خرد باشد انوری گوید [illegible]

تا باشد چوپوش این خامه در قدرت کرک و نام که از مضافات تبریز باشد کرکند بشین معجمه

و رای مهمله بوزن زنبک در دیگر نامند و جوجه مرغ را نیز نامند [illegible] و دیگر کاف [illegible]

سکون شین نیز آمده کشک بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح نای [illegible]

کشیزک همان کچلیز مرقوم و معنی [illegible] باشد و در نسخه میرزا [illegible]

کردست و پاره دم [illegible] دارد کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون در نسخه میرزا

[illegible] باشد که بر پا [illegible] و در مؤید کلنک بکسر کاف اول و نون و فتح [illegible]

کننک بتقدیم کاف بر نون آمده کنک بنون بوزن مغاک [illegible]

کنک بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی [illegible] که [illegible]

طرفه خوانند کندرک بضم کاف و فتح اول و سکون نون [illegible] باشد کوندوک بضم کاف

و نون و زای فارسی [illegible] دانا نامند کژنک بکسر کاف و لام و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گوید [illegible] کرکک [illegible]

تیغ و دوش [illegible] آمده کنک بفتح کاف و نون [illegible] کردند [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] اسحاق اطعمه گوید [illegible]

[illegible] و [illegible] آمده کوک بوزن دوک [illegible]

و در فرهنگ یعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] کوک [illegible] کولک [illegible] بوزن کوچک که [illegible]

گزنان [illegible] هند کلک بوزن [illegible] باشد [illegible]

باشد و [illegible] مولوی فرماید [illegible]

[illegible] دارد [illegible] هر [illegible]

[illegible] خواجه نظامی فرماید [illegible]

[illegible] در فرهنگ [illegible] آمده و [illegible] آورده [illegible]

وکلک و تربلی از قیاس رطب باشد کلک و بفتح نیز نقل باشد **کلک** بفتح کاف
و کسر لام اول باشد چو کلک که بمعنی انگشت کوچک نیز آمده و در فرهنگ بمعنی ... نیز آمده
کلک بفتح کاف و بای موحده و کف دست باشد **کلک** بفتح کاف و ضم لام ...
... سوزنی فرماید ... کف افشارد کلک خشک ... واقراده ... و ...
... سوزنی **کگ** بضم کاف و سکون رای ... باشد که ... بسته دست شود
... کرک شده ... کرک ... و بمعنی ...
این موی ... باشد **کاکلک** بفتح ... باشد **کندرک** بضم کاف و دال و فتح
رای ... باشد که ... **کبیل** بفتح کاف ... باشد ... دراز **کرک** بفتح
کاف و رای ... باشد و بمعنی آن آهن ... که ... بر سر پیل زنند و
... و گوشت ... و آن کرک ... پیل ... بود و بفتح کوه ...
کوه و بمعنی آن چوب ... که ... و کوس ... زنند نیز آمده ... فرماید
... کرک ... نیز آمده و در فرهنگ بمعنی آن ...
... که ... **کلیک** بضم کاف و سکون لام و فتح یا
... **کلک** بفتح کاف
... باشد که ... **کلک** بفتح کاف و ضم ...
... نیز آمده ... گوید ... بر ...
... و در ... نیز آمده و بمعنی ...
... آورده ... از چوب ... باشد ... کشند ...
... نیز آمده ... که در آن ... شود و در
فرهنگ ... باشد ... که ...
نیز آمده و مثال ... گوید ... گندم ...

... **کلک** ... و بمعنی ... صلاح ... کرده
... خوردن ... رای ... **کلک** ... بمعنی ... و ... بولی ...
فرماید ... **کلک** ... بولی ... شوی ...
... و در فرهنگ بمعنی ... آورده ... و ...
کاف و سکون لام ... موی ... و ...
... نیز آمده **کولنگ** بفتح کاف و ضم لام ... که ... دارند ...
کوبند و ... **کلک** بکسر کاف و فتح ... نام ...
... و بمعنی ... نیز آمده ... **کیوک** بوزن ... نام ...
... فرماید ... **کلنگ** بکسر کاف
و لام و سکون نون ... باشد و بمعنی کاف ... فرماید
... کرکاگ بضم کاف و فتح را و سکون نون ...
... فرماید ... و در فرهنگ ...
... **کرنگ** بضم کاف و فتح را ...
... و دایره ... نیز آمده و ...
فرماید ... **کرنگ** ...
... و در فرهنگ بمعنی ... آمده ... و در آن ...
نیز آمده **کلدسنگ** ... بوزن ... باشد **کولنگ** بضم ...
فتح ... و سکون و فتح کاف بمعنی ... باشد ... **کرک** ... باشد ...
... **کلک** بفتح کاف ... باشد ... **کولنگ** بوزن ...
... باشد ... **کلک** بکسر کاف ... باشد ...
... آمده **کلک** بوزن ... کنند ...

ودر موید فروس بزرگ باشد کلنگ بوزن زرنگ مرغ معروف که سپید دان باشد و بمعنی آورش
کاف تازی نیز آمده و گذشت و در موید بفتح کاف و کسر لام بمعنی اول آمده کرنگ
بضم کاف وفتح دال آنچه گازران جامه بدان کوبند و در موید کونک نیز بمعنی آمده است
کلنگ بفتح کاف وفا وسکون لام چیزی است که در وی دان بسته باشد و آویزند
وکلنگ نیز آمده کیارنگ بیای حطی ... باشد کرودنگ با واو دال
... بوزن زرنگ ... باشد و گرد ... کرنگ بضم لام و
سکون واو وشین ... مانند ... و آن ...
کنگ بفتح کاف ... بسکون نون ... باشد ...
مع اللام کال ... باشد ... نیز بمعنی ...
... کال ... گویند ... در نسخه میرزا ...
... گویند و در فرهنگ بمعنی ... آمده و میان کال ...
این وصف ... رنگ ... بالا ... میان کال ...
... آمده کاجال ... که ... گذشت بمعنی ... خانه ...
... کتال بوزن ...
... کال و در موید ... بضم ...
گویند ... کنکل بفتح ... بمعنی ... و در فرهنگ
بمعنی ... و در ... آورده که ...
... باشد کنجال بضم کاف وسکون نون ... که ... از آن
گرفته باشند کوال بوزن ... باشد ... گوید ... بزرگ ...
گویند ... کشتل
بضم کاف وسکون سین وفتح تای قرشت ... مانند ... کنبال بیای حطی بوزن

بقال بمعنی ... مردم ... گویند شمس فخری گوید ... نور
دوم کسی ... کبال کمل کاف دوم نیز فارسی ... میان
... باشد که در آب ... کاکول ... باشد ومعروف کودل بضم دال ... بوزن
کاکول ... باشد که ... کتل بضم کاف وفتح ... باشد
... بمعنی اول ... زده شمس ... روان
... کتل بمعنی دوم ... گوید ...
... کتل ... و کوتل ... آمده ... گوید ...
بود ... کوتل بضم کاف ... باشد کوبل
بوزن ... باشد و در ... کوبل ... قرآن خوانند
بود و در فرهنگ ... باشد کوتوال ... باشد ...
استعمال کرده اند کول بضم کاف ... باشد ... گویند که آب ...
... باشد ... کوزال بضم ... فارسی و ضم نون ... کهبل بفتح
و سکون ... باشد کهبل بوزن ... کوکل
بفتح کاف ... اول معروف و در فرهنگ ...
... آورده ... اول ... دوم ... باشد ...
... باشد کوال بوزن ... که از پوست ...
... اقبال نامه ... کوال ... آید ...
... گویند و در ... آمده ...
کهول بوزن ... باشد ... گوید ... از ...
... کاچول ... آمده ... گوید ...
... کچل بضم کاف دوم معروف ...

گندم و آنرا خطه رومی گویند و در سامی مسطور است که [illegible] الا از جنس
و مراد از جنس بوره گیاهیست **گودرزان** بسکون رای مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد
که بسیار مردم داران [illegible] و فرماید [illegible] در کار دخل نماید **گوپال** گرز باشد و در بعضی
از نسخ بفتح [illegible] آمده و بمعنی [illegible] چو پای [illegible] و گوپال [illegible] زمین
هیچ [illegible] **گهل** بضم [illegible] **گهول** بضم واو [illegible]
شهریست **گیل** بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که [illegible]
گویند و در فرهنگ بفتح کاف [illegible] آورده و بمعنی [illegible] و [illegible] پای او
کج باشد [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible] **گرنیل**
نام [illegible] **گره چیل** در شرفنامه نام کوهیست که حضرت
نوح [illegible] و در آن [illegible] **مع المیم گام**
[illegible] **گرم** بضم کاف و سکون یای حطی و کسر
[illegible] گیاهیست که [illegible]
[illegible] **گرم** بضم [illegible]
گندم [illegible] **گرگم** بفتح کاف
و سکون رای مهمله [illegible] **گزم** بوزن بزم [illegible]
شمس فخری گوید [illegible] دولت شاه جهان پناه [illegible] گزم و برای
[illegible] **گشنام** [illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] **گرم**
بضم کاف و سکون رای مهمله [illegible] کاف
فارسی آمده [illegible] و در لسان الشعرا همچنین
[illegible] و در فرهنگ بکاف فارسی آمده بمعنی [illegible]

گرشن اندک چیزی [illegible] آورده **گم** بفتح نقصان و زرنگ باشد گویند
گم او گیر [illegible] فرماید [illegible] کم زن [illegible] و بمعنی
[illegible] آورده و بمعنی [illegible] **گمگم** بضم کاف [illegible] او فرماید
[illegible] **گام** [illegible]
[illegible] باشد و کمان رستم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] کمان رستم **گوم** بوزن بوم گیاهیست [illegible] که در میان [illegible]
[illegible] باشد و در تاج الاسامی گوم را بمعنی [illegible] آورده و در فرهنگ بفتح گیاهیست
[illegible] **گیم** بر کستوان اسب باشد و آنرا [illegible] گویند
گلکم [illegible] و سکون لام [illegible] باشد **مع النون کافی** مهموده **گران** بمعنی ثقیل
گران باشد **گرزن** بفتح کاف و رای [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] گرزن [illegible]
[illegible] منوچهری فرماید [illegible]
[illegible] گرزن [illegible] و در جمیع نسخ چنین آمده و در [illegible]
[illegible] **گرزمان** بوزن [illegible] آسمان باشد
شمس فخری فرماید [illegible]
[illegible] گرزمان [illegible]
[illegible] کاف فارسی آورده [illegible] ظاهر میشود
[illegible] **گرمان** بوزن [illegible]
کاف [illegible] **گرسلون** بوزن [illegible] گرسلون
گوید [illegible] **گشتن** بفتح کاف
و سکون [illegible] **گرشکین** [illegible]

گرنبوزه بود ولیکن [illegible] ساعتی دارد جانبی که [illegible] نشان بود و دیگری ساعت [illegible] بیرون آمدن باشد
کوچین بوزن روچین چیزی باشد چنانکه ترازو که از نی و حصیر باشد و دهقانان ازان
گوشه را وزن کنند [illegible] هم او گوید [illegible] بند و [illegible] بخشش و انعام [illegible]
بجمیع [illegible] **کوتان** در نسخه [illegible] که کوتان [illegible] و هیچ [illegible] آمده
آنرا بجای کوتان گویند **کاشتن** برگشتن و مراجعت کردن باشد [illegible] کردن باشد **کالیدن**
بوزن [illegible] بالیدن و درهم شدن باشد و بمعنی گرفتن نیز آمده و مثال او [illegible] گوید [illegible]
[illegible] کالیدت هر زمان جوشیدن و مالیدت [illegible] گوید [illegible] لیدن [illegible]
[illegible] اندر آمده به پشت سپاه **کرسیوه** بکسر کاف [illegible]
[illegible] کردن باشد **کیپن** بفتح کاف [illegible] بجیم مرقوم [illegible] کاف آورده در معنی
باشد و در نسخه میرزا بمعنی اول [illegible] نیز گویند خواجه سلمان گوید [illegible] شدیم
[illegible] از این کس با خیال کج گردد در خیال **کوشان** [illegible]
کالیدن بفتح کاف و دال بمعنی [illegible] و جمع کردن و بمعنی بالیدن گفت و نیز آمده
کابیدن بوزن [illegible] که دیدن باشد **کیسیدن** بوزن طپیدن یعنی [illegible] شاعر گوید
در خون جگر [illegible] طپیدیم [illegible] **کاهیدن** [illegible]
بمعنی بانگ کردن [illegible] **کانیدن** [illegible]
[illegible] بوزن دمانیدن شکافتن بود و دقیقی گوید [illegible]
[illegible] **کیژان** بتای قرشت بوزن امیران و **کژان** بحذف یا هر دو نام دارو
[illegible] قطران گویند **کهن** بضم کاف [illegible]
بود که گرد آمده [illegible]
[illegible] آنرا [illegible]
[illegible] **کژن** بفتح کاف [illegible] سفید [illegible]

کاروان بوزن [illegible] کاروان باشد **کرواه** [illegible] بای فارسی و واو بوزن [illegible]
نام دارو [illegible] که آنرا [illegible] گویند **کراشیدن** بوزن [illegible] یعنی تباه شدن [illegible]
پریشان شدن باشد **کرشیدن** [illegible] بوزن [illegible] **کرواه** [illegible]
[illegible] **کنین** بکسر کاف و سکون نون [illegible]
[illegible] **کچین** [illegible]
[illegible] کرزین [illegible]
[illegible] **کدان** بوزن [illegible]
واو دال [illegible] آمده [illegible]
[illegible] **کرکن** برای [illegible]
[illegible] بوزن کردن [illegible]
کاف فارسی آمده و در [illegible]
کزن بفتح کاف [illegible] **کرفردان** [illegible]
[illegible] **کلکان** بفتح کاف [illegible]
بمعنی جوی خرد باشد **کولان** [illegible]
[illegible] **کوبش** [illegible] **کوبیدن**
[illegible] **کیبان** [illegible]
گوینده [illegible]
کیدان [illegible] **کیدبه** [illegible]
[illegible] **کزلوفون** بفتح کاف [illegible]
[illegible]
[illegible] **کریبان** [illegible]

دندان وران کذا فی ... کشان بوزن نشان نام ولایتیست که کاهوی کشانی از آنجا ...
معنی چنبه نیز آمده کشتن بضم کاف و شین معجمه و فتح تا بمعنی پژمرده و پریشان شدن
و کشودن باشد و در نسخه و در فرهنگ بمعنی نابود و معدوم شدن نیز آمده کشن بفتح
کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه آمده فردوسی فرماید اگر کشن گردد در آ
دستگاه ... جهاندار شاه و بکسر سین نیز آمده و کلاشکن در نسخه میرزا نام جوبیست
کژن ... دولت را مانند نظامی گوید ... کژن شود ... بنده ... شود
آرام ... کنبو ... بفتح کاف و دال ... و سکون نون و کسر رای مهمله و فتح شین باشد
کنودان بروزن یهودان شاه ... باشد و در ... بفتح نون آمده کندان
بفتح کاف و سکون نون نام چنبه ایست ... و در ... قامه گوید که این ترکیب و در تحفه
بمعنی چنبه آمده ... از نواحی ... کومان ... پیش از این ...
... ماه ... کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ کستان نام شهریست
از خراسان ... کبختن ... بروزن ... بمعنی ... و ...
... کردن باشد کذا فی التحفه ... چوب ... آورده ...
... دست کردی ... و در نسخه ... بکاف فارسی
بمعنی اول آورده کرخان ... بروزن ... دیگ ... امیر خسرو فرماید
... کردن ... و بتازی
... کزدیان ... بروزن ...
... کلان ... بزرگ باشد سعدی گوید
... کلاودان بضم کاف و سکون
دال ... باشد مولوی فرماید ... شین
کیان بفتح کاف ... کیان ... کبر کاف ...

خوب و کرده باشد ... بمعنی ستاره و نظر ... آمده کیکان بکسر کاف ... و سکون یای ...
... آمده کیوان ... بروزن ... باشد کاردو ...
... کن بکسر کاف ... باشد و ...
... مانند کاسان ... نام ... سمرقند ...
نیز آمده کاشان ... نام شهریست ... سعدی گوید ... پشت ...
... کاشان کاوان ... اول ... باشد ... کسند ...
کرمن بروزن ... استخوان ... مانند کرستن بضم کاف بفتح
... باشد و در فرهنگ ... که کشتی ... دیگر ... کشتی باشد
کمون بروزن جون بمعنی ... باشد سعدی گوید کمون ... کرد ... کمان ...
... کهتان ... باشد که ... و ... کهن ...
... نظامی گوید ... کدین که ... عطار
کرینش بروزن ... باشد بکاف فارسی ... آمده کینان بفتح کاف
یای حطی نام دختر ... که ... سعدی ... فرماید
چند ... کرانان نام پسر
... کسیدن بکسر کاف و سکون ... کشیدن و ...
کفش بروزن ... کفیدن ... باشد کلیدن
بفتح کاف و لام و دال ... و سکون نون ... کلاش کوشان
... بروزن ... باشد کذا فی الشرفنامه ... که
... کرده ... کرانان ... بضم قاف و سکون ... کاوادان
بضم کاف و کسر ... یای حطی ... کذا فی التحفه
کیاکن بفتح کاف اول و کسر ... یای حطی ... باشد کردون بفتح کاف

ویم وضم دال و سین و فتح باشد لکلکان کوکلکان بضم کاف و سکون ها بمعنی کوکن باشد
گران بضم کاف و گرن بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو اسبی را گویند که رنگ او میان
زرد و بور باشد کیوان زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز آمده و منه قول انوری گوید کیوان
مواشان ترا [illegible] تنین برج را [illegible] پیوسته باد گریبان بضم کاف و سکون
یای حطی جامه و بمعنی بزرگان نیز باشد گربان نام پدر نریمان بوده و در موید مسطور است
که [illegible] را نیز نامند گردن بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول همان گریبان
مرقوم کاشکن بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کاشکن مرقوم که بجواب
[illegible] بوزن سپرده دندان فرسوده که واک شده باشد شمس فخری گوید [illegible]
فرو برده کین تو دندان چنان کرد در دهان ازدها [illegible] گرد و در فرهنگ بکسر کاف
و فتح را بمعنی آمده کشتی کوچک که جنگ نیز گویند و مثال این بیت سعدی باشد
جرائی پاکباز و باکرده بود که با پاکیزه روئی در گرو بود اما در [illegible] مسطور است و فتح
کاف وضم را بمعنی تنیده عنکبوت بود که آنرا کری و کره نیز گویند [illegible] بکسر کاف و
ضم لام نام نباتیست و ساق باریک دارد و آنرا [illegible] نیز گویند و عربی [illegible] خوانند
و عربان هر گاه کسی بسیار ضعیف باشد گویند که [illegible] گشتو بفتح کاف و نون
و سکون شین و ضم تا [illegible] که بآن جامه شویند شمس فخری گوید [illegible]
که اعدای تو [illegible] زکلت دل بصابون و گشتو و آنرا [illegible] گویند و
[illegible] باشناد کاف نیز آمده کاوه بمعنی کاوین باشد مطلقا و امر کاویدن نیز باشد
و بمعنی شجاع و دلیر بود گمبتو همان [illegible] که مرقوم شد کابه نادان و ابله و [illegible] را
نامند کاوه بضم ها معروف و دیگر جنازه [illegible] آنرا نامند بمعنی دوم فردوسی فرماید
چاهم بدان دشت نخجیر گاه بجای گیا کنده بودند چاه [illegible]
نهاده [illegible] و بیاد رخت کرجنو بفتح کاف و جیم تازی و ضم فا نام مرضی که

کو [illegible] از بود که گوشت آن بغایت لذیذ است و او را [illegible] سلوی نامند که [illegible]
الفرهنگ کمتو بفتح کاف و تا درختست که او را [illegible] نیز نامند و در ادات
کبنو وضم [illegible] زشت بمعنی آمده کشو [illegible] و نیز گیاهی که آنرا ریحان نامند
و آنرا [illegible] نیز نامند و گذشت کمو بضم کاف و [illegible] صاحب موید [illegible] و کلا نیز
باشد گیو بضم کاف و ضم یای [illegible] که بود که آنرا کوک نیز گویند و در فرهنگ
کیو بسکون یای اول و ضم دوم آمده کلاوه بفتح کاف و ضم [illegible] باشد و آنرا کلاو نیز گویند
و در ادات الشعرا کلاو آورده و بسکون واو کشتو بنون و شین بوزن [illegible]
گیمو بکسر کاف و سکون یای [illegible] که او را دینار نامند و در سامی [illegible]
درخت کوچک [illegible] دارد و [illegible] سازند که [illegible] از [illegible]
باز آنده و [illegible] کنده بضم کاف و سکون نون و دال [illegible] باشد کنده بضم کاف
و دال و سکون نون [illegible] باشد و بمعنی [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible]
و غیره [illegible] گویند کنو بضم کاف و نون همان [illegible] بمعنی [illegible]
نیز آمده [illegible] بوزن [illegible] گیسو بود [illegible]
[illegible] که آب در آن جمع شود و آنرا [illegible] خوانند و [illegible] و در لسان
الشعرا [illegible] کاف آورده گندره بضم کاف و سکون نون و دال [illegible]
باشد فردوسی فرماید [illegible]
کابزد بکسر [illegible] و ضم رای مهمله [illegible] که [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] کاغو بسکون [illegible] باشد سیاه [illegible] دارد و او را
نیز نامند [illegible] گرباسو گرباسه هر دو بفتح کاف و ضم سین و شین
معجمه همان کرکس مرقوم مثال اول [illegible] مثال [illegible]
بود [illegible] مثال [illegible]

گرده بوزن مرده قطعه زمینی که کنارهای آنرا چند کرده باشند بجهة زراعت گاوگاه نام بازیی
که یک کس بر سر پای نشسته دو دست را بر زمین نهاده گاه و گاه گوید و دیگران از اطراف
او را زنند و گویند گاه و گاه او همان طور نشسته بدنبال دو دو هر کرا که بزند بجای خود نشاند
و شاه لشکر آذری فرماید بکاه دیده را ز غیر صافی کن نظر و طلب چه بازی چو گاو و گاه
گاه و بیگاه معروف و گاه دهنده باشد انوری گوید تخت مال بخش و ملک ستان
دولت دوست کام و دشمن زن دیگر امیر گاه ستن آمده ابوالفرج فرماید ای
شهنشاهی که ملک هیچ را [illegible] ز دهش از وجود تو که به گاه توره بضم با و فتح رای مهمله
برگشته باشد هم او گوید دولتش عاقبت و پایدار حشمتش ابتدا گاه توره و بمعنی
بزرگی نیز آمده گاه آگاه منتهی باشد انوری فرماید زنده گر نقد برگی باشند نه
هر دو با جنگ بجز بکار آگاه و در تحفة السعاده بمعنی تنبیه نیز آمده گاوزه بفتح زای تازی
شاخهای درخت باشد که صیادان مقابل دام نهند و چیزی بران آویزند تا صید ازان در
دام افتد و تیر با چابک را نیز گویند اما در نسخهای معتبر پایه باشد که دشتبانان
از چوب و علف سازند بجهة دفع آفتاب و مطلق سرپایه و در ادات گاوزه نشیمنه باشد
بر زمین آمده و بمعنی خشخاش و چوبی دمدمه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما این [illegible]
سوزنی بمعنی منزل و مکان مفهوم میشود ای رسیده شبی بگاه زه من تازه بود پرورده
تازه من مور وش معروف گاله بوزن ناله کدوی شراب باشد و بمعنی قفسه که زنان
پنبه برای رسیدن و بمعنی جوزه نارسیده نیز آمده بمعنی جسی قوی فرماید ای که
[illegible] اصطلاحش را نخورده و بمعنی گاله و در فرهنگ متاع باشد که لاابالی گویند و بمعنی
زمینی که بجهة زراعت مهیا کرده باشند نیز آمده گرگره بوزن سخره آواز و صدای [illegible]
کذا فی الفرهنگ گمده بوزن کرده بمعنی خراشیدن و خراش و بمعنی گرفتن نیز آمده
گرانه بنای فارسی و تای قرشت جلاب [illegible] باشد گرده در فرهنگ نام مرغیست که

بو[illegible] و جنس گویند بمعنی [illegible] گوید [illegible] چنان که قاعده گرفتن
شفا را بود [illegible] گشاد رگ [illegible] خورد و [illegible] طلا [illegible] که وافیون گرمی [illegible]
گلاز بفتح تا و لام بمعنی [illegible] باشد هم او گوید [illegible]
[illegible] باشد گالیوه سرگشته و سراسیمه باشد شاعر گوید چون شدم هم
مست گالیوه [illegible] گاوده نام [illegible] که در [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و شناخت گپ بوزن [illegible] گویند [illegible] کرده باشد
و در [illegible] بمعنی [illegible] نیز آمده و در [illegible] بفتح کاف و جیم فارسی و سکون
بای فارسی [illegible] بمعنی آمده و در تحفة السعاده [illegible] آمده گپچه بفتح کاف و بای فارسی
[illegible] و بمعنی [illegible] باشد و بضم کاف نیز آمده گپو [illegible] نیز گویند گلد [illegible]
[illegible] گرد گرده بضم کاف و دوم [illegible] گوی [illegible] گرشه [illegible] باشد
و در فرهنگ [illegible] باشد گپ بفتح کاف و جیم و بای [illegible] باشد
دگره [illegible] گویند و آن [illegible] گپ [illegible] که [illegible]
[illegible] گپ بفتح کاف و جیم فارسی در فرهنگ [illegible]
[illegible] نیز آمده و گلو [illegible] گویند گریه بوزن [illegible]
گدونیه بمعنی کدوی شراب گده بفتح کاف و دال [illegible] باشد و بضم کاف [illegible]
[illegible] و آن [illegible] گرشیده بوزن تراشیده تباه باشد و [illegible]
[illegible] باشد گراه [illegible] بوزن تباه [illegible] باشد گرشه [illegible]
باشد که گذشت در نسخهای [illegible] آمده گرنه بفتح کاف و [illegible]
که [illegible] و در نسخهای [illegible] باشد که [illegible]
گویند و در [illegible] گرغ زنه [illegible] و در نسخهای [illegible]

کرده بوزن مرده دندان میان تهی و کاواک باشد و در نسخهٔ وفائی او لغتی باشد که
گنبد و دوم گدایان سیم چهارپایان و در مؤید از فرهنگ قوّاس نقل کرده
که گشته بکسر کاف و فتح شین خلاف است یعنی نوشته اما در مجمع السعدان بضم کاف و
فتح تا و شین و فتح بین معنی [illegible] آمده و در [illegible] گشته بکسر کاف
و فتح تا یعنی کاشته مثالش خواجه حافظ فرماید [illegible] فلک [illegible]
[illegible] و در فرهنگ را مانند کریش [illegible] نام نباتست
که در سواحل دریای هند میباشد و اوراق کشتان کریش تشبیه کرده اند و معنی کریش [illegible]
گذشت و او را کشنیز گویند گرزه بوزن هرزه تیز و دو که به پیل بهشت کرده
و تخته تخت کرده و کنارهای او را پخته کرده باشند و آنرا تیز گویند کرزه بفتح
کاف و خاء حان کوزه مرقوم یعنی عرض که [illegible] زرد شده باشد جدا از پاک کردن
بار دیگر کوبند و در فرهنگ [illegible] تیز آورده و این بیت عبد الواسع جبلی شاهد
از نوایب دهر [illegible] پوسته باشد [illegible] در حوادث [illegible] باشد و [illegible]
که کوبه [illegible] این بی حوادث در [illegible] که [illegible] این دست نوایب [illegible]
بخاطر میرسد که معنی اول [illegible] از [illegible] رفته [illegible]
شهری باشد گگو بفتح کاف و جیم تازی و سکون دوم [illegible] دانه بود که [illegible]
[illegible] مانند گیده کافی نرم بود [illegible] بیای تازی بوزن رسیده و آن [illegible]
بریان کرده که [illegible] تیز گویند گنگینه [illegible] که [illegible] و [illegible] با تیر آمده
گنته بوزن رفته و گنبده و تنبده [illegible] باشد که [illegible] آمده است گماج [illegible]
تازی بوزن ذاج [illegible] باشد که [illegible] چند [illegible] و [illegible] گویند
کلاته [illegible] ده کوچک باشد و در نسخهٔ [illegible] باشد که بر بلندی ساخته باشند
و در فرهنگ بمعنی اول باشد کلاژه بفتح کاف و زای فارسی [illegible] باشد که [illegible]

تا [illegible] و کلاغ [illegible] و [illegible] و بمعنی اول تیر آمده کلاشه بفتح کاف و [illegible]
سکون لام حیوانی بود که پرشده باشد [illegible] که باشد ابو [illegible] گویند [illegible]
کفته روباه گفت که دانا زدوان [illegible] در [illegible] و بمعنی دم بریده [illegible] آمده
و [illegible] مرتب تیر آمده و در فرهنگ بمعنی [illegible] صفت [illegible] باشد
و در وف [illegible] آمده [illegible] بضم کاف و فتح سین نام [illegible] کنجه
بیم [illegible] فارسی جانوریکه باشد [illegible] و در [illegible] اشعار [illegible]
کوکبه بضم کاف و سکون [illegible] خوانند کومه بضم کاف
و فتح نون [illegible] باشد گنه جانوریکه باشد که در چهار پایان [illegible] گنجنه بوزن [illegible]
کرده و [illegible] باشد گنبد [illegible] و [illegible] گنبیزه بنون و بای [illegible]
و کوچک کاف [illegible] گویند گنبد بفتح کاف و [illegible] باشد که [illegible] فرهنگ
[illegible] بفتح کاف [illegible] گنداد بضم کاف [illegible] که [illegible]
کرده باشند و [illegible] آمده گنده بوزن خنده معروف و [illegible]
قوی جثه را مانند و دیگر [illegible] باشد [illegible] باشد که [illegible] را [illegible] کرده [illegible]
و آنرا [illegible] تیر گویند [illegible] گویند که [illegible] گنده باشد [illegible]
[illegible] گنده [illegible] آب [illegible] گنده ره بنون و دال [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] و [illegible] کنقاله بفتح کاف و لام و سکون
نون [illegible] باشد و در [illegible] آمده و در نسخه
[illegible] آمده و این بیت [illegible] آورده [illegible]
از جان [illegible] کنقاله کنفته بوزن [illegible] که [illegible] آسیا [illegible]
چون [illegible] آسیا [illegible] کنده و دانه [illegible] در آسیا [illegible] کهله بوزن

كرفس مرقوم كرسنه بسين مهمله بوزن مدرسه در فرهنگ خوبتر و رنگ كه بعضى
سپاهان مدرس ودش باشد مختصر كرده بجا دهند كرشته بكسر كاف و را و سكون
شين خس و خاشاك باشد عطار فرمايد زمين و آسمانها پر ز شسته است تو كه نمى
كه هست پر كرشته است كهيد بفتح كاف و يا و لام و سكون ها بمعنى ابر و تند و دون
خشن [illegible] فرمايد اعظم جوال يعنى و دين شاه ملك بخشى اى عقل بكارت متصل
زكهيد و در تحفه بضم كاف و سكون ميم [illegible] بمعنى آمده كوازه بواو و زاى معجمه
بوزن كنازه سبدى كه ميوه دران كنند و بعضى بضم كاف گفته اند و در نسخه ميرزا بمعنى
خانه زنبور عسل و كه از گل [illegible] آمده بمعنى اول استاد گويد اى پر هست كوازه
گل روى تو پر گل كوازه كواده بواو و دال مهمله بوزن شاده و در شرفنامه بمعنى
چوب زير در آمده كوانه بواو و زاى معجمه بوزن برازه چوبست كه گاه [illegible]
كواژه بواو و زاى فارسى [illegible] باشد كه گويند و [illegible] بواو نيز آمده و بمعنى مزاح و هوس
نيز آمده و در لسان الشعرا بمعنى طعام نيم پخته نيز آمده كوره بفتح كاف و راى مهمله
زمينى كه سيل كنده باشد و گو [illegible] دران بهم رسيده و گل دران مانده باشد و بمعنى
[illegible] آن معروف [illegible] و در نسخه ميرزا بمعنى سيلاب نيز آمده كوزه
بضم كاف و فتح زاى معجمه و [illegible] كو باشد كه در آب باشد كهده بكسر كاف و فتح
[illegible] نام نباتيست [illegible] درخت بيد و ميوه آن بتوت شبيه باشد و [illegible]
[illegible] مانند كوژه بفتح كاف نيز آمده كوژده بضم كاف و فتح زاى فارسى [illegible]
رنگ را گويند [illegible] مانند كرژه بضم كاف و فتح زاى معجمه [illegible]
كذا في الادات كچه معروف و بمعنى موى پرپيچ و شكن باشد كه بر [illegible] طره [illegible]
كذا في المويد [illegible] كه مراد [illegible] باشد [illegible]
مانند كنگه بسين معجمه و كاف دوم [illegible] و لام بوزن [illegible]

و شاطران در پا كنند كزه بضم كاف و فتح واو مشدد و بمعنى شيشه حجام باشد در نسخه
و در فرهنگ بمعنى [illegible] و بمعنى قزه و پنبه و ابريشم و امثال آن باشد كسه معروف و در [illegible]
بمعنى [illegible] آمده كره بضم كاف و فتح ميم [illegible] صياد و پاليزبان كه گاه زه و تير [illegible]
باشد كزن بوزن رونده چيزى باشد كه از گياه بافند و كه [illegible] فرمايد
[illegible] كبسه بفتح سين و كسر كاف و [illegible]
[illegible] باشند و آن را [illegible] خوانند و در تحفه [illegible] فارسى و فتح سين مهمله
بمعنى [illegible] رسيده كسيه بوزن [illegible] باشد [illegible] فرمايد [illegible]
[illegible] گندم [illegible] كشته بضم كاف و شين و فتح [illegible] و در [illegible] شده [illegible]
و بمعنى [illegible] نيز آمده و در فرهنگ [illegible] كنه بفتح خاى معجمه [illegible]
باشد و در لسان الشعرا بمعنى [illegible] نيز آمده كارته [illegible] و [illegible]
[illegible] مانند كاشيره بكسر زاى فارسى و فتح [illegible] باشد كه [illegible]
و در نسخه ميرزا و ادات [illegible] كاشيست [illegible]
مثال [illegible] گويد [illegible] كاشيره و [illegible]
و كه [illegible] آمده و مثال [illegible] خلاق المعانى فرمايد [illegible] رنگ كه [illegible]
در [illegible] آن [illegible] چهره [illegible]
دل [illegible] كاشينه [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] مانند كفه بكسر [illegible] و در نسخه ميرزا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گويند و در [illegible] باشد [illegible]
مانند و در شرفنامه [illegible] آمده [illegible] بمعنى اول [illegible]
گويند كگره [illegible] گويند كليه بوزن [illegible] در [illegible] شده و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سعدى فرمايد [illegible]

کالیده بوی بسیار گنده ... یعنی گر بچه تیر آمده و ابو یوسف هروی گوید بیت
حاتم از دستش همی گرید همی ... میدان رستم از تیغش همی کالیده چون رانا کامه بضم
نامه یعنی مربا ... از ... انگنند و بر کنند اول ... شده چون هوا
آفتاب ... کند سرخ گردد ... یعنی خواهش و کام باشد و در شرفنامه ...
... خوب ... و در ... که ... که بر پا ...
خوانند کاوه ... باشد ... و ... باشد ...
... بوزن ... در شرفنامه ... گردن باشد ... چشم ... گردان ...
گجوده بضم کاف و فتح جیم فارسی و دال و سکون ... بضم و ... تیز آمده ...
گرازه بوزن ... باشد و در فرهنگ بضم کاف ...
و سکون زای ... باشد ... و ... اول
سعدی گوید ... و در ... داده ... گروه ...
نام ... باشد ... که ... بر هم نشسته ... گرپه ...
و سکون رای ... که ... و ...
دار ... گفته ... و فتح کاف ... باشد گرزه فتح کاف
و نون و سکون زای ... سیاه و سفید ... بزرگ ... و بکسر کاف
تیز آمده که ... گرشه بکسر کاف ...
آفرین ... گزه بضم و فتح ... باشد و بکسر کاف
... گویند ... کبه ...
کجزبت ... کمبه ...
کمینه ... و ...
کلیبه برای ... خانه کوچک باشد ...

چون کوکه ... در فرهنگ یعنی ... آمده گره بفتح کاف
و زای فارسی آن گوشت که ... باشد و ... گویند و ...
گویند که ... و ... آمده که گوشت ...
مثال این ... و ...
... آمده و یعنی ...
گشته بوزن ... گشنه بفتح کاف و نون و سکون ...
... که آنرا ... و در ... گنج ...
... باشد کلاله بضم کاف ... باشد حافظ فرماید شعر نسیم ...
گل ... از ... آن کلاله ... و در ...
... کلیته بضم کاف و لام و سکون نون ...
... باشد گنده بضم کاف و فتح دال ... و سکون نون ...
باشد و در فرهنگ بفتح کاف ... چوب ...
چوب ... گوله بضم کاف ...
و در ...
... و در ...
... و در فرهنگ ...
...
... کلوته ...
...
کله بکسر کاف و فتح لام ... سعدی فرماید ...
... کلاه ... و فتح کاف ... باشد ...

لام نیز آمده و بمعنی اطراف و دامن که در وقت اگر گردان باد بیاید شاعر گوید
دامن پاره قبایان شده دان و زکان را کشیده دان دوم بضم کاف و تخفیف لام بمعنی
جمع کرده و بمعنی کاف فارسی نیز گفته‌اند مثالش امیر خسرو گوید جای چو بناشکن شد
پوشت دام و دانه کلیه بشکست و در تحفة السعادة بمعنی بکبر خشت آورده که مرقوم شد
و برپایکی کبیره کاف و لام مشدد و فتح پرده و تنگ و پرده که بپوشانند و زنند آمده و در شرح
سامی سطورست که کلو بپا چیزی تنگ باشد که بپوشیده بزنند و دم و پس در زیر آن اوزار
کلفته کله مشتی باشد مثل نسب زن و کار بکن شاعر گوید بردن آرد و هزاران ...
بالضرورت کشنج ... مسعود سعد نیز فرماید ...
کالنگ ... و در اکثر نسخ بمعنی آمده اما میرزا معز جای آورده که چاه کنان ...
در زیر زمین برند مثال این معنی از میرزا نیز فرماید ای ...
زده برده ... که کاران و ... مذکور ...
کنند بفتح کاف و نون دوم کنده باشد که ...
کند نیز گویند ... کنده تویه بضم کاف ... باشد ...
چون ... در بدن او باشد و در سامی سطورست که کنده ... اول ...
و التوکنده داد بضم کاف و سکون نون و دال و فتح لام امر ... باشد که ...
کردن ... و در اکثر نسخ بمعنی آمده اما در فرهنگ ... بالای ... باشد ...
... آمده ... بضم کاف ... باشد ...
... کوسه بفتح کاف و واو و سین مهمله ... باشد
کوسیبه بضم کاف ... سین ... و در شرح ... آمده ...
... کوسپه بضم و فتح کاف ... باشد ...
جمع کرده نیز آمده کوپاره بیای فارسی ... باشد ...

گزین بخشش زحمت تو ... هزاران ... و کوپاره و در فرهنگ بکاف عربی
آمده کوپچ بضم کاف و سکون واو و سکون بای فارسی و لام موی میان سر مردم
و دیگر بمعنی ... و در ... آمده و در ... بوزن کوکبه ... آمده و در شرح
سامی سطورست ... و کوپچه ... قول الاکاذة التوادیر
و در ادات الفضلا بفتح و ضم بای تازی موی ... بضم کاف بای فارسی ... ودوال ...
باشد کوپانه ... باشد ... کوشه بوزن ... شده ...
آورده باشد کوکو بضم کاف ... بوزن کوکبه ... باشد و در فرهنگ بضم
کاف اول و فتح دوم آورده کوکنه بضم کاف و فتح نون ... و سکون سین
... باشد کوره بوزن ... باشد کونوان بفتح کاف
و نون اول ... کونوان ... کومه کوپه
هر دو ... باشد ... کونیه ... و سین ... کوسته بضم کاف
فتح ... کوسبنه ... بضم کاف ... و سکون
سین ... و فتح ... کوشه ... باشد کوکبه
... و در ... کذا فی الادوات
کودوده بضم کاف اول و فتح دوم ... باشد کوکو ... بوزن
... باشد ... باشد کوله بوزن ... که ...
... کشته ... بفتح ... آمده ...
... و در فرهنگ ... آمده کوینه بفتح کاف
... باشد ...
... کوینه ... مثالش حکیم ...
... کوشه بفتح ...

یعنی چه باشد کَرَه بفتح کاف و رای بی نقطه و سکون زای معجمه جان کنده باشد که مرقوم
شد کَرَه بفتح کاف و رای مهمله آن رنگ باشد که بر روی نان کنند [illegible]
نامند و آن نانرا گرده نامند و [illegible] بضم میم و فتح تا و کاف و رای مهمله
و بمعنی چرک نیز آمده کُلَجَب بضم کاف معروف سنائی گوید [illegible] پنهان پرهیزد سگ
[illegible] دو [illegible] آورده و در فرهنگ [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] نیز آورده کم زده بفتح کاف [illegible] مرقوم یعنی [illegible]
[illegible] کم زده [illegible] شدم کُرَه بضم کاف و سکون
رای مهمله و فتح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گرده برای مهمله بوزن [illegible]
[illegible] کاجول بضم جیم و فتح لام [illegible] باشد که [illegible]
کنفه [illegible] باشد [illegible] بزرگ و کوچک کرده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] سعدی فرماید [illegible]
[illegible] کلبه [illegible] باشد انوری گوید [illegible]
[illegible] کنانه
[illegible] زنان [illegible] گویند کُنگُره بضم [illegible]
[illegible] کوه پایه [illegible] کوه
زمین [illegible] کوه [illegible] بضم کاف و فتح [illegible]
کاشانه [illegible] باشد کشنه بفتح کاف [illegible] گویند [illegible] بفتح
کاف و نون و سکون [illegible] باشد [illegible] کوده بضم کاف و فتح دال
[illegible] کلنگ [illegible] مرغ [illegible] باشد که در آب نشیند و در
فرهنگ کاف [illegible] آورده و بعضی [illegible]

در میان جو و گندم روید [illegible] نیز گویند کاسه بکسر ای فارسی و فتح لام [illegible]
[illegible] گوید [illegible] کاسه [illegible] کاره بضم
کاف و فتح زای معجمه [illegible] باشد [illegible] گفته [illegible]
آن [illegible] باشد کذا فی [illegible] کاکبزه [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] کلج زنخ بفتح کاف و زای معجمه [illegible] گویند کرنه بفتح کاف و دال [illegible]
و سکون نون [illegible]
کاب پانه [illegible] باشد کوالنجه بضم کاف و [illegible]
و سکون واو و نون [illegible] باشد [illegible]
فارسی [illegible] کذا فی [illegible] کابوده بوزن [illegible]
[illegible] باشد کمینه [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] کان کرده [illegible]
[illegible] کنده بفتح کاف و لام [illegible]
دال [illegible] بضم کاف [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گاه
بفتح کاف و رای مهمله [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
[illegible]
آمده کلکو نام [illegible] که از فرزندان تور بوده کلوده [illegible]

و بعضی از بید مشک گویند و در نسخهٔ حلیمی بمعنی بید مشک آن باشد و حاصل شود
گاه و گویده معروف و آنرا قراده و کراده نیز گویند **گشنه** بر وزن دشنه معنی گیاه و دیگر
برفت نیز بود و در سوره گیاه چاپی حلقی بمعنی آمده و مثال اول شاعر گوید که گیاه در دریا
شور دیگر چسته بر کناره چو شیر **گرگ** بکاف فارسی بهمین معنی آمده [illegible]
بشین معجم نیز آمده **گرشه** بکاف فارسی با شین معجمه دیگر بکاف فارسی و دیگر بشین معجم
بشین معجم هر سه بمعنی گیاه مرقوم **گشنه** بمعنی خوب و خوش باشد **گاسه** بمیم و سین
مهمله بر وزن نهاده کاسه چوبین و چوبین که پیشتر شبانان و گدایان دارند و از کاسش
کاسه و گول بسته مانند **گوله** بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان چیزی کوبند
و بر پای مرغ بسته مانند و بعضی بمعنی بسته آمده و انگریست تر بن که از آن خورند و بعضی شکی که
در آن دست کرده جنبانند و مثل آن گرفته نیز آمده و در نسخهٔ بمعنی بید مشک نیز آمده
گسسته همان گسست مرقوم تازی گوید با این همه لطافت و شیرین سخن با بانگاه و ملبوس زن
چون گسسته **گوه** پیش و پس زین و موج آب دریا باشد و در فرهنگ یخ زین نیز آورده و
بان پیت زرد و سبزی خشک شده نگو هم خورش پرگیرش شاهی ز گل بر
بند برش و بعضی بمعنی ظرف شود ده فرماید چنان گوه زده بیرانه مست که امید
ترت آشنا نیست دیگه مولانای فرماید چو در سوی کرکشم تیغ تیز گوه بگاه و دراز
بیز و گوه سبز مثل او چیست **گوبشه** بر وزن بیشه طرف دوغ باشد **گیره** بفتح کاف فارسی و واو
و سکون یای حطی در شهر مانده سبزه باشد که برگ آن سبز و درست و میوهٔ آن خوش بو
و کبر بکاف فارسی گشته و بعضی بکاف نیز آمده **گوشه** بفتح شین معجم چنگ باشد
شاعر گوید گرفت آنچه شد زهر بهمت چو زرین ورق گشت برگ درخت و بفتح
کاف مرقوم نیز آمده **گیزه** بکاف و زای معجم بر وزن نیزه بسیار باشد شاعر گوید چو کرد
او چو کرد او گیزه و برآب جوی باب گیزه فرو شست **مرا بیا بگو** پادشاه

بند دو رانا مست و این نام را در هندی و فعل دار گیوان گرفتند و بمعنی سبز آمده و در
کجا تیغ معز سلطان آمده و گویند این نام را از آن جهاد داده **گوهری** بمعنی بیود و هم بمعنی
سبب خوک باشد و بعربی بقف خوانند شمس فخری فرماید زبان در کام الماس
چو خنجر خیره در چشم دشمن که سوزیت **گشنی** بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد
انوری گوید رویج گرت باشد و در وی طبع خواهی بشکراده مزاج گشنی **گشنگی**
بفتح کاف فارسی و کسر کاف فارسی بودن و رنگیده شدن **گورکها** بر وزن بهوده
کاف و لام و سین مختان باشد **گرگابا** نیز گویند **گورگابا** بضم کاف و لام و سین
گرگس **گرابه** بر وزن زبانی نیز آمده و در تازی دیگر گفتاران گوید بزرگان گنج و سیم وزر
گرفتند تو آزاده دیگر مردم گرابا **کلاه داری** یعنی سلطنت داری و پادشاهی خواهد مثلا
هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند و بعضی گبر در
نیز آمده **گوره** درختی است که آواز و زن و زمر دارد خاقانی فرماید قری زند نوفارسی
زبان گشت که زرپیچی که زره خوان گشت **گیسه** بفتح کاف و کسر لام و سین
آزاخوارده مانند تو و بانسه ست و در فرهنگ بمعنی درشتی آورده و بعضی آنرا
کره بانه نیز گویند و نام فسی ازو است که جامه ی زعفرانی گویند **گلکی** بفتح کاف و کسر
شین معجم خوشی باشد **گی** گیس باشد **گنده پیری** بنون و دال و رای مهمله بر وزن بیوه زنی
و ستاره خوان باشد که پیش شوهر بازگیرند **گنگی** بکسر کاف و نون و سکون شین معجم
جنگل انبوه باشد **گوبی** بر وزن نوزی گیسه و شمر را گویند **گبر شیشه** در نسخهٔ میرزا بیع گوش
دوست داشتن شمش نیز باشد **گرگری** بکاف دوم تیز با زای و دو رای مهمله بر وزن
بربری استخوان نرم که جوب هضم و خوانند و گرگرانی نیز گویند **گومساله** بفتح
کاف و لام در نسخهٔ میرزا بمعنی بچه باشد و برگ خزان هند نیز اطلاق کنند و گوی کلاغ را نیز
مانند که بر مرده از شیشه شاعر فرماید مثال منجیق اخیر **شو** همه زرین گوسپنج نو دیدم از سبک

براي ايشان فرو نشست غراب و بمعناي طرب كه چون كلو كلاغ را كوب يكي نامند
باشد كه با كاف فارسي باشد اما در مويد و شرفنامه و فرهنگ ميرزا با كاف تازي آمده
كالوس بضم لام و فتح واو و كسر زاي هوز بمعني پوده و عاجز باشد فردوسي فرمايد كه ديگر
كه كالو تو ايران خويش بر سپه پرستند كان و خويش كالوس بمعني پادشاه سعدي فرمايد
اگر كالوس خداي كار است وگر درويش حاجتمند نيست چه از انصاف كه خواهند
اين و آن مرد تواند از جهان رخش از كمين ببرد تو رخت از جهان بر بست خواهي
كه اي بهتر است از پادشاهي كمتر بضم كاف و سكون ميم و كسر تاي با شد در شرفنامه
و مويد و فرهنگ اين بيت آورده كه با شرفنامه كرده چل وزري كه چون كند كشتي بنياد
چل را و به بستن شيخ عطار ترسيد بود و در وصل كني بوده كه برد در گذشته شده و ديگر نخ
زنار باشد كالبد بسكون لام و ضم باي موحده كالبد باشد يعني سرگشته و بضم كاف با نخ
كاف و كسر لام و كاف صمم في اول كذا في اللغة اما بمعني طرب كه بمعني اول انسب باشد
كلبه ده نام يكي از رسمي است بيت نظامي فرمايد چه بركوشش دي ازاد دادي بعبير و رو از
باز دادي كگري بفتح كاف اول و سكون ثاني و كسر راي مهمله نام شهري در هند و ستان
كچ كچر كاف و راي فارسيه و زيد باشد شاعر گويد چون كگي چه مرغ پر از بيس
چون گرگ گرسنه دل پر از كين كوپال دسته باشد فاخته گويد ديده چهار ده
ره و بخت تو اگران در زكري كند كه واز بل كه بوري كوبه و در فرهنگ ميرزا بمعني
كه آن را با بوته تر خوانند و بازي قوان نامند كوچو نام بازي باشد و آن چنان باشد
كه خاك را توده كنند و موي در آن پنهان نمايند و بعد از آن خاك در آن ريزند
ديگر كنند و بر دور آن نشينند و موي را طلب كنند هر كه پا چه گرد در ربوده باشد و
ساتوي بضم با و فتح قاف شده و سكون يا و فتح رالكه لي بضم لام و كسر نون كه
باشد كه چوپا سو نامند كرك بضم كاف و كسر راي مهمله و زاي معجمه طور جارح پرنده را

نامند و بمعني ديگر زاييده كه ولي را دو نوشته باشد كذا في المويد و الادات كاكوس
الفارسي بمعني الف كرده بوزن فرو اكر دان باشد كرده بكسر كاف و سكون راء
دال مهمله است كه مرغ بر آن زنند و بر آن كنند خواه از آهن خواه از چوب سوزني
آتش پنهان برهم چون كرده اي و دشمن چه مرغ كرد آن بر كرده كرد بفتح
كاف و تشديد راي مهمله مهره باشد و بمعناي بزرگ چندان خوا بوي كه با كو بد زرگ
فلك جنبه گراي است در كف مرآئينه آراي است مثال خود دوم بسر پنج
گويد نشنيده چون گرگ ابلهي برابر سند تيغ و ليوش بكند و از بيت اول معني دوم است
نخف منند منشود كرا گواه باشد كرب بوزن دنيا هم كه بالش مولوي فرمايد همه
بابالش زانو شاه و در مجلس خورشيد نيست و تنگ خوشم كه در زاقي بر كرد
است كه خواست كراز ضم كاف مشدد كه شنيده باشد كراو تخم خشك كه خوله
ران كتيبه باشد و معروان و انند و بان و پستي و كلي نباد اد رست كنند كسته بوزن
فرد اموجه و بود و شكسته بود كرخنا نام يكي از شه كج خسروي دو چه و بنفد و ده و بسي
دو كرد كج از در خوشاب بود كه بالش يك نيز بر نا ب بود كه خنبا نهاده بجنس دوان
سان نامور كه روان بخوردان كراز كريز باشد سعدي گويد اين كوي ماجي بر دم
كراي را كوي سين عشق بار زرسيده بود كراد اخم نيخ ناته خوشتر آيد زند و ده نضم
شود كرده بفتح كاف و سكون راء و دال معشين كرد كه ربا باشد كرز كرده بند
بزرگ و بطر زو دو زينه اطلاق كنند و مرغ با كرزن برروي بلند نرآمده و
كلكون و فنجان سرگويند و اطخر ضم فرمايد روي او بالخاز از كرد آب بر دل آفتاب
از دو صد تاب كرده بضم كاف با دال معجمه و در شرفنامه آمده كه گوشت
دم كرده و ديگر دكان باشد كر بزند و در ادات اطعيت كه تو بزيند و در فرهنگ بمعني
سرگه باشد كرازوسته نام يكي از انگبين كهروي كرب بوزن جورب قصر از گرمش كراز

ریسمان گسند و تیر بجز دیگر چاه و تور روشند از چشم و سوزش بیت مع الالف
الف و سکون یای تحتانی بفتح کاف باشد مع الالف کُرکاف را جرم و ناودان باشد
شمس فخری فرماید توچو آفتابی و مه خواه شب پرده بخود در آفتاب نظری او کرفت
گزان کرفت بفتح کاف مع الالف کران کرفت بفتح حمال و قوی پشت کُش کُرکت نام کیاهیست که بر هم
پیچیده و چون ریسمان باشد باشند و آنرا پیچک نیز گویند کواشت بفتح کاف ... دو
دار و اول بفتح و کرا ... باشد و بعضی گویند که ... و آن ... سال
عنه اول البتان کوید ... آن ... بر پشت ... از پس خوردن کوشتم خود کست
بفتح کاف و سکون سین زشت و قبیح باشد ... گوید دلبر این بفتح توچون ... بات
از چه رد کار که بی کت ... کشت گردیدن و گردیدن نیز باشد سعدی گوید ... کشت
نر باده خوان چون ... کرفت ... کمس و بفتح ... آورده ... اد
نفره دیدن آمده کوبت بضم کاف و یای حطی و سکون سین کو فتکی کوفته شده
آمده و در فرهنگ ... وزن آورده و بکاف تازی نیز آورده کریت بکسر
کاف و سکون زای معجمه و فتح یای حطی ... که کیسه ... و ... خوانند
سعدی گوید ... نگاه میدارد ... کرد ... بات
اگر ... زهر ... هر چه بخورد ... نیت و بفتح ... سید
آمده فردوسی فرماید ... برکیرم ... کرد و دیگر
کنگ درخت ... مردم ... بیت المقدس
خوانند ... بیت المقدس ... که بر
پهلوی چون ... کنگ ... خواند ... بزرک ... نیز
کرفت ... گذشت آن ... کنکشت ... در
حدود مشرق ... نام خوارزم انوری فرماید آنرای ... کنگ ... نان

داویزه ... نجات از جای بفرت خاک ره کار بفتح و کاوت کوتاه بضم کاف
و سکون نون ... باشد که ... گویند و ... کوتاه ... شمس فخری
فرماید ... آواز ... زبس ... و در فرهنگ
که از ... بفتح ... کریج بضم کاف و
فتح رای ... باشد که ... و در ... فرهنگ ... کرده
که کریج ... گویند و آنرا ... گویند کریج بفتح کاف اول و کسر دوم
و سکون رای ... شرفنامه کنکشی بکسر کاف اول و سکون نون
و کاف دوم و زای معجمه ... که گذشت کوش آمیخ علامت که
بر آن کوشت ... بکسر کاف ... باشد ...
باشد و در ادات ... نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون ... باشد
باشد انوری فرماید آسمان ... از ... کیده تو ... کنج
... کناج بضم کاف ... که اعراب ... خوانند
بضم کاف و سکون نون و کاف دوم ... باشد و ...
شواند کفت مع الکاف ... بوزن ... استاخ ... مع الکاف
پهلوان و دلیر باشد و بفتح کاف ... اول حروف ... کرده
و ادر کردیدن نیز آمده گزند بضم کاف و فتح زای معجمه ... باشد سعدی گوید ...
بضعف ... گزند ... کوند ...
بوزن فرزند چیزی باشد از جوز ... و در شرفنامه ...
که از جوز ... گزنند ... بوزن فرزند ... باشد
کوژ ... بفتح کاف و واو و زای معجمه ... باشد کوشک ... معروف و بعضی ... کرد
و ... کلاغی ... را کوش ... هوش کرد

گرزه بضم کاف وفتح زای معجمه وسکون رای مهمله در نسخه میرزا چاره باشد و آنرا
گرزینه نیز خوانند گنج بادآورد نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو و نیز نام نوای از الحان
موسیقی لحن باربد است نظامی گوید چو باد از گنج بادآورد راندی ز هر بادی لبش
گنجی فشاندی گنج شادآورد نیز نام یکی از گنجهای پرویز است مثال هر دو گنج فردوسی گوید
دگر گنج بادآورش خواندند که در موزون خاص شده ماندند دگر آنکه بدش در دو
که خواندند بخشش کران سترگ گزیده بوزن و معنی گزیده مرقوم که عرب با قریب خوانند
بوزن مریم گویند بمعنی خراج ... آمده و در زبان رشوت و جریمه ... آمده
امیر خسرو گوید [illegible] گزاید بوزن
... گزند [illegible]
گزند ... بمعنی آسیب و زیان ... گزند [illegible]
مولانا محمد ... نماند [illegible]
آمده است ... [illegible]
[illegible] امیر خسرو فرماید ... گرد ... [illegible]
مرد ... گزاید بوزن ... شاعر گوید ... [illegible]
... گراید بمعنی ... [illegible]
... کرده باشد ونظامی ... [illegible]
در وجوده گراینده ... [illegible]
خویش کاوزاد بمعنی تیغ ... [illegible]
... گره ... [illegible]
... گرازند ... [illegible]
... گنجینه ... [illegible]

هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گرده ... [illegible]
... گراز ... [illegible]
... [illegible]
... گرزه بوزن ... [illegible]
... گنجینه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... گرگ ... [illegible]
... [illegible]
هر دو کاف ... [illegible]
... گرشاسب ... [illegible]
... گلوگیر ... [illegible]
... گلنبر ... [illegible]
... [illegible]
... گر ... [illegible]
... [illegible]

برده ولایت توپ ان کذا فی الادوات کرنج شیر یعنی شیر برنج کمشد نام زن
پیران ویسه کوشتبه بوزن ناشیره نام ولایتی در شرقانه و در فرهنگ
ولایتی که نزدیک کرم سیر پیدا شود کوه برنج آمده اول فرو رشتی دوم قبر
سیم در نسخه حسینی بمعنی عزت و نشاط آمده و گفته که گمشده چنین گیاه در جمله
در می آید این نسخه و کوری میاید نه گوار بضم کاف مشهور کشنده و هوا در هضم
کردن طعام آمده گوار بضم کاف خورده شود و باده خوردن چنین ابن یلدا
که گوینده خلاق المعانی فرماید نعم کسی دری ندارم و عجب انکه هم نعم باده
نعم که در خور دست و نیز بمعنی امر بخوردن باده و طعم آمده خاقانی فرماید
خوش بهشت و شیخان می آرد در همین رکاب می گیرد کسه بفتح کاف فارسی
در فرهنگ بمعنی آورده اول خیمه که یک ستون بر پا کنند بعضی گوید
شاه هوا گرفته یتاق و هوای خوان فرش کاکست و نیز بمعنی کبر دوم
سنگی که از آن ظروف سازند چون دیگ و کاسه و مثال آن حکیم سنائی
گوید زین چه یابان خرابی بهتر خانه آب سرد و دیگ کبر سیم شهری از ولایت
بخور و بحور ولایتی که میان هند و کابل واقع است و مثال این بیت عنصری
آورده نگهبان او بکه صد سوار هزار سوار برین کوه منت آنکه دیده
وقت کبر کهه نفسر کو هر هست بمعنی سیم که عوض و بدل شده هم او گوید
تا تخلق که به اینجا آید و در آن کو نخل بهر باده کسته باد بضم کاف و سکون
سین معلوم نیست گرسنه شدن کهزار در فرهنگ بمعنی آمده
اول معروف دوم نام نوای و لغت کدر چین کشنده و امر اکثر تر دن
مثال بمعنی دوم شاعر گوید اگر خواهی که باشی جاودانه لب طعل
گستر در زمانه و در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده و اما در مویدی بفتح نجع کاف

تازی آمده و در ادوات بضم کاف فارسی یعنی خار خشک آورده گوایه در شرفنامه
و نسخه میرزا یعنی چنگال که ادرا پنجه نیز گویند و گوزاب مذکور که سراب باشد اما در نسخه
بکاف تازی آمده گزیه یعنی چرخ باشد سعدی گوید چو چنگ آوری با کسی در ستیز که از وی
گزیرت بود یا گریز و گرزنه بفتح کاف گوزن صحیح که به پوست کاو ماننده
ساخته باشند همانا فرماید چنانچه خواهی که آهوی سیمین کاو ور زن که بنور دهکده گوارکه
یعنی از ده و ده و ذبح نبه امیر خسرو فرماید نشان در سینها پر زور چنبه و دور سینه کوارا
کور شبه کوارکه نیز آمده بحذف میم و کذا فی الفرهنگ گزاد بالکسر بوزن نهاد شتر تمام باشد
و در مویدی بمعنی شتر رنگ که کشته و بالای آن رنگ نیزی نشینند و بعضی اولی نسبت آمده
هوشدار یعنی گنداره و محافظت کن شاعر گوید در اندم که کسب انگشت هوشدار سیح
ساو در دار گوشدار و بعضی نگاهدارنده و محافظت کننده نیز آمده و خواجه سلمان فرماید
چشم دارم از دوی با ما که یاد گوشدار ایزد از چشم بد نخست اول از خشم و غضب گمیه بفتح
کاف و ضم باء یعنی از پیکان باشد تا تخی گوید تا کند شاه کنیزه و کمینه گوش بیک سقف آمده
چو اوب پوش گرده نیز طرازکه غل و کمرب مردم را برد و چیزی بچیزد و بهم
خسرو فرماید فا کنگره ریزان بود در سنگ نخجیره را بکره و بر جهد باک گرده از زرات
بجای از گره بدان بودن در چوبهای نوی کشته و آنرا بجوار نیز خرم گویند گیراکنده نیم
چند معنی دارد اول خوک نر باشد دوم حیلی باشد که در معده پیدا بود و طرف آن سیب
کنند و دیگری بران بند و کش و در آن زمین دان و هست کنند سوم بمعنی گرده
حرارت هم رسد و بیشتر اختلاف زنان را در وقت زائیدن واقع شود و شیخ نظامی یعنی
فرماید نزده آتش سخت چنان شدت شود که از حرارت بچاره و شیخ گراید
دهسه کوری و بمعنی گوره در فرهنگ آورده که چه او ان سرا خود و او نیز و تنگ تیز نماید
و این بیت او تنگور را مویده خود آورده بلخت تمام مدکامت آمدم امروز

بگرازی و چو پی بمیردم بخواهم بخراشیدن [illegible] چو پا [illegible]

و پایان هر دو معنی شمس فخری گوید شادکامی [illegible] مجلس طرب هزار سال دگر

هم بدین نمط گراز مثنوی [illegible] گردش [illegible] ترک ادای جنگ گراز

[illegible] و در شاهنامه [illegible] شجاع [illegible]

آمده و صاحب تحفه [illegible] گراز بوده و [illegible] هر رنگ و گرازیدن آمده [illegible]

اندک [illegible]

[illegible] آمده [illegible] گوز

بوزن [illegible] در فرهنگ بمعنی فندق باشد [illegible]

و بعضی [illegible] گواز بوزن [illegible] مرقوم [illegible] آمده

گرز [illegible]

[illegible] بزرگ و دانا باشد [illegible]

[illegible] گرکونه [illegible]

[illegible]

[illegible] گوز [illegible]

[illegible] گاز [illegible]

[illegible]

[illegible] گرزه [illegible]

[illegible] کوس [illegible]

[illegible] گرسی [illegible]

[illegible] گرسی [illegible] باشد [illegible]

گوید [illegible] گنج فریدون نام

از گنجهای خسرو پرویز بود و معنی باد آورد [illegible] گنج بود و چنانکه نام [illegible]

در کتاب مذکور شد چون [illegible] بود [illegible] چنان نمود که [illegible] اسم [illegible] مرقوم گردد

۱ گنج فریدون ۲ گنج باد آورد ۳ دیبه خسروی ۴ گنج افراسیاب ۵ گنج

خضرا ۶ [illegible] شاد آورد ۷ [illegible]

گروه [illegible] گنج [illegible]

خوانند [illegible]

[illegible] گنج [illegible]

[illegible] گنج [illegible]

[illegible]

بزرگ [illegible]

[illegible] گرواس [illegible]

گوارش [illegible] کاف [illegible]

کاف [illegible] گزارش [illegible] گزارش

گزارش بضم کاف [illegible] خواب باشد [illegible]

گوارش [illegible] گوارش [illegible] کاف [illegible]

بضم کاف [illegible] کش [illegible]

[illegible] کاف [illegible]

[illegible] گریش [illegible] کاف [illegible]

[illegible] گرایش [illegible]

گاویش [illegible] گوش [illegible]

و اندا چو پیش تیز باشند شاه گوید   گوش زر و نای نگار مشکین خال   گوش بر خط [illegible]

جمال گرزش بجو توان چین کرد از فردوسی سلطان نظامی گوید   [illegible]

گرزشهای بارگه و پنده مع الکاف [illegible] سخن بیهوده [illegible] و دروغ [illegible]

[illegible] بدست [illegible] خطا و گزاف و تبلیغ [illegible] و در فرهنگ بمعنی [illegible]

و بمعنی تیز آورده [illegible] گزاف [illegible]

[illegible] مع الکاف [illegible] [illegible] کوچک باشد

گزمک بفتح کاف [illegible] درخت گز باشد [illegible] آمده گزمک بضم کاف [illegible]

[illegible] فی الادات گزمک [illegible] در آب [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] گوک [illegible] نظامی گوید [illegible]

[illegible] کهنه [illegible] بسکون لام [illegible]

[illegible] فی الادات کوکوک [illegible] گوش [illegible]

[illegible] گوزک بضم کاف [illegible] باشد [illegible]

کوزک [illegible]

[illegible] زنگ [illegible] دام [illegible]

مع الکاف [illegible] کاوشک

[illegible] کاشک [illegible]

[illegible] کاجیک [illegible] سکون لام [illegible]

[illegible] دانه [illegible] خوردن آن [illegible]

[illegible] دیوانه [illegible]

کاجیک [illegible] گویند کنک [illegible]

[illegible] باشد در ترکستان [illegible] و دبستان چهارم [illegible]

ترکستان [illegible] باشد [illegible] فرخی گوید [illegible]

[illegible] کنگ [illegible] آمده و در ادات [illegible]

باشد و در فرهنگ بمعنی [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آمده سوزنی گوید [illegible]

[illegible] کنگ [illegible]

[illegible] کنگ [illegible] کنگ [illegible]

کاوسنگ بفتح کاف [illegible] آمده گرنگ

بفتح کاف [illegible] بضم کاف [illegible]

[illegible] کهبانک بضم کاف [illegible] کذا فی الادات

[illegible] حافظ گوید [illegible] کهبانک [illegible]

کنگ بضم کاف [illegible] نظامی گوید

[illegible] کنگ [illegible] مع اللام کول بضم کاف [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کاف تازی باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] در فرهنگ [illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند کنگل بکاف [illegible] کاودل [illegible]

[illegible] گردل بفتح کاف [illegible]

[illegible] گردنکل بفتح کاف [illegible]

ابدو بی اندام باشد و دو توت را نیز گویند کول بوزن جبل پشمینه ایست که درویشان
پوشند و انبان بخواد و را دو آن را مند که انی الالات نظامی فرماید بیکن کول چون
بهار آمده است که هنگام سرما بکار آید است کشیل بضم کاف و کسر سین و فتح کاف
در پستان باشد کربال بیای حطی بوزن غربال بغیر آن مختصه حوض که چون ...
بن سوراخ آن اندازه کری که ... پر شود و در آب فرو رود و چوبی بدان ...
نامند که یک کری گذشته شاعر گوید وایم چو ... کربال هر کری
... کلکل بفتح کاف ... در فرهنگ ...
مقدار ... باشد و چنان ... بود که اگر ... نیز ... و ... نامند و ... اندازه ... آن
... که ... شود و ... دارد ... مع المیم کادوم ... کوچک ...
بصورت دم گاو ساخته باشند و در وقت حرب ... زنند ... ورت و در ...
خبر ... که در وقت ... روزی ... در ... زنند و در روز جنگ نیز زنند و ...
نامند شاعر گوید ... چو زوده ... خروش ... اندازه ... کادوم کلنم
بکسر کاف اول و سکون نون ... گیاهیست که ... دانه گندم ... را
مانند کاوچشم گیاهیست که ... باشد بوزن زار کردچشم ... جامه که ... چشم گاو
... نقش کرده باشند ... نظامی گوید ... از گاو چشم
حریر ... کرزم ... بزای فارسی ... اشعار ...
... در ... بضم کاف نام ... و در فرهنگ بفتح کاف و سکون
زای فارسی درخت ... کطبام ... کطبام ... نوازند ... کرزم
... کوس دولت کطبام ... ستان ...
بضم کاف و سکون ... باشد ... مع الواو
کردنه ... بفتح کاف ... دال و سکون ... گردن ... باشد ...

گوید بزرگان جهان چون گردنیان ... چون یاقوت سرخ ... کرازان بمعنی گراز
... فرماید ... بهاری ... جهان ... باشد ... دوستداران ...
... کزن گیس بمعنی صاحب ...
... کرازان ...
... کرازان کرازان ...
... کرازان بضم کاف ... کرزیون ...
دو معنی دارد اول ...
... کلنگبین بضم ...
گل ... گوید ... آب ... گل ...
کرازیون ... کرزین بضم کاف ...
چون ... کرزین ...
... کرزین ...
... کرکن کاف دوم
...
... کوی کون ...
... سعدی گوید ...
... کوکن ... کوان بضم کاف ...
...
... کوانه ... کردان
... گردنان باشد
کولنج بضم ... مولوی فرماید ... در ... کولنج

گاوزن گاو کوهی باشد گاودن بضم کاف و دال مهمله با واو کاف و دال و میکو پوست
بدن او دیرا و تیغ شود و اثر دد تیز گویند و بعربی حرب گویند و در فرهنگ گاودن
آورده گاوچیدن بواو و زای عجمی چیزی که از جهت آن به بیرون آمدن خود چیزی از زمین
بر کوهی و آن چیزیست که از روی شاخ ... نرده و بعضی مرغ و چون از زهره گاو
بیرون آید ... باشد اندک زمینی و دردهان گیرد ... شود و آن را مهره
گاو نیز گویند و بوپا چاو ... نامند گرانیدن بوزن ... ایندن بمعنی گردن
آهنگ کردن و دیگر بمعنی چیدن باشد گویند سرکرد ... صاحب ...
شود ... کنند و تیز آورده و گشت ... بودن بود گردانیدن کار ... خانه
کوشیدن گرکان بضم کاف ولایتست و توپ ... گدیدن بوزن
بریدن ... ازان گردن و رسیدن گزدن بضم کاف و فتح زا و دال ...
گردن باشد گزیدن نیز گوزدن براء و دال ... بوزن ... باشد گزدن
اواکردن و ... گردن باشد گذاشتن نیز گشتن بضم کاف و سکون شین
زمین ... گوردان نام پادشاه ... و نیز نام بهرام گور باشد گوربه
هرچیز ... بل کردن گرده گاه ... که بوپا ...
گوات بوزن خوان ... در رنگ ... صفت تیز ...
گرنه گاوان ... باشد ... بود دیگر گوید ...
گزنو بیست درخت ... گوهران ... بشد گوگان بضم کاف
و کسر جیم ... گرده ... گرادگان بفتح واو و دال کاف
تیز فارسی ... و دو گراز ... گرادگان ... خوانده شده
گوید ماه ... گرده خانه ... گنج فریدون
نام نوای که ... گرایستن بفتح کاف ... دیگر ...

بیل کردن گشنه بوزن ... گوبان بیای فارسی بوزن
چوبان باشد کذا في الموید ... گاه ... که صورت گاو
ساخته آمده گرگاه بضم کاف نوعی از پا ... گرد ... پوشند
آوردی گو ... تو کردن ... کنند ... که بدی ماه را گاو
گو بوزن ... باشد ... بمعنی ...
زده ... گویند ... گوده ... باشد که آنرا
گردکان تیز گویند گواچو بضم کاف ... فارسی ... که ...
در ... گردن ... گوید ... گرده گاه ...
گنج گاو نام نوای ... و نیز نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز که آنرا
گنج ... خوانند کذا في الموید و در فرهنگ ... و آن دو گاو ...
زرین بود ... از یاقوت ... ایشان ... زرین ...
بهرام گور ... جمع ... گنج گاو ...
گویند ... وقت باشد ...
... گنج و ملک افرو کاه ...
... گنج ...
و بعضی ... گنجه ... باشد گشنه ...
... گرانه ...
... بوزن گشاینده ... گرمون ...
اول ... گرزه گاو ...
گنداره بضم کاف ... و در فرهنگ ...

باشد گرده بضم کاف معروف که بر پا مانند و بکسر کاف قسمی از نان [illegible] مثال
هر دو لفظ شاعر گوید گرده ام خون میشود ناگرده از تنور رزق هر روزم [illegible]
دو در فرهنگ یعنی پارچه مدور که یهودان بر کتف دوزند [illegible] مانند گرده
چند [illegible] اول [illegible] باشد بمعنی رنگ دوم طرز و روش بود سیم [illegible]
[illegible] اول [illegible] که [illegible] از شاخ [illegible] چو لعبتان
[illegible] بمعنی دوم [illegible] فرماید [illegible] چشم [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]
در صفت شراب [illegible] گوهری که [illegible] شود [illegible]
چون [illegible] گوشت که با [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
گرده بضم کاف و [illegible] باشد مطلق [illegible]
[illegible]

گنبد بوزن [illegible] باشد گوشانه [illegible] اول [illegible]
دوم [illegible] بکسر کاف و فتح [illegible] مانند [illegible]
[illegible] مانند [illegible] بوزن [illegible]
و بضم کاف [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] کاکوره و کاکوره هر دو بضم کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثال [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] شده و این لفظ را [illegible]
[illegible] بضم کاف و فتح زای [illegible]
[illegible] آمده فردوسی فرماید [illegible]
[illegible] بکسر کاف [illegible]
[illegible] بضم کاف معروف و [illegible]
[illegible]

[illegible] باشد اما آنچه بعد از فتح [illegible] ظاهر شده آنست که کاغذ [illegible]
و ادعیه بر کاغذی نویسند برای باز آمدن گمشده [illegible]
کرده [illegible] گشته اهل هنر را [illegible] دایره [illegible]
از مولفان [illegible] گرزنه بضم کاف و فتح زای تازی و سکون نون [illegible]
[illegible] باشد گازنه یعنی کمان که [illegible]
[illegible] کاودره [illegible]
و [illegible] که در درون زهره گاو باشد و بعضی گویند که در میان او [illegible]
گرده [illegible] بر وزن [illegible] در فرهنگ [illegible]
و بعضی گفته اند که بام خانه را بآن پوشند [illegible] گرده [illegible]
چوبی [illegible] گرنده بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون [illegible]
فرهنگ [illegible] گرده [illegible] باشد [illegible]
گرده [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] گرسنه [illegible]
[illegible] گاو [illegible]
سیاه باشد [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
سیاه می پوشیدند [illegible] شیخ [illegible] همین لباس می پوشیدند [illegible]
[illegible] حضرت شیخ [illegible]
[illegible] درجات [illegible]
[illegible] سیاه می پوشیدند کل کرده در فرهنگ

نسرین باشد گل پیاده [illegible] گل کنه [illegible]
گنجه نام [illegible] در فرهنگ [illegible] گنجه بر وزن
[illegible] گرنده [illegible] باشد
گاهواره گهواره باشد و بحذف های دوم نیز آمده [illegible] بضم کاف و سکون واو
فتح زای فارسی [illegible] نیز گویند بحذف نون [illegible] بضم کاف
[illegible] بضم [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گرگم بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بکسر کاف [illegible]
کذا فی الفرهنگ گاوره [illegible] اول گاهواره [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بضم کاف و فتح
[illegible] در [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در فرهنگ [illegible]
[illegible] کاف و نون و سکون [illegible]
[illegible] تر و خشک باشد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
نام [illegible] نام طایفه [illegible]
مرقوم [illegible]
[illegible] کل [illegible] در فرهنگ [illegible]

بهار گشته و گل زردی که پیش از گلها رسته و خوشبو باشد [illegible] فرماید

شد ایکان جمال و جلال [illegible] گشت بفتح کاف و کسر شین

[illegible] و بعضی خوشی و [illegible] باشد در شرفنامه کوبج بضم کاف و سکون نون

و کسر جیم [illegible] پهلوان و دلیر باشد [illegible] فرماید [illegible] مشابهت [illegible]

که در شهر ایران کو بجز [illegible] و کونجی بضم کاف و کسر واو [illegible] و در رسامی

[illegible] و وزن [illegible] گرامی [illegible] گنجه بضم کاف و فتح دال [illegible]

[illegible] دوم [illegible] که کنجک بفتح [illegible] در آن شراب کنند کوکوی

و در فرهنگ بضم کاف [illegible] که در وقت [illegible] گوید این [illegible] گوید [illegible]

در بیت [illegible] نشود [illegible] اما بخاطر این فقیر میرسد که [illegible]

باشد کوبی بکسر کاف [illegible] از گل سرخ و چوبی باشد که [illegible] کاف [illegible]

بابان [illegible] اما در [illegible] بفتح کاف آمده بمعنی چوب که [illegible] باشد دیگر

[illegible] کنند و اطفال ریسمانی بر آن [illegible] و بر زمین اندازند چنانکه آن [illegible]

بزمین آید آن ریسمان [illegible] و آن بر زمین تا [illegible] کردان باشد و چوبی

آن چوب را [illegible] گوید کوشت [illegible] باشد و [illegible] گوید گرای [illegible]

[illegible] باشد بمعنی میل کردن [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] گراید [illegible] اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد

[illegible] میل کننده [illegible] گشاینده [illegible] گشودن و نمودن [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] دست گرای [illegible]

و دیگر امر [illegible] کردن [illegible] گوید [illegible] گشای [illegible]

[illegible] گرای گزای [illegible] باشد گریچ [illegible] باشد انوری فرماید نظم

[illegible] کاسهای [illegible] گری [illegible]

در گرینش باشد مخصر گری [illegible] گوید [illegible] بر [illegible] که [illegible]

در گرینش و آن [illegible] که بدخون گری و در فرهنگ بفتح کاف [illegible]

خواه چرب باشد و خواه کم و خواه بکسر و خواه [illegible] آب که [illegible]

در روی آب گذارد چون [illegible] گری گوید و کمپ بکاف [illegible]

[illegible] گوید [illegible] کردن [illegible] آمده کوش [illegible]

گویند که هرچه [illegible] گوید [illegible]

[illegible] و [illegible] رنگ [illegible] شود [illegible] کوش

[illegible] کرشتی [illegible] کرباچه در فرهنگ [illegible] باشد کسیر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] که هرگز [illegible] کوبی [illegible] کاف [illegible]

باشد و [illegible] باشد باب اللام مع الالف لالکا [illegible] باشد [illegible] گوید

[illegible] لکاله [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] و در [illegible] باشد که [illegible]

کار [illegible] و دیگر [illegible] باشد

و در فرهنگ بضم لام [illegible] گوید [illegible]

و چون [illegible] رنگ [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و [illegible] آمده [illegible]

[illegible] لوترا بضم لام و فتح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و در فرهنگ [illegible] گویند [illegible]

نیز گوید شاعر گوید خود نرمی کند فهم از آن چه گوید هر گلک لوتی زالی نام
حلوا هست لیچه در فرهنگ شلی باشد که در وقت صحبت در میان آرند و
در سوره خورد و یا دف باشد لیشا نام معصیت در روم که در صنعت نقاشی نظیر نشته
و نیکو نشاکت هست تصنیف او لوقه نام پدر قطب و بعضی گویند که لوقه کتاب هست
که قطب مصنف او هست از جمله لوقه باشد اما قول اول اقوی هست از جهت آنکه شاه نام
فرماید هر که حرفی میگوید بهتر و رای خویش نادان آید که او قبطای بن لوقا
لیبا جای مرغ و نون بوزن درب نام نوای از نوائی موسیقی باشد مع لب
لاب چون نای آفتاب را گویند و بعضی بزبان رومی گفته اند لب بفتح
لام معروف و در تحفه کاج و سبلی باشد مع الثالث بفتح گر زده اند و نیز بمعنی
پاره باشد گویند لت کنان دخمه و لت بمعنی چوب باشد شمس فخری [illegible]
فرماید [illegible] بر زخم خصم [illegible] و لت نیز [illegible]
[illegible] و نیز [illegible]
آمده سعدی گوید در [illegible] اگر عاشقی [illegible]
شکم نیز آمده مثالش سعدی گوید نه هر بار خرما توان خورد و برد لت [illegible]
به عاقبت خورد و مرد لت [illegible] اول و دوم لت آمده شمس فخری فرماید
[illegible] کرد از [illegible] که دیدار [illegible] و [illegible]
میرزا بمعنی [illegible] و کنش [illegible] و [illegible] نیز آمده لت بوزن [illegible] در
[illegible] بمعنی چیزی قوی باشد لت [illegible] باشد در [illegible] و در تحفه بمعنی [illegible] آمده
و در فرهنگ [illegible] باشد لوت و پوت نیز گویند و آن از قبیل
[illegible] فرماید [illegible] و لوت و لوت [illegible]
[illegible] که دختران [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] لیرت بکسر لام و سکون یای حطی و رای مهمله و تای فوقانی گذارد
خود و خوی و زرنگ پای [illegible] گویند و در لسان الشعرا بمعنی غراره مروت گ
[illegible] از پشش [illegible] باشد مع جیم لج لب را گویند و بفتح لام چیزی از جای بیرون
کشیدن باشد و امر بمعنی [illegible] باشد طیان گوید [illegible] در لج [illegible]
سینه و [illegible] لج بفتح لام نام قمار و بازی مشهور و [illegible] نیز گویند
لج بفتح لام لب [illegible] مثل لب [illegible] چون در وقت [illegible] لب [illegible]
و گویند لج [illegible] و در سوره بمعنی [illegible] که گوشت بی استخوان نیز آمده و [illegible] نیز آمده
لجلج بفتح لام و سکون خا و راء [illegible] باشد لخ بفتح لام [illegible] باشد شاعر گوید
[illegible] وی از نجم و افلاک [illegible] افلاک [illegible] لخ [illegible] بفتح
لام و [illegible] سکون نون [illegible] باشد در [illegible] اما در [illegible] نقل کرده
که بعضی [illegible] آمده و این [illegible] در ادوات نیز [illegible] آمده و میرزا ابراهیم
[illegible] خوانده باشد و [illegible] لوج ولایتی از ایران زمین بود لاهیج [illegible]
[illegible] مع جیم الفارسی [illegible] در ادوات لچ را بمعنی [illegible] آورده
و لوچ بمعنی احول [illegible] آمده مع الخا لاخ [illegible] چون سنگلاخ و دیولاخ
یعنی مکان سنگ و دیو و [illegible] دیگر اطلاق کنند لخ لوخ هر دو بضم لام گیاهی
که حصیر از آن بافند و آنرا [illegible] و [illegible] گویند لخ لخ هر دو بفتح لام در فرهنگ
بمعنی لاغر و ضعیف آورده مع الدال لالند بسکون نون جنبانیدن باشد طیان
[illegible] گوید [illegible] شدم دوش [illegible]
می لالند لند بفتح لام الف [illegible] باشد شمس فخری گوید [illegible]
دشمنت را [illegible] لند بضم لام [illegible] باشد [illegible] که [illegible]
لوند مردم کاهل و زن دوست را گویند اما در تحفه بفتح [illegible] آمده و در [illegible]

یعنی پیچکار دختر کنک آمده و بمعنی سماق نخلی قرابیان نیز آمده امیر خسرو فرماید
کمان در کام کردن لغیزه را بمعنی نام کردن لوکیسه بوزن زودرسنده
آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا سیلاب کنده نیز گویند اما در نسخه میرزا بمعنی آمده لیرت
لیرت بیای حطی و رای مهمله بوزن دهم مرقوم که نوعی از پوشش سلاحی باشد
که فرازه نیز گویند لرد بوزن نرد در فرهنگ بمعنی بیدان باشد شاعر گوید
تا هنوز نگشت جگر که در نبرد گلگون زخون خصم دغا شد فضای لرد لاد و بنای تنگ و
نرم و نیز بمعنی چینه دیوار بود که بر بالای هم گذارند و در شیراز نیز باشند شاعر گوید
لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد و بنلاد است و بمعنی اول عربی آمده لوید بوزن
سفید رنگی سپید بزرگ باشد سکندرنامه دهان فراخ و سیه چون لوید
کز و خیره شد چشم لایه بمعنی لابه که در دهر نه که بسعدی گوید چه در میه
کر دشمنی رایکی تواند گفت که سنگ لایه بمعنی لابه کرده و هنوز گذشت سوالات
لشتر بفتح لام و تای فوقانی و با و سکون نون بسیار خواره که اهل باشد ابو شکور
بدو لیکن سلاطین گناه بر لشتر هرکجا پند دانا که نبر تاسر لرار بفتح هر دو لام
نامی حضرت احدیت جل جلاله و تعالی و نظم شاه نظری گوید نیز انگاه
اندر پیش بپوشش منسوبات از ارش لب بیا بوزن و معنی بیچاره مرقوم
بفتح نام کوهیست که تزد یک کرد کوه و بر رباعی جامی گوید ای محمدی که بر سر
چون کرد کوه دست شوخ کین تو شد شکل اندیشه بر لستم بفتح لام بمعنی خشبا که اهل
لی رگ بود لر بضم نوعی از مردم هندوستان بود و نیز کام و دوان و بزه
کوشت و انگشته زمین که آنرا سیلاب کنده باشد و نیز نام شهریست که او را
لورنیز نامند و درادات بمعنی افکنده و هم آب بفتح باشد لره بوزن و زنه
چیز کار رونده که درو شسته بود لاقه بوزن چنبر بمعنی مردم فربه لره

چیزیست که از آب پنیر چو پنیر سازند و در نسخه میرزا بمعنی جوانه چکیده باشد و در آن
نام شهریست و نوعی از اسلحه ی مردم و بمعنی اول جامد عطار گوید چوب و شیرین ...
زنگ و پنیر نرم و تازگی نه لور و پنیر و بمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده
و لوکند نیز آمده و در فرهنگ بمعنی چشم و حجاب نیز آمده و بمعنی کمان ندایکه آنرا
لورک نیز گویند لورآور بوزن زور آور و به بزرگ باشد لهاور شهریست در
حد و هندوستان که هندش لاهور گویند بوزن لش بور لهاوه نیز نامند بود
سعد گوید که مرا خوشتر از گلاب و عبیر آب غزنین و خاک لوهاور لهاوه
نیز نامند بحذف الف هم او گوید لهاوه نیز نامند بحذف واو دوم لالد نام
مرغیست خوش آواز شاعر گوید پراکنده باشکوه پسکوار فروش آنام
غادی ولالد لار بضم لام و فتح کاف شهریست مشهور شاعر گوید میشیم
کو بیرمانی را سطر پا بود والی لولو لتنبار بفتح لام و تای فوقانی لنبر که گذشت کذا
فی المولید لبیه بفتح بوزن افسر بمعنی مهوی باشد چه فرق سر مهوی باشد لیسکر
معروف و دیگر مدار هر چیز لهذا افغانیان در لسکری نامند کذا فی المولید مع اللاینر
لوز بفتح لام و زاء بمعنی غمخوار و نرم باشد لغز بمعنی فرو شدن باشد ازینجا
نظامی گوید بمعنی گزخم پای لغزی دیو چه بسیجم دماغ و دختوی دم لیس دوز
اگر چار چیز زیرکش زنند کذا فی شیخ الثانی لاغر بمعنی سیل باشد لاعین بابس
یعنی از ابریشم ذو ما یه باشد انوری فرماید از جمله در سخن خوان خطا بیر طبع
وز نیمه اقنده پرده دیباز بمعنی لاس وس بضم لام و فتح فروتر کردن و بزبان مردم
ولیش سعدی گوید چه دو پستی از ایر دن بوسی که زیبا عاقلی چه دو
زرفت و ولس لمس بکسره نام درویشیست که در تازه و موسم کند هم او فرماید
لو کفرکه عقوبت لامیس بود بیشتر خود ادهم بس بود مع التحقیق ... که دهان

ومعنی کل سیاه نیز آمده و در تحفه بمعنی پاره پنبه آمده و در نسخه وفائی سطوریست که
مجد و مرا در شیراز لوش بخوانند **دلش** بزبان مرغزی غارت را گویند **لوش** بفتح
لام در تحفه بمعنی لوله باشد و لوله بضم خربزه ایست که مستعمل شده و نتوان خورد **لیش**
بفتح لام و کسر یا دو نان کره باشد در وقت نان پختن **لوش** نان تنک باشد
نزاری گوید غذای من ز مهر شفقت اینجا نمی ارزد دو عالم بیک اشم **لویش** وزن
و معنی لیش بوم **مع الغین لوغ** بضم لام و [illegible] و آشامیدن باشد گویند
سیلو غذا یعنی می آشامد و در مؤید الفضلا و زفان گویا بمعنی آشامنده و [illegible] نیز
لاغ بازی باشد کمال اسمعیل گوید سر زاز لعل مرکب خویش لاغی آورده ام [illegible]
چراغ **لغ** بفتح در نسخه میرزا بهوی باشد و نیز تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید بفتح
بهوی باشد و [illegible] نیز بمعنی [illegible] اما در ادات بفتح لام و [illegible] بضم لام بفتح
بهوی و صافی باشد و [illegible] نیز آمده **مع الفاء لیف** [illegible] **مع الکاف**
لک بفتح [illegible] باشد که در [illegible] آن محکم کنند و دیگر
احمق و هذیان گوی باشد [illegible] هذیان گوی نیز آمده حکیم عنصری فرماید [illegible]
[illegible] **لک** بضم لام [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] شان و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن معروفست **لنک** چادر [illegible] باشد که بر بالای [illegible] بند [illegible]
[illegible] **لنک** بوزن [illegible]

چنانچه ایست که [illegible] و [illegible] آن چاپند کذا فی المؤید **لک** [illegible] که بدان هر
چیز رنگ کنند و [illegible] از آن گیرند و بمعنی [illegible] نیز آمده سنجاق گوید
[illegible] **لنک** بوزن [illegible]
که چون برف زمین را سفید کند و در نسخه وفائی بمعنی پاره پاره آمده **لکا** بنون [illegible]
سخن ناخوش باشد **لک و پک** آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه کذا فی [illegible] اما در
فرهنگ بمعنی اسباب خانه مانند فرش و رخوت که کهنه شده باشد آورده
امیر خسرو فرماید [illegible] لک و پک [illegible] [illegible] و ادام [illegible]
و بمعنی نیز آمده و بضم [illegible] **لنک** [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] **لبک** بضم لام و سکون نون بوزن [illegible]
نام [illegible] بهرام گور [illegible] بهرام [illegible]
بهرام [illegible] **لوک** بضم لام و فتح رای [illegible]
[illegible] باشد **لوک** [illegible] باشد [illegible]
که بر درخت [illegible] و [illegible] نیز گویند [illegible]
[illegible] مولوی فرماید [illegible] سوی [illegible]
[illegible] **لوک** بوزن [illegible] باشد **لوریک** بضم لام و فتح نون [illegible]
[illegible] **لنگ** بفتح لام [illegible]
[illegible] **لنک** [illegible]
[illegible] **لنک** [illegible] **مع الکاف الفارسی لنگ** [illegible]
[illegible] لنگ [illegible]
[illegible]

احمد حافظ بود غلام [illegible] در دو فرهنگ می آید که لتکی [illegible] لطف کند هر زمان قدر
لنک می آرد و لوانک بفتح لام [illegible] و سکون نون [illegible] باشد در شعر [illegible] اما در شعر
[illegible] یعنی [illegible] که قرار داد باشد اما چون این دو لغت نیز از دو شعر قوم های دیگر
[illegible] و [illegible] نیز بود که [illegible] باشد تا بدین هر دو معنی نوشته شد لنک
بفتح [illegible] باشد کذا فی المؤید خاقانی گوید [illegible] بالنظم و نثر خاطر [illegible] بفتح کشاجم از [illegible]
باشد کشاجم نام یکی از شعرای عرب است وانک بوزن بالنک [illegible]
در فرهنگ نیز آمده مولوی معنوی فرماید [illegible] تا [illegible]
لالکی [illegible] مع الام و لال معروف [illegible] نیز آمده عنصری گوید دو لب
[illegible] لال [illegible]
گویند کذا فی الفرهنگ لتکی بکسر لام و فتح کاف [illegible] باشد [illegible]
فی الادات مع المیم لام حرف معروف [illegible]
نظم انوری فرماید ای [illegible]
لام لکام لجام [illegible] در شام کذا فی عجایب البلدان لام [illegible]
باشد [illegible] این [illegible] لام شدت و این
[illegible] لمیم بوزن [illegible] لوم [illegible]
فارسی نیز آمده مع النون [illegible] بکسر لام [illegible] فارسی [illegible] باشد فرخی فرماید
گردان [illegible] کذا فی الفرهنگ
در [illegible] آمده لین لژن
بفتح لام و کسر جیم [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] لکن [illegible]
تیر [illegible] در ادات [illegible] دست دیگر

چیزی در میان آن [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]
[illegible] چون [illegible] آب [illegible] لشاد بفتح لام [illegible]
[illegible] که [illegible] لهیده [illegible]
لشن بفتح لام و کسر شین [illegible] در شعر [illegible] ادات [illegible]
و سکون [illegible] آمده لکن بفتح لام [illegible] کذا فی الادات لطیفه بوزن
[illegible] باشد لخن بفتح لام و سکون خا و کسر جیم [illegible] باشد که لب [illegible]
باشد لغدان بمیم و بوزن [illegible] فرماید پس [illegible]
[illegible] لیزدن [illegible] لودن [illegible]
لام و فتح [illegible] لدن [illegible]
فرهنگ آمده [illegible]
خورد و چون [illegible] و سایر اعضا [illegible]
[illegible] آهوی مشک [illegible]
[illegible] لاغدن بسکون [illegible] و فتح دال
[illegible] چون [illegible]
چون درخت [illegible] لهیده بوده
[illegible] لمس بکاف [illegible] بوزن کردن [illegible]
که بت پرستان از برای احترام بت دارند منوچهری فرماید [illegible]
[illegible] لباس راهبان [illegible] فرماید لباس راهبان [illegible]
وارم [illegible] لالون [illegible] لاهیدن
بوزن [illegible] کردن نیز آمده
لکر لنکوغان [illegible] سعدی [illegible]

سیخ چشنده و چه اطلاف **لکیدن** بفتح و دال مهمله بر وزن پوشیدن فریب دادن و دزدی
کردن **لوچیدن** بر وزن وسیدن بنا او دست بر دهن بهم زدن و غیره **لفندیدن** بضم
خود بخود سخن گفتن از دو چشم **لغیدن** بجاوش همچنین بر وزن و معنی لوچیدن بود مانی
از تو بجلو و دنت و لخیدن از من افتادن و لخیدن **مع الواو والالف** بضم لام در فرهنگ
بمعنی زبان باشد و دیگر بحوب ... که اطفال ریسمان بران پیچیده بر زمین گردانند
شیرازی ... **مع الیا والالف** خواهش باشد و بمعنی فریب نیز آمده و در نسخه میرزا
بمعنی فرود آمدن و بجز نیاز باشد و از کلام ... دان بمعنی فروتنی و بجز ... ظاهر میشود بنحو مرحوم
حافظ فرماید ... بکشش ای ... بیخ چه باشد اگر ... بیوسته تو دلخسته جا باید در ...
بجز الفاظ و سخنان ... نیاز کردن بود در فاکو یا بمعنی چاپلوسی و خوشی باشد **لانه** بر وزن
رانده ... **لم** بضم لام می شراب ... گوید دولت از ... در این
که آتش ... از جهت آنست ... که آتش ... و ... بمعنی ... باشد و بعد از این
می آید **لاده** بمعنی ... و احمق باشد اوحدی فرماید که ... دلاده بود ... نیز
... **لاجم** ... لام مرقوم ... اول و دوم ... گوید تا بود لاجم ... و ...
... باد ... در دولت پایدار تو بر تو **لامیم** بفتح میم
... لانک مرقوم که ... فرهنگ **لخنده** بضم لام ... و سکون واو ... باشد
باشد کذا فی المؤید **لیوه** بر وزن گیوه ... و ... بوشد و ... نیز آمده
... **لیسه** بکسر لام ... سکون یا و فتح نون ... باشد ...
لابه بر وزن نامه ... که بر بالای دستار بندند و در مؤید ... میرزا چیزی که از
پی ... و بمعنی ... **لانه** بر وزن خانه ... که اول ... شده ...
... نام او ... آید ... اول ... دوم خانه مرغ ... باشد سیم
خانه زنبور را گویند سعدی گوید شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور بر سقف او لانه کرد

لتره بتای قرشت بر وزن پرده پاره پاره و کهنه باشد و در نسخه میرزا بمعنی پاره باشد
لخته بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لکانه** بر وزن زمانه روده که از گوشت و جگر
کنده باشند و عربی ... نامند و شعر ... آورده ... ... لای ...
... خواهد ... **لبنه** بر وزن ... مردم در ... و ... زبانه ...
عماد فرماید چرا که ... و ... در ... است ... که ... لبنه و در
فرهنگ بمعنی گرد ... باشد **لخب** بر وزن ... نیز ... لام ...
لچه بر وزن ... مرقوم **لشکوه** بضم لام در فرهنگ ... باشد
که ... **لوره** بر وزن غوره ... نیز آمده ... سیل ... باشد
لونه بضم لام و فتح نون با سین ... کردن باشد و با اندازه ...
کردن **لخنه** بر وزن ... باشد در نسخه میرزا ... در فرهنگ ... آورده و
نیز آمده **لخب** بخا و جیم ... گوشت پا استخوان باشد ... سر ...
... که آورده ... و چون ... **لوغیف** نام ... بر ...
... کان لوغیف که از دست او خوری ... خورده ...
لوشه بضم لام و فتح ... باشد **لاخیه** بکسر ... و ...
لویشه ... باشد که بر لب ... و ... بندند ... تا ... گردد
رام شود **لاله** بفتح لام و ... باشد **لاینه** بر وزن آینه ... که ... و
... گویند **لسد** بفتح لام ... و لام ... و ...
لوکه بضم لام و فتح کاف ... **لوده** بضم لام و دال
... از ... باشد و ... انگور ... گویند **لاشه** بفتح
لاغر ضعیف و بمعنی ... آمده سعدی آن ... که ... تا ... ریگ
... بخورد ... استخوان ... اگر ... بود لاغر ... این ... باشد

دیگر را مثال بفتح اول و در مؤید بمعنی آخر نیز آمده مثالش این بیت انوری آورده · باشد
جا که رود همه جا که خوش اوفتد · کار دانا کی رسد هرگز بنا شکری · **لاجب** بفتح لام و فتح جیم
باشد هم او فرماید · عجب حال که امروز نظر لاجورد نیست · آن لاجه که تشریف داده
دوشم · **لاشک** همان لشکر است · دوم بمعنی آخر · **لاچه** بفتح و تاء و رای مهمله بوزن منتشره
در فرهنگ بمعنی شکوفه دندان و فرموده بیاورده و لاله پوشیده گشته بمعنی است **لاله** و خود
کلیت که بمعنی و زرد باشد اما مشهور لاله دو قسم است و آن را لاله نعمان خفیفه گویند
و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله صحرایی ۲ لاله کوهی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دلسوز
۵ لاله دو لسوخته ۶ لاله ختایی ۷ لاله دو رو · در نسخه میرزا هفت نوع بطریق [illegible] شده
اول سرخ دوم زرد سیوم سفید چهارم آل پنجم دو رو ششم ختایی هفتم شقایق نعمان
لاده بکسر دال و فتح نون گیاهیست **لای شفته** یعنی سنج **لای سفته** بفتح سر دو مثال
هر دو لغت نظامی فرماید · کسی لای شفته به چاه خورد · کسی گوش بر لعل ناسفته کرد · **لولو** بضم
لام اول و ضم دوم گشت آرد جو با گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند · **لکد**
[illegible] بضم جیم و سکون کاف و لاکشه نیز گویند نتایج بود که آن را لاکشه نیز گویند · **لتره**
بفتح لام و کسر میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی الادات **لرشاد** بضم
و فتح نون با شین معجمه چیزی که چوب و شیرین باشد خواه تلخ و خواه ترش باشد **لشاره**
بشین معجمه و رای مهمله بوزن نوشته زمین کوفته و سیراب کنند کذا فی المؤید
لعل ناب بمیم و نون بوزن دانی جامه ای که بر او گویند در مؤید و نسخه میرزا
بمعنی زره پوشیده آمده بمعنی اول سنائی گوید · چه هستی به پی از دست که رقص سوی پای
دنیا [illegible] تقصیر آمد از وان که گوی کرد لاله ای · مثال ثانی هم او فرماید · بنداز آن
خواهم زاده به پا برگ · این مرادف لام ولامه ای **لای** درد آب وغیره را نامند
شاعر گوید · ز نجت [illegible] رسیده بود جای [illegible] گذشت

[illegible]

و در ادات بمعنی جامه است ابریشمی رنگین که در چین بافند سیف اسفرنگی گوید · چو آن [illegible]
که داشت زمانه زلالی شب · از آن بدست حادثه گرگ گرسنه [illegible] و بمعنی لابنده بر آمده
مثال این دو معنی خواجه فرماید · چند باشی بیره و هرزه لای · بچو نای در پرده دو و دستان [illegible]
لاسکوی بفتح سین و کاف فرهنگست کوچک و خوش آواز **لاکای** بضم بر سر چه کاکل [illegible] باشد
و گذشت شاه ناصر فرماید · در نوعی بیا رحمت معقول · زر و گل بیش من رخان کاه
لانه بفتح نون با نون و یای **لوری** بوزن دوری خورده باشد که بتازی حمام خوانند و نام جانوریست
باشد که آشیانه [illegible] خاقانی فرماید · مارگشا طره هندوی فتور را سواره چون
سنگ لوریست خان دمان **لابی** بکسر دو نون نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان
پوشند اما در سامی جامه ابریشمین باشد که در وقت کار پوشند **لوتیه** در مؤید بمعنی مردود
گوی [illegible] که ای باشد امیر خسرو فرماید · بیخ [illegible] مرد گوهر آلود · بیخ زد بان او لی [illegible] و بمعنی گنگ
ولطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ فرماید · [illegible] لوده او لی [illegible] شور انگیز درو مع
دهد و در مثال دو ضم در رنگ آمیز **لوله جادوی** نام گیاهیست که در دریا باشد و نگاه موج
ظاهر شود و هر که آن را ببیند اختیار بخندد و که بمیرد و آن را لنگ خنده خوانند **لوب**
[illegible] الالف بمعنی پنداری و گویا باشد امیر خسرو فرماید · [illegible]
رخساره گرفت · با ماه و گشت رسید [illegible] و بمعنی سبزه [illegible] نیز آمده [illegible]
خود سبز دل دشمن بهم [illegible] بمعنی اعلام این بیخ نشان [illegible] و در
فرهنگ نام گیاهی از [illegible] جانب [illegible] نیز باشد [illegible] که این [illegible]
منقولست **مرکوا** بضم میم و سکون رای مهمله [illegible] باشد و بمعنی دعای خیر [illegible]
مثال این معنی [illegible] ظاهر شود **مرغزار** بفتح میم و [illegible] و سکون رای مهمله
[illegible] باشد [illegible] آمده **موی کیا** گیاهیست [illegible]
[illegible] اسمعیل فرماید · [illegible] عشق تو کرد و دم [illegible]

چون موی کیاست ... دو در تحفة السعاده بمعنی سنبل شد ... باشد و در تحفه و در سرمه
آن باشد که زعفران را با افیون و زرد و ادرد انوری فرماید کر حدوث بیت ...
ازده از جواب ... بفتح میم و سکون لام نام مردی صاحب خدمت ترسایان
و خیره معتقد ایشان ... مرکب ... باشد ... بفتح میم و کسر شین و فتح کاف و
سکون ... سبزه ... و طبیعت ... بفتح ...
جیم فارسی طبیعت که ... فاری ... در عقوبت ... مردم کیا ... سیر ...
که گذشت ... العلم ... انوری فرماید باد صبا که
فعل نبات بنات بود مردم کیا شدست که ... لفظ ... بفتح
... شهید فرماید یارب ... روی ... خود ...
ازاده ... وزن طبب ... بیت ... سبزه ... زبان ...
اسدی گوید ... بریخت ... که گفتی چنین ... بالا ... شب ...
... سیام برادر ... چون ماه ... از جا ...
... سیام ... گوید ... فرماید ...
... چون ... اندر ... مهتاب ... که آفتاب ...
وزن ... سعدی فرماید اگر ... گلاب ... مهتاب
... نام مردی که صاحب مذهب ترسایان بود ... ماشوب بوزن
آشوب ... شوربا ... و گفته ... گوید ...
از باده ماشوب ... آب ... روی ...
بالحذف ... ماشوب خوانده اند ... [illegible]
فرماید در ... [illegible]
کنند ... بوزن و معنی ... باشد ... گوید

[illegible]

صدر عالم نظام دین ... تو طرف ... مخت ...
مردم ... بضم ... بمعنی رایگان ... بوزن ...
باشد شاعر گوید هر که دارد ... مفت ... دیگ سودایش ...
... بوزن ... و در فرهنگ ... بضم ... دانه ... و دیگر
بمعنی ... بیت ... کنار ... و از ...
زیر زمین ... گویند ... چنین ... بضم ...
معروف که ... سعدی فرماید از دست ...
خوردن ... از دست دیگران نان خوردن ... بمعنی ...
در دست ... انوری فرماید ... که گرکسی ...
... سنایی
فرماید ... نان ... بفتح
میم اول ... و سکون میم ... باشد و آنرا ... از اتباع
... باشد گویند ... و دیگر فرماید ... چون چراغ ... وی
... بفتح ... گوید ... خوانده ...
فرماید ... ز ... از ... و ...
... بفتح میم و فتح شین و سکون نون ... باشد که چون ... گوشت ...
... و در فرهنگ ... بکسر ... بفتح میم و فتح
شین نام ... گویند ... دارو ... آزار ...
بوزن ... بفتح و سکون ...
بیت ... گوید هرچند ...
... آری ... مخ ...

و در فرهنگ [illegible] باشد [illegible] و زبون [illegible] و دو [illegible] سوزنی فرماید

ای تو [illegible] دست [illegible] یاور تو [illegible] دستان [illegible] با داغ [illegible]

[illegible] بر [illegible] نهاده [illegible] و دیگر نام [illegible] قوامات [illegible]

[illegible] بسیم و سکون [illegible] که [illegible] باران و در آن [illegible] سوزنی فرماید

هر مرادی که داری اندر دل [illegible] و در فرهنگ [illegible]

[illegible] و زن [illegible] نام [illegible] و لام و سکون

[illegible] باشد و آن [illegible] که [illegible] آید و در فرهنگ [illegible]

[illegible] لام آورده و بوزن [illegible] بسیم [illegible] که بر [illegible]

[illegible] کنند و در [illegible] آمده و [illegible]

[illegible] فرماید از آن [illegible] که [illegible]

[illegible] دینار [illegible] کرده [illegible] دل [illegible] چهار [illegible]

[illegible] میان [illegible]

امیر [illegible] فرماید [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] فرماید [illegible]

[illegible] چون [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] نام [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گوید [illegible]

[illegible] نام [illegible] که برگ آن [illegible]

[illegible] که [illegible] چون [illegible] دینار [illegible]

رودکی فرماید [illegible] این [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] نام [illegible] باشد انوری فرماید [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] روز [illegible] باشد و گذشت [illegible]

[illegible] بسیم و کسر [illegible] و سکون [illegible] و نون [illegible] بسیم [illegible]

[illegible] که [illegible] آرند [illegible] بوزن [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مجلس شراب باشد که [illegible]

حکیم [illegible] گوید [illegible] که [illegible]

[illegible] بسیم [illegible] بوزن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] از [illegible] آلیت [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] گوید [illegible]

[illegible] چون [illegible] بوزن [illegible] انوری گوید

[illegible] چون [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] آمده که چون [illegible] گوید

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] مانند [illegible] بسیم و کسر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد نظامی فرماید [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نام [illegible]

[illegible] وقت [illegible] باشد [illegible] نام [illegible] باشد [illegible]

ودوتا بیننده ... شده و ... را باید ... که نه مرد دیگر از آن ریسمان
شخص دیگر ... گرد و ایشان ... و ... که کسی گرد ایشان گرد ... و
چنان باشد که این مرد که ریسمان دارد ... و گویند هر کس که پای
خود را نزند ... و ... و بجای خود باز دارد و این ... و ... و ...
... گویند ... ترجیع باشد بوزن شتر ... دنیا ... آمده ... بکاف
فارسی بوزن ... باشد و ... لب ... کف ... آمده ... مثال ...
مولوی مثنوی فرماید پس همی گفتند اندر زیر لب در جواب ... آن ...
... بوزن ... شاعر گوید چه کرم ... داشتن ... از ...
که از فراق ... وقت ... بوزن ... باشد ... فرماید ...
آنکه ... لعل ... کشیدم آن ... شاه ... بوزن ...
رودی گوید ... که مادری که ماه ... در ...
... آمده و در فرهنگ ... نیز ... است ... بوزن ... هم
... باشد و بین ... ترنظر رسیده ... نام جانوری است که ... دارد
... از ادات ... گویند که ... بوزن و
... بوزن ... و ... گویند ... است
... بوزن ... باشد و در تحفه ... و ... آمده و در ...
... و ... در فرهنگ ... آمده ...
آمده ... که ... باشند و ... که ... از ... باید
... باشد ... شام ... مانند ... بفتح میم و سکون
نون ... و ... ولایت ... از ادات ... برای ... بوزن ...
باشد سعدی فرماید که ... سرکران ...

۱۰۱

ماهور ... باشد ... بفتح میم و سین ... باشد شاعر
گوید گرد و از سردی ... آب ... بفتح میم و سکون نون
و ... جام ... شراب ... باشد خواجه سلمان گوید ساقی مجلس ...
که با ... شب ... نرگس و بعضی ... از پول ...
باشد ... آفتاب ... آفتاب در برج میزان ... از ...
... مانند ... گویند ... فرماید ... ماه ...
... ماه ... رخ ... و نام آتشکده ... فردوسی فرماید
چه آذر ... و ... ماه ... و ...
... و در تحفه القادره اسم ... باشد ... و نام مردی ... که
عاشق ماه و نام زنی بوده و در فرهنگ نام ... باشد که ... مانند ...
... بوزن ... که ... از گوشت و ... کنند ...
... باشد ... گوید ... میان ...
... بفتح میم و کاف فارسی ... و سکون نون و کاف ...
... باشد ... گوید ... و ...
... بوزن ... و در تحفه القادره ... شاعر
گوید اگر خواهی ... زنهار ... دست ...
اول ... باشد ... سعدی گوید ... مراد ...
... بر ... ولایت مازندران ...
فردوسی فرماید ... مازندران ...
و دیگر ... باشد و در فرهنگ ... نام ...
... مانند ... نام ... مرقوم ...

نا بسبب مهور نیاورده و بوزن افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد
آنرا بکنند و در زمین عرب بسیار باشد و بتازی لسان الثور خوانند مهرآزاد عنوان باشد که
او را بشکر نیز خوانند نام حمزه گوید [illegible] مرغ صاحب پر شد ز مرغ باز بود که [illegible]
عنوانش نیز بدارد مهرپیکر پر زینت که چون شخصی پیر و صفات او را یاد کنند که آن را
دیگر را نگرید و دارد مع الزاهر فتح میم و سکون را پیرچه باشد و در تحفه بمعنی [illegible]
دانسته و آدمی [illegible] فرماید [illegible] هرز خویش [illegible]
و در موید بمعنی [illegible] آمده میز بوزن چیز [illegible] فرخی گوید
مکارم صفت [illegible] کرم بخوان جود تو شاهان و شهریاران میز و [illegible]
و امر [illegible] کردن نیز آمده شاعر گوید [illegible] دشمن تو قصد کرد [illegible] کوشش [illegible]
مرز بوزن گرز [illegible] آدمی [illegible] باشد سوزنی گوید [illegible]
[illegible] مز فتح میم [illegible] معروف [illegible] باشد و در تحفه بمعنی
[illegible] آمده مزه در موید [illegible] فتح میم و ضم [illegible] نام مقامی باشد اما این
بیت شیخ سعدی [illegible] چه خوش گفت [illegible]
[illegible] کسر میم و سکون کاف [illegible] باشد ما [illegible]
که در دیوار و غیره افتد اسدی گوید [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
فرماید [illegible]
[illegible] بالام و سیم بوزن انباز [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] افزونتر [illegible]
از [illegible] موسیقی [illegible] بوزن انباز [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد مع الزاد الفارسی [illegible] فتح میم [illegible]

گرفته راست باشد و [illegible] در موید [illegible] بود و چیزی که هوا را [illegible]
که [illegible] زمین [illegible] کسر میم [illegible] اول فارسی [illegible] باشد [illegible]
عشرت و سور کردن باشد سوزنی گوید [illegible] سرای شادی [illegible]
باشد [illegible] فتح میم و سکون را [illegible]
فتح میم [illegible] باشد و چیزی که بتوان از آن خلاص شد [illegible]
بمعنی [illegible] آورده [illegible]
و ضم نون [illegible] باشد [illegible] فرماید
[illegible] شد داد [illegible] پادشاه جهان [illegible]
[illegible] شاه و [illegible]
[illegible] بضم میم و فا و سکون خای معجمه [illegible] نام حکیمی [illegible]
حکیمی بوده نام او [illegible] که دانش [illegible] کذا فی التحفه [illegible] نام
[illegible] باشد [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] [illegible] فرماید [illegible]
خویش [illegible]
و [illegible] نام شهریست [illegible]
شاعر گوید [illegible] هندوستان گرفت [illegible]
[illegible] خوی [illegible] باشد سعدی فرماید [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] پس [illegible] گوش [illegible]
گوش [illegible] ضم اول [illegible]

موش سمی است ... [illegible] ... و هر که موش برکشد

خدا انچنانکه گوش **موکش** همان ... که اشتر که گذشت **مرغش** بکسر میم و رای معلوم باشد

مورش بضم میم و کسر لام در سنگ کردن بود در کارها ابو شکور گوید ... [illegible] ... تیز

مولش کرچه ... [illegible] ... و یا در ریزه کردن از خود دیگ **میوش** یعنی شنو شاعر گوید

گر تو هستی زاهل دانش و هوش حق صاحب خود می‌نیوش **موش** بضم میم و کسر رای مهمله

بیخ ... و ریزه که در شنه کنند و زنان و مردان دست کنند و عربی خزه نامند

نیایش ... باشد که ... پرند و بر طبقی بزنند ... شوند ... [illegible]

کر آتش ... باشد و ... ظرف عمیق باشد در فرهنگ ... آمده **دغ** ...

... در آب باشد ... گویند که ... باشد و در ... آمده و آنرا ... [illegible]

گویند اسدی گوید ... چون گلاب شاور شده ... آب **مسغ** ...

مرغ بفتح میم ... که از زمین ... شود و در ... [illegible]

میشود ... مرغزار مرکب ... ناحیه نام شهری ... باشد **مرغ** بضم میم ...

... آفتاب آمده و ... [illegible] ... شده ... صبح

شب افروزی روز امرغ ... [illegible] ... بود

... باز تو مرغ روز ... و شب فرو **مرغ الفا** ... که زمان ...

در وقت ... [illegible] ... **موف** ...

فی الفرهنگ **مرغ الفرق** ... باشد ... اسدی ... گفته

... **مسلاق** ... [illegible] ... ذکر باشد

نظامی گوید ... میم ملاق الف ... **مرغ الکه** ... بضم میم

... **منکیک** بضم میم ... **مستک** بوزن ... [illegible]

مک ... باشد ... آمده که ... باشد ... آمده

و در موید ... [illegible] ... بود ... جامی فرماید

دانکه ... **مزدک** بضم میم بوزن نارک نام شخصی که در زمان قباد

پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را بکشت و هر که

که تابع او بود و گفت **مناک** که باشد خواه در زمین خواه در دیوار و غیر آن **منگ** بوزن

اندک در فرهنگ ... باشد **منلوک** بکسر میم و سکون ... در بار

... حال باشد ... گر ... عربی ... ترکیب دیم ...

ملک بضم میم و سکون لام ... و آنرا بزبان ... [illegible]

و عربی ... نامند و آنرا ... **منگ** بفتح میم و ... و سکون نون ... شبیه

باشد که شعبان ... آهن ... گرد و آب در آن ... شبیه

آنها ... **موک** بفتح میم ... آن ... گرو

ما کوشه گویند مولوی مثنوی فرماید ... گر ... [illegible]

تو در ... **ملک** بوزن ... باشد **منگ** که ... بوزن

... باشد و در فرهنگ ... آمده **موزک** بضم نون ... [illegible]

... **مانوک** ... [illegible]

... ابو ... آمده ... نام ...

مرواتک نام ... **مری** ... **مرغ** بضم میم و کسر رای

... **مسک** بکسر میم و سکون ... [illegible]

نون در ... که از آن ... و در ادات ... آمده

بکسر میم و سکون نون ... در فرهنگ ... آمده بوزن

در ... **منوک** ... **مک** بفتح میم ... که در ... سعدی ...

... **مک** بکسر میم ... [illegible]

باشد که در این معنی آمده هورک بضم و کسر لام و یای مجهول ... باشد که آن را الو ...

مشنگ بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی و فتح نون جانوریست مانند نک
که در آب جای باشد که آن را الو نیز گویند مک بضم میم تره کوچک باشد که آن خوردنی است
و آن را بوی پلنگ نامند مشک بضم میم و شک معروف مشت که گوشت و آن یخ گوید بیت
خوشبو شاعر گوید گر چه مشک بنی و بو خوشبو فرق از آن تا بمشک بسیار است مع الالف
المارونک بضم و میم تازی و وزن سرانک چیزی که از چرم خام سازند و آن را چنبر نامند
و زنان حرم بضوت مشغول گشتند مرونک ... گوید نام و سیخ نامند و مرد و سنگ
بزرگ گویند شاعر گوید دل صد دوی توانچه رستم مجروح آنچه که تو دشنم مرد سنگ مرکب
بفتح میم و جیم و سکون را بکار رود باشد که قهر با خوشی کمی فرماید ابو شکور گوید چنین گفت
با مرد بن هنگام مرگ ... آمیز و ابلنج بفتح میم و شین و نون در دو بود و دو
از خلوه تر نامند کذا فی الفرهنگ و در فرهنگ نام علوبیت و شک تیر خوانند مرکب بفتح
میم و دال ... باشد شمس فخری فرماید زد دو و راهزن اطراف ملک
که شد زکب تیر ... مکر راه ... باشد ... نام ... غاندرا ...
بودنیاز مرنک و نفیر و نقل و چوب بس بر تیز آمده مرد و مک آن مال ...
که از ... آمده در ... آن را میراث نامند انوری فرماید کم ...
بزنشین ... برده ... بیاید ... و کاف فارسی نیز آمده و مشهور ...
... اما در نسخه میرزا بکاف فارسیست مرک بفتح میم و سکون رای ...
خم باشد که از چیزی گوشت آید مرنک بوزن و معنی برنج ... نام مغولیست مکنک
بوزن تنک ... باشد شمس فخری فرماید که ...
... و در نسخه میرزا ... و در ... آمده و در ادات ...
... باشد و در تحفه ... و منگ ... و ... آمده و در ...

مثالش

هیم بیم ... باشد ... و ... تا ... چون ... بضم میم و فتح ... از
چوب که چون خورده شود ... خورند ... شود و دست کرده و آن را ... کار برند
و دانه آن ... سرخ باشد ... مشابهت دارد ... از آن بزرگتر باشد و بعضی گویند ...
تیز آمده و مثال این بیت منصور شیرازی را آورده ... زاده ... فضیلت ...
چون ... وعل ... وفتح ... مشتسنک ... مانند
و بعضی سنگ بزرگ که در میان جای ... کرده باشند که آن ... گیر نیز آمده
مثال هردو ... بیت منصور ... تیغ خوشتر ...
دشمن ... مشت ... سنگ ملک بوزن ... که در آن ...
وقاهر ... اول ... گوید ... هر دو ... که ...
حسن ... ملک بفتح میم ... و ... در فرهنگ ...
پر ... آمده ... بیت ...
وادی ... ملک ... مانند ...
... ملک ... بضم ... و سکون واو و فتح
نون ... باشد مرک ... مع اللام و الکاف بضم کاف تازی ...
... و در ... آمده
و بعضی ... و در ادات ... آمده که ...
و در تحفه السعاده ... مرغول ...
گشته ... مندل بفتح میم و فتح ...
و مثال آن ... که چون ... آب روان شود منکل بفتح میم و کسر کاف
کرم ... باشد که در آب باشد چون ...
هلاک باشد و آن را ... مندل ... باشد ...

و در فرهنگ از عجایب البلدان نقل کرده که صندل نام درختیست در هند و عود در آن
بسیار است اما منبت آن در هندوستان نیست بلکه در جزیره و درای خطا و چین است و آنرا
به صندل می آرند لهذا بدان شهرت یافت مشکل بضم میم و فتح کاف فارسی و زا در آخر
باشد مول بر وزن قول درنگ و تاخیر باشد مول یعنی درنگ کن و مول بمعنی معشوق نیز آمده
مولامول چیزی از پی چیزی مُل بضم میم شراب باشد و در فرهنگ بمعنی [illegible] آمده
مُقل بضم میم و سکون قاف گزر باشد و صمغ دار [illegible] که در هند گگل گویند
و در مؤید آورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار چیز منبل
سنبل و [illegible] بر وزن صندل [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] کذا
[illegible] کذا فی المؤید [illegible] مشول [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن مالامال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جام مالامال
[illegible] مقبل بضم میم و کسر کاف [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] امام شیخ احمد [illegible] قاف آورده [illegible] کرده
[illegible] مرمول بضم میم [illegible]
[illegible] کذا فی [illegible] بکسر زای تازی نام کوهیست در هند مومیزال نام [illegible]
[illegible] مشکل بفتح میم و سکون شین و فتح کاف فارسی [illegible] باشد
کذا فی الادات مرهم ملهم مرهم [illegible] باشد کذا فی المؤید [illegible]
[illegible] مرهم [illegible]
مام مادر باشد انوری فرماید [illegible] مردم [illegible] مام [illegible]
مشکم نام [illegible] میوم [illegible] مرزوم میم بفتح میم [illegible]
[illegible] مودیوم [illegible]

مع النون مان خانه بود که گویند خان و مان و در نسخه وفائی بمعنی آمده امیرزاده
ابراهیم [illegible] اسباب خانه آورده و این بیت آورده و دیگر بمعنی [illegible] باش [illegible]
یعنی باش [illegible] فرماید [illegible] ترک به نام او [illegible] مان [illegible]
و [illegible] گوید [illegible] خاک درگاه آسمان [illegible]
[illegible] آمده که [illegible] مع [illegible] آمده [illegible]
[illegible] مرزبان صاحب طرف [illegible]
باشد و [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرگان [illegible]
که [illegible] اول [illegible] مرزان بفتح میم [illegible] وزای
[illegible] شاعر گوید [illegible]
[illegible] و در نسخه وفائی [illegible]
شده [illegible] باشد [illegible] و در فرهنگ [illegible]
و [illegible] مرزنگان [illegible]
[illegible] مژگان بضم میم و زای فارسی [illegible]
[illegible] مویان [illegible]
باشد انوری فرماید [illegible]
میشین بکسر میم [illegible]
باشد شاعر گوید [illegible] میهن
بکسر میم و سکون [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مهان [illegible]
[illegible] مهان [illegible]

ادمی ذخیره باشد که از اثبات مازه خیمه گویند ماکان نام ولایتی که اکثر سلیح
مردم زره پوش باشد و نام یکی از سلاطین که آنرا ماکان بن کاکی گفتندی شال اول
خاقانی فرماید سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی پر کیلی پور دین پوشت
زره پوش کرده ماکانی ماهیرکان نام یکی از پسران [illegible] ماهیان [illegible] ماه پهلوانی باشد
مجیدان بفتح میم و جیم [illegible] دیدن و خرامیدن باشد مران بفتح میم و سکون نای
[illegible] ولایتی که معبد زرتشتیان باشد و نام بابای آن خوانند خاقانی [illegible] کی دیران
مران در [illegible] مجیدان بوزن فریدون باشد و خنیدن نیز آمده مرین نام
شهریست بر ساحل دریای جنوب مرزکون بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی
آلت مردی باشد کذا فی المؤید مشکن بروزن [illegible] و دیگر [illegible] باشد انوری فرماید
مشکن اگر جان گشتم [illegible] نیز نگاری که آهوی لاغر لنگ مکیان مرغ خانگی باشد
مژان بوزن [illegible] که سیر باشد [illegible] همان [illegible] و بحذف [illegible] نیز آمده
مردوگیران در فرهنگ نام جشنیست که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ کنند و در پنج روز
زنان بر مردان مسلط باشند و هر آرزو که خواهند بانجام رسانند مردمان نام شهریست
در قهستان کمال اسمعیل گوید [illegible] در گنم اگر گوید که من بجانه خود [illegible]
مغان بضم میم و فتح لام نام رودیست بر حد ولایت [illegible] خاقانی گوید
[illegible] آب [illegible] کند چون تو فلاح [illegible] سلطان بری [illegible]
[illegible] باشد مولیده بضم میم و کسر لام و سکون با فرمدن و باز گردیدن و در
[illegible] بمعنی باز گردانیدن باشد و [illegible] در ماندن و درنگ کردن نیز آمده مهان
جمع مه بود و شیخ بزرگ سعدی گوید سر سرفرازان و تاج مهان [illegible]
اپنهان مهران نام رودیست خاقانی فرماید تا [illegible] و خرم [illegible]
زان و آب مهران رود و [illegible] مولان نام شهریست که در [illegible] گرده اند

نیلی

ازبس تربت [illegible] سلطان فرماید [illegible] خانه اولوه [illegible] کویان [illegible]
[illegible] که دیر موه است میدان بفتح میم آوندی بود بی دسته که شراب در آن کنند
هم او فرماید [illegible] را در ساخت سلطان [illegible] ساقیا [illegible] کبیده میدان
در [illegible] مادون بضم با جیم [illegible] که گوید این لغت [illegible] و اکثر مولفان [illegible]
آورده اند اما [illegible] ظاهر شد که عربیست مازیون دارویست [illegible]
[illegible] است ما خوذ [illegible] در [illegible] نکات [illegible] او بامکیم
طبع را از ناخوشی چون مازه مازیون کند مازه و باشد و گفت مازین نام [illegible]
که [illegible] سنگ [illegible] ساخته [illegible] پاره از سنگ و [illegible] مرد [illegible]
و [illegible] و عمارت آزاد و کس کرده اند مردی [illegible] کوید [illegible] چند [illegible]
نام آن مردون [illegible] مرد و ماده زن مازدن [illegible] باشد مرد سیدان بفتح میم و
ضم رای مهمله [illegible] کردن باشد [illegible] و پنج بردن در کاری و برای چیزی کذا فی المؤید
مزیدن بوزن و معنی [illegible] باشد [illegible] معنی [illegible] کردن بود [illegible] فرماید
[illegible] بسکون [illegible] بزیدن [illegible] کردن باشد [illegible]
که مادر را با فسون [illegible] نهند [illegible] بکسر نون و سکون [illegible]
[illegible] چیزی شدن [illegible] شد در [illegible] آمده که [illegible]
چیزی کشتن و رها کردن و که [illegible] بود ماون بضم [illegible] نام کاو بست که [illegible]
در عهد طفلی شیر او پرورش یافت و آنرا [illegible] نیز نامند مگران نام شهریست مان
بوزن [illegible] مرد مسکیده بنون و کاف فارسی بوزن [illegible]
[illegible] باشد کذا فی المؤید و [illegible] لب [illegible] نیز آمده مان [illegible]
فرماید [illegible] و [illegible] دریش مان ماهوار ماهو
بوزن و معنی ماهو که گذشت و آن چوب [illegible] باشد که [illegible] رانند و در فرهنگ

بیتی زینب و زینت آمده و این بیت در عجایب الدنیای شیخ آذری که در شگون کردن
از پیش آمدن وحوش و طیور و دیدن و بیمار مردم گوید [illegible] در چپ اندر آمدت آهو خوب و
چه حاجت ماهرو [illegible] و نام حاکم سیستان نیز بوده مشکو بفتح میم و سکون شین و ضم کاف
بتخانه و خلوتخانه خسرو و شیرین را نیز گویند اما در ادات بمعنی [illegible] و کوشک خسرو و شیرین
مطلق کوشک نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم ملوک آمده و در [illegible] کوشک [illegible]
و این بیت مسعود که [illegible] مشکوی و لعبت [illegible]
و چنان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت [illegible]
اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این بیت خسرو [illegible] که نام تجانه شیرین [illegible]
نه چون خسروانی نه چون لعبتان [illegible] مشکوی و کلنک مشو بفتح میم [illegible]
و ضم [illegible] شمس فخری فرماید [illegible] شاه در تخت سلطنت [illegible]
[illegible] باشد مینو بهشت را گویند شاعر گوید [illegible]
[illegible] باغ ارم که باغ مینوست و در موید بمعنی مینا نیز آمده ماژه [illegible]
[illegible] باشد و آنرا [illegible] گویند و بمعنی چوبی که کشت را بآن هموار کنند و آنرا ماله
نیز گویند ماشو بوزن ماز [illegible]
آمده [illegible] گوید [illegible] تن اعدای تو مانند ماشو [illegible]
[illegible] مرکو بفتح میم و سکون
رای مهمله و ضم کاف [illegible] باشد و ضم میم نیز آمده [illegible] بفتح میم و سکون نون و ضم
نام [illegible] کذا فی الموید مرلو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد [illegible]
و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین و برخی گویند [illegible]
[illegible] و حلقهای آهنین [illegible]
[illegible] و این بیت [illegible] مالکو [illegible] از ادوات جولاهات

که کوتر گویند مسپاو [illegible] باشد کذا فی الموید [illegible]
[illegible] مباطو بفتح میم و سکون [illegible]
باشد مشکول [illegible] بفتح میم نام نباتیست که برای [illegible]
[illegible] کذا فی الفرهنگ [illegible]
[illegible] بهترین جای [illegible]
[illegible] شین و فتح رای مهمله [illegible] باشد که [illegible] جولاهان [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] گویند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جولاهان [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
ادات نام بازی بوده ماکو بفتح لام [illegible] جولاهان که [illegible]
باشد [illegible] افزار [illegible] که بآن [illegible]
[illegible] را بآن هموار کنند ماکو [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بوده مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین [illegible] و سکون خای [illegible] باشد
[illegible] فرماید [illegible] مرخشه [illegible]
میم و سکون [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] مشخشه بفتح میم و شین [illegible] و سکون خای [illegible]
[illegible] منقده [illegible]
[illegible] در میان گوشت
[illegible] حوادث [illegible]
بود که بر اعضای مردم [illegible]
باشد که در میان گوشت باشد و آنرا [illegible] ال و سکون زای [illegible]

تیر گویند و در رنگ عقده آورده و **مرپره** یعنی چپل و در مسن سعدی گوید این مپاره

ماه فرچی مالک موری طاوس پر **مرجیه** شاش باشد و موجه بحذف با نیز آمده

مرچوچه همان مرکیای مرقوم **مرزه** بن زبان و نهایت کام باشد و بزای پارسی

نیز آمده **مشکوره** بین مهمله بوزن مجوبه مشک کوچک بود و آنرا مشکیزه نیز گویند

مهرگیاه گیاهیست که هر که با خود دارد میان خلق محبوب گردد که آنرا الموبه و در فارسی

گیاهیست که برگ آن مقابل آفتاب بود **ماه** معروف و نام روز دوازدهم از هر ماه نیز باشد

سعدی گوید ماه در روزای بر دی خوب چو ماه باده و نقل شکری بخواه **ماهه** بفتح میم مشهور

کبر میم مخفی بزرگ باشد سعدی گوید چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

مهینه بزرگتر باشد عطار فرماید که برفت استاد مهینه فرق میرد بارش انگشت **مکره** بشین

معجمه بوزن انبوه یعنی ترس و هیبت زده مشوه لیبی گوید فواضع گردد بیاده و در گلت

زین مشکوه و پی آزار گبرد **منده** بوزن خنده سبو و کوزه گردن شکسته باشد **موپیم**

ریشت سفید لون دقری مانند فاخته باز فرماید چه موپیچه همه و در جوکش چو دسپیچ

همه کون برزمین زن و سپیچ بوزن غنچه نیز آمده امیر خسرو دهلوی فرماید نای سپیچ

که خانه و دش حق تیز گفته تریز و دش **مغانه** بفتح میم مانند بیت منسوب با آتش پرستان

میشه بوزن بیشه معلوم جهودان باشد شاعر گوید دیدم مه ماه روی میشه کیش

در رشت بر پیش بینه بنشسته از بین مه تخصیص معلوم جهودان معلوم میشود اما در نسخه

وفایی بنون آمده **مایه** یعنی مقدار باشد رضی نیشابوری فرماید زمایه پنج گشتم بارنا

تا انگار باب دیده و خون جگر گرفت و بنون زاده ماه نیز آمده **میلاده** بکسر میم و فتح دال

ش گردانه باشد و در نسخه وفایی و موید بنون مردکه با نیز آمده اما چون میلاد و شاگردیست

مخاطرکینه میرسد که مهر شاگرد از ایج باشد **مهره** بفتح و یکی از آلات نجاران بود که آنرا

ربه تیر گویند و مازبان هم خواننده و بان چوب را سوراخ کنند و بر پاشتب مانند **مارزه**

بزی

زای معجم بوقف چیزیست **مانجه** انچه از آن زود و نوره و غیره در بر علم کنند **مخنده** بضم میم

و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال معجمه فرزند عاق بیفرمان باشد و بغیر جیم نیز آمده

گویند و در نسخه قلم و در فاکوپا محنده بوزن مکیده بیخ غرننده بود و جیده بوزن کبیده

فرزند عاق بیفرمان باشد اما صاحب مجمع مخنده را بر وزن خنده بغیر غنده و جیم غنده

که در جامع اشد آورده و بغیر جیم نیز آورده و در این مجمع **مرواره** بضم میم و سکون ای

معنین یکی از خانهای نرد که مهره از آن بیرون شود آمده و آنرا ششدره گشته نیز

گویند **مرزه** بفتح میم و زای معجمه و سکون راء پر افغان باشد و در لسان الشعرا بضم میم

زای معجمه برای معجمه آمده و در نسخه میرزا مرزه و مرزه هرزه و بغیر جوا فغان آمده و در

حاشی الشب مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا ذات الفار را مرزنگوش گویند

و بغیر نوعی از سبزه که ورق آن دراز باشد و بستانی نیز آمده و در فرهنگ یعنی اول

خاباین آمده **معب** بفتح میم همان مانجه مرقوم بغیر اول و در فرهنگ یعنی بالا و ب

بغیر نیز آمده **مرغوله** نو جوان باشد مولانا نظامی فرماید کنون گز سرو پای مرغوله

گشته مرغ مرغوله و لاله نشسته و مغوطه نیز آمده **مرمیده** بوزن دعنی کمیده معان

فرا و گذشت هر بازی که آنرا فرو خرشه و فرو بازان نیز گویند **مشکدانه** نام گیاهی

و لغزای موسیقی لون پرده شیخ نظامی گوید چه بر گفتی نوای مشکدانه متن گفتی ز روی

مشکدانه و یکی از چوب را نیز گویند که خایت خوشبو باشد و از او سوراخ کرده و در گردن

کشند **موسه** بفتح میم و سین معلوم و بفتح میم آورده اند و بغیر معلوم باشد **موارده**

بوزن گهواره ماهیانه بود و نه شماره **مردمزاد** یعنی که آهن را ضایع کند **مشغله**

بفتح میم و سکون شین و ق و فتح یا الحطی نام مرد زن و همی بود **مشته** بضم میم

و فتح تا چوبیست که جولاهان بر روی کان زنند تا جامه ملایم شود و بر پا صدق نامند

بکسر میم و فتح دال است و فتح لام و دنده ماند ل شد و مشته بفتح میم بجا سرشته شده

وخیر کرده است مُندَه بکسر زای معجمه و فتح نون و دال مکره بفتح میم و رای مهمله و نون و
سکون کاف هر دو نام گیاهی باشد که از او زد و تیر خوانند و در ما وراء النهر
کوم نامند و بعربی الخس و لحیة التیس نامند مغوچه نوعی از کچه بینی دو شاخ باشد
میره بوزن حیره مغوچه باشد کذا فی الادوات خاقانی گوید چون حاجت
خدمت نوشایم زی میره و میر چون گرایم مولتو بضم میم و فتح میم و سکون
شبه کرده چو گندم اشد کذا فی السامی منقوبه بازی بضم زده باشد مشت ابزر
باشد که بدان نرشیس کتبان نامند و بعضی آن آهنی که بر سر فشیا خشک بند گفته آمده
مشته زده بضم میم و فتح رای مهمله و سکون شین همان مشته زد مرقوم و آن ابزار
سخار است که بدان چوب تراشند و رنده تیز نامند ابو الفتح گوید کمربر ترا کو
مواد سخار جهان تو شستر نده وشته رخ تیز گویند منقوشیه بفتح میم و بای
حطی و سکون واو و قاف و ضم دال شهری است که دار الملک پدر اسکندر بود
مشتیه بفتح میم و کسر شین و تا نیز سیزره و لجاج کمن موزه معروف و تیز نام موضعی
کذا فی المؤید و الزفان نامه مهره بفتح میم بعد بها مویه گریه با نوحه و مویه نیز خوانند
کتنده مهدیه نام شهریست حدود مغرب کذا فی عجایب البلدان مهبوه بوزن
غریبه ماهیانه نیز باشد که از ماهی سازند مویزه نباتیست که خود در ابر درخت
پیچد و بخشکاند و بعربی عشقه و لبلاب گویند میانه ضد کناره و میان تیز گویند و بمعنی وسط
نیز آمده و تیر داری بزرگ که در میان خیمه باشد و بعربی واسط القبه نامند مثال معنی
اول انوری گوید دلم گفت خموش تا من بگویم که من حاکم عدلم اندر میانه مثال
معنی دوم هم او فرماید دلم در غم عشق گشت الحق که این بس خبر است و آن پس میانه
مثال معنی سیم حکاک فرماید شاهی که در کشش با چرخ اسب تازیده عقد جلال او را کردن
میانه ساز در خانه همان نان مرقوم معنی اسباب خانه میخچه و دشا پاره بود که

چنداو

چنان پخته شده باشد که شکر شود و عاقانی فرماید نرش زیر بیت فتح و مع با ال ...
بی پخته بازنده و خصم تو نبات باشد مندل بفتح میم و دال و لام و سکون نون قسمت که سایبان
کنند کذا فی الادوات و در فرهنگ همان مندل مرقوم و کسر میم زینت از قماش
میده بفتح میم و دال معروف و نیز چوبیست که چند میوه و در شکر پزند کذا فی المؤید اناردانی
سلودیست که میده آب انگور باشد که در آتش با آرد و در آن کنند و پزند ناعت شود
و زانه نیز گویند مونه بوزن کونه نام طبیبی باشد کذا فی التحفه ...با و دوهم فارسی
اول مضموم و ثانی مفتوح دارد و نیز باشد که از آن دارد و در گلوی اطفال بیرند مرزنه
بوزن گزنده کوزه آب بود و بمعنی کنده نیز آمده منکو بوزن انگوره و دشتی
باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف و میم با جیم آمده و بفتح کاف نام شهری که
قبل آنجا قضیب علیم پخته و جگی باشد و منکوس نیز گویند میره بوزن زیره و میان
زین باشد ملکه بفتح میم و فتح جیم و فتح لام جای بخت و خواب باشد از آن در وباد
جهار با کذا فی التحفه منتاره بوزن باشد او منکور گوید اگر ابر و فش ... چون روی
من چنه که رخسارم ... چون رخساره مشته بوزن کف ... نامند
نیز با او در القید مشته بفتح میم و تای شده و همان ماهه که گذشت یعنی آلت در و ور گران
مرده بضم میم چیز خوش باشد منشوار بضم میم شد ارشتی از چرخ که باشد منکوبه همان
منکو که گذشت بمعنی اول و در فرهنگ بضم میم نام نوای ملی است از چلوسی لحن باربد که
فی التحفه الفاده منک آذر نک ... لیس و دیگر رستنی که دانا بی آن بر نک مشک باشد و بوی
خوش دارد مع البابای نام شهریست در هند که بوی خوش ... و موضع جاده و بالات
و بمعنی جائیز آمده و شاه نهیه گوید زبر دان وجهت بپرساز ... میدان مردان
بردن های عریان مرد در بضم میم ... باشد که مرده و ریک نیز بگویند و بمعنی است و
فرو مایه که کار ها از دنیا به کذا فی التحفه ... با معنی اخیر ... معنی اول اتیز مناسبت دارد

بود و در معرفت گرما شده دو درم بر جامه و ناس بجر پوشش درویشان که هزار
میخ بخیه گویند ماری بکسر رای مهمله گشته و هلاک شده باشد معجزی گوید اگر ماری و گردی
بود طبعش بمرکش چون درگردد ماری ماردی بکسر را و دال حقیقی رنگ سرخ باشد قریبی
گوید خود شان گلگ گلگون و جامه‌اش همه ماردی گشته دنگش انقره مرکب یعنی ده مهره
نیم هیم بوزن دوری خالیت که جمله کاریز سازند و از آنگ تیره سند هر دو کاف
فارسی پیش بقری زمانه نرد دولت اچندار دان کرد بنگلاخ در دوران پیاده و چوب
و در فرمرآب تیزکار بر هر دولا جامی زمانه دنگی روی چون در دوزخ مرز مورچی
ملخ مالک یعنی آلوده و مکس منبیا بوزن منقا ایزد اعتقادی دگاهی منگلا بضم میم و
سکون کاف و کسر لام نام نوای و لحنی است از جو سیمی لحن باربد نظامی مانجیر با فای
موقوف و کسر جیم فارسی سپکه عربی باشد و بتازی برندان خوانند کذا فی الشامی و آن
اسب بد رست و بعضی گویند جنیبت و در ادوات سیکه که از چوب مرز عربی و جانی بزرگ باشد
کذا فی الفرهنگ مختاری گوید گر وز مه فیلتازی و عجمی با ساز زر که داد بهرداب کار زار
مسیر بکسر سین مهمله نیچ پاک کذا فی المؤید مو بی بکسر میم و سکون جیم تازی و را ونجی
فرهنگ عطار از آن که در آن دارو دهند مدرکیا هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی
طبی عام و مرگ عام که بتازی طاعون نامند کذا فی المؤید موی معروف نیز امر موبیدن
باشد نفت و محنت و نیز نام جامه است در شهنامه مهربانی بکسر میم اول و سکون
سکون ها و رای مهمله نام نوایست و لحن از جو سیمی لحن باربد اما در موید مهرگان با بهیز آمده
و مغز جیار و دستگاه نیز آمده مهری اسمی از اسامی چگت که میرانند کذا فی الشرفنامه
مادی بفتح میم یعنی انگشتی و مهر نه گوی انوری زمانه مجرا کند اجیش گفت قیمت
این در نه عیبت هر زه علای باب التون مع الالف نوا چند معنی دارد اول نغمه است از
دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را مانند مثال از معرفة دوم زمانه چنان هم ان بیاض

بنر

نوا کمر بپرران از بندگر دو ده سیم و نیز دستکویه آن گویند که سیوم مروفی گوید
آن زمین و آمدن کاشد کاری نوا چه میتواند جادم گرو باشد که عربی زمین کو بند و روی
بر من ز سستی برسم نوا که باشد ز گشاده نوکا چشم تیره و تنگ باشد منوچهری زمانه
نوای نوای بزرگ خوب نوا بین و راه و در کار بن سپنوائی و در شرفنامه و موبیدگ
از اسمای خوان باشد و در ادوات سلوک است که چون کسی بپا بند کسی ایستی بکر باشد گویند
خوان نوای خوانت مثال انجیر و سیم خاف زمانه نوا نیست سیح کار در انا دم زرد
زلف از نوبت است نوش بفتح نون و ضم پیش نام جوی دست و در شهرنامه و دیگران بچه
کبر است شمس فخری زمانه از بنگ کبر دگاز در راه دین کشتی در هند و روم وارمیخ
شد خوشا و در ادوات نگشتی یکشش و دیگر یعنی رو نه زد بر آمده نبا مرد و رونده
مادر باشد هیبی گوید ز نام جهانی چراوانده شد روان نیاکان بمن تازه شد
انار بانی آتش از خوشا بکسر نون و ضم یا لام حسم کنده و وششوده و باد گرده
شهنامه هر کار گو شا بادی شدن بدانش خوشا باید شدن ناشتا گرسنه که از
بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الادوات خاقانی فرماید جان از درون خانه
تن از برون پرگ دو از درش چه خود شیند ناشتا نعیب آن مال که فدای دلنت
خود جگر دهند نایب و مرابع کنند انگشتاب یعنی چراغ و در سیم انوری فرماید
بو ز غایش حضر و ثبوت نوادی بود و هودش مبادرست تا پرداز شتاب بفتح نون
و سکون شین و کاف سخن عدس باشد نشک در فرهنگ تحفه شد نظامی فرماید
و نشیب است و را درشت هستند هر چند پر است ماالناب خالص و جیب باشد
دگر و دندان بزرگ تر باشد و فیل و مغز آن درشت نوشاب مثل آب باشد و آنرا شراب نیز
گویند شیب ضد فراز نهیب ترس ام باشد ناشتب هان ناهشتاسی مرقوم ماالناب فرات
بفتح نون و واو یعنی فرو جب اسدی فرماید صد زلف بتان جعد پر از بادی که پیروشت

کی برکنار دو نیموت تخت و سند کوچک باشد انوری فرماید وست لفت دران چکونه رسد
که دران نیموت دستورست نخوت بضم خا و سکون واو و سین مهمله جای کوشه باشد
نخت بفتحتین یعنی اول بود ناکفت یعنی ناگهان نشت بکسر شین و سکون سین معجم
ناخوش بود وکذا فی زفان گویا نوبت محال و نوبت و نقاره که در اوقات شب و روز
بر در ملوک بزنند در زمان گذشته رسم نوبت بوده در زمان سنجر پنج نوبت بود
یعنی نشانه و فردوسی گوید شاه و تخت نیز و وزنه تخت یعنی تاج و کوهر افزر تخت
تیر باشد راست اسدی گوید هم از تخت شد پادشاهی نشست مرد و هم و انچه به کرد و ربست
نفت پوشیده باشد فردوسی یعنی خوت مرای ملوک آورد و چو آن تیر پوشیده دو نیست
وگفته گنون دختران تو تخت و نید تا بام اندر نفت و نید نفت و نفت معروف که
بوی قطران مند و نیز بوی که در حوف دیوار سازند و تیر نام شو عیب از فردوسی
نخوت معنی چلب باشد ناوشت یعنی نقش و چیز دو در موید کسی که اندامها دو ریزه دو بیرش
کام شکنج بکسر نون و فتح کاف تازی بیخ عضو کسی را کندن شاعر گوید آن صنم را
نکاره را شکنج تن بخشند دست و لب را بخ و آن را نیکنج گوید نج بفتح نون اندوه
دانا گوید نج گیاهی بود که از آن چاروب کنند ماهی نخرخ بفتح نون و
سکون میم رطوبت و نم نوج بوزن کوچ درختی که پوست چون صنوبر
تیز باشد محمد گرواید ذریب زمادات درخت سرو تا هست زیب زیب بتان
سرو و کاج نوج بفتح نون و کسر واو و بلاب باشد که آن را سعد و فرهنگ وفاک کیزگوید
نورج بفتح واو و را مهمله چوب که بدان خرمن را کنند اما شعار نکش گله کانج
بفتح نون چند معنی دارد اول رنج ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد سیم صنف
فردوسی فرماید ۵ بوشید لشکر زمور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زلوح باشد
انوری گوید ۵ ساحت آفاق را که اکنون کو زش بهر از جزیره ان صدر کشتر در انوند

آب تج اما این معنی غریب و در موید یعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای کرانبها
و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده و مثال جامهای کرانمایه کمال غیاث گوید
زرق ناخرم تحفی و پیچ و نیچ از پای تا بسرهمه در زیب و زر و ربت و در فرهنگ یعنی
کاه و آهن آمده و بضم نون بمعنی قدم بقدم روش و در رسالهٔ کسی آورده نوچ
شمس فخری گوید که نبات که مراد و دو شاخ باشد مثل زوبین و گفته بیای جشن
ناهید و بهرست چنگ چچنگ گمهی و خشن بر بام را کف نیچ اما در موید گفته که نیچ شکاف
و در رسالهٔ قادر بمعنی نیزه کوچک آمده ومح الال دو نج بفتح نون و واو چیک و خر باشد و دو
اسب را گویند و در موید بمعنی آن شکنده که در زمین انجا بود و نیز آمده و فردوسی فرماید
بجای کجا نام او بدنوند بدو اندرون کاخهای بلند و در ادات نام کوهی تیز باشد
و بمعنی اسب و پستر تیز ر و تیز آمده نورد چند معنی دارد اول پیچ و شکن باشد فان پیچان
جامه باشد از آن پیچید دوم در نورد و پیچیدن باشد سیم نوردیدن
باشد یعنی درهم و اینکه درهم شکسته و پیچیده چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن که
ره نورد سعدی گوید تن چه سنج صحرا نوردی برفتیم و اهد به بیابان مرد بخم امراز
نوردیدن باشد یعنی نوردد ابوالفرج فرماید جهان کشا و بران داغ کامکاری زنی
نورد و نورد و نخم زنگی کار ششم در رسالهٔ قادر بمعنی نا ورد و جنگ آمده و بمعنی
که در چیزی باشد ناورد نبرد باشد خاقانی فرماید ناورد محنت در این تنگنای خاک
برای آدم و آدم برای خاک و در موید در رسالهٔ قادر بمعنی رفتار تیز آورده و اند نرد
و دیگر نه درخت باشد و ساده او فردوسی فرماید برادرش بر بیدخت چامه
پسر کرد و نرد درخت نژد بوزن نرد و بمعنی پیش نخل و چیزی باشد که بوی خوش دهد
و تر و گیک تیز یعنی است نژند خاک و فرومانده و بمعنی پژمرده و نیز آمده و در فرهنگ
بمعنی تنومند پستی نیز آمده و صاحب فرهنگ انست بمعنی بزرگ با این ست

خلاق المعانی را بوده است آورده تو آفتاب خندی و من چو سایه نژند همی کنند با آن یکدگر

جدا پرده ناگهینه از پستان دو دهی که انار دران بسیار باشد کذا فی المؤید نسره بفتح نون

وضم سین و سکون رای مهمله گذری باشد و بفتح نون و سکون سین وضم را نیز گویند

و بضم نون و سکون را نیز آمده نارد بوزن کارد جو نوربیت که در دو آب شده و

او را گنده نیز گویند نهاوند شهریست و نیز نام رودی باشد در نسخه میرزا اما [illegible] بحث

[illegible] که نهاوند نوای و شعبه باشد نرونه نارون بود کذا فی التحفه نوده نام

نسلی که زرون باشد نارونه یعنی نقش و برگ های نارون تو کوتاه و پستی و

نابودمند [illegible] و بیت بر شاخ سرو خنده نبرد رزم و جنگ باشد میان دو آدم و

نیاز نوشته بضم زای معجمه و سکون واو و نون [illegible] نیازمند ناکوار ناگوره هر دو بکاف

فارسی و رای مهمله [illegible] باشد نخجیده بفتح نون وجیم و سکون خا

آهن باشد و نیز سنگ سخت باشد [illegible] آهن آورده و گفته که آهنگران

[illegible] گویند گوره [illegible] نخود [illegible] بوزن نابود و کاه [illegible]

و آونده شراب باشد کذا فی المؤید نوشینه بعد از واو سین [illegible] ضعیف ترکیب و

لاغر [illegible] نغزیده بوزن لزیده [illegible] فرماید زود

دل و جان [illegible] نهاد رسم باشد کسائی گوید خدای

عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم [illegible] نهاد

در رسم بود [illegible] آمده [illegible] بهمین است و استعمال در بحث

آمده نهازد بفتح نون [illegible] باشد و در نسخه وفائی [illegible] و دو نهاد

هر دو بزای معجمه آمده [illegible] نهاد [illegible] کذا فی التحفه نژاد اصل و

نسب بود [illegible] ناژ [illegible] و نام تو

[illegible] نکوهیده بفتح نون وضم کاف [illegible] کند نکوهیده [illegible]

وعیب کرد نارد یعنی شوانده و نبارد و مثال معنی اول ابو ظهیر فرماید [illegible]

[illegible] نارد [illegible] نهود بفتح اول و دوم و سکون [illegible] باشد

[illegible] نشید بوزن [illegible] نود بوزن

[illegible] اول [illegible]

[illegible] تو آن از نود [illegible]

نودی نود نویه [illegible] باشد [illegible] و [illegible] در نوبه

و نسخه وفائی [illegible] یعنی حرکت کنان [illegible] نیز آمده [illegible]

[illegible] نامید [illegible] باشد که او را

[illegible] نیز گویند و نیز نام [illegible] نهنبه بوزن [illegible] باشد و در

نسخه وفائی بضم نون نیز آمده اما [illegible] که این بحث و گفته

[illegible] نوشاد بفتح نون و [illegible] فرماید

[illegible] نوشاد نکند [illegible]

[illegible] نشیله [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] نشاه [illegible] نامدار [illegible] و مثال [illegible]

[illegible] نامدار [illegible]

و گذارش نیز آمده و در نسخه وفائی [illegible] بفتح اول آمده و بس نمر

بکسر نون و فتح سین [illegible] باشد [illegible]

نیز آمده نمرود نام مردی که صاحب مذهب [illegible]

نستر [illegible] باشد [illegible] نارتان بود [illegible] هر دو [illegible]

نبیر [illegible] بوزن کبیر فرزند زاده باشد [illegible] نبیره [illegible]

[illegible] باشد و نیز [illegible] آمده و مثال [illegible] اول [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]

علمی به برگ گل الفت **نشخوار** بکسر نون و سکون شین کاه و علف که از دواب باز مانده
و بعربی نشوار نامند و بعضی گویند نشخوار آنست که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند و باز فرو برند
نزار کاهش و گدازش تن باشد فرخی فرماید بخت شاه و عز شاه هر دو برقرار دان
عمر اعدا و بداندیش و بدخواه نزار **نهار** بفتح بوزن افکار فردوسی فرماید چو ایشان
دهند کو دل بداد بر افسانه بیش گشت نهار شاد و بعضی کاری یا چیزی عظیم خیره آمده
و در نسخه میرزا بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیر خسرو موید قول اوست در مدح پروردگار
چون کند ابیرت بکرم زرخشان که چنین جای نهار چنین دگرست **نوار** رشته پهن که بدان خیمه
و در زند **نمود** بوزن نمود ... باشد سوزنی گوید من این نمود ... واقف کردم
علی صباکم یا ایها الناس **نجیبه** در تحفه نگاری بود و هم او گوید زبارکان خوش خم گشته
بود نمک دان که بچه گرگ گشته بود **نوشادر** بضم نون دارو یست کانی که در جوالی
سمرقند مسکون میشود گویند غاریست و از ان بخاری بر خیزد و منجمد میشود و آن نوع
اعلا نوشادر است و قسم ادنی آنست که در گلخن حمام و دود خشت هم رسد **نوشی گند**
معروف و در سرمه بمعنی خانه رنگ آمده که با کل در بیخ ساخته بودند و بدیها بیار آمده
انوری فرماید ساخت آب قندهار پرده صنوان بچ نوبهار گنبد **نگار** آشکده ای
مغازه **نمچار** بجیم تازی بوزن بهار مغار بود بعنی مغاره کذا فی التحفه **نتور** بضم نون
و رنف برگی گرمین **نشخور** بکسر نون و سکون شین و ضم خا آنچه شتر و گوسفند
از گلو بیرون آرد و خاینده باز فرو برد و بعربی جره نامند **نزار** بکسر نون لاغر
باشد سعد گوید تا بود در مرغزار جاه تو سبز ... خلق نزار شود **نگار** بکسر نون
بمعنی نقش و صورت معشوق باشد و بعضی نگارست نیز آمده چنانچه سوزنی گوید دلم
نگار پرست گرفت بر رخ دوست بود سزای پرستنده نگار آتش **نوبر** یعنی
نو بر آمده و تره و خرمی که بستان او بر آمده باشد **ترفار** بفتح نون و زای فارسی ...

بحرها مگر دو نوده باشد کذا فی المؤید **ناچار** یعنی هر گره از دو آنجا بسیار نباید **نرگس** بفتح
نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهی **مع الزاء المعجمه** بجای بحر بوزن موبد
گین بود و گر برگی گشایند شمس فخری فرماید سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان نام نهر
بدخواه او گشاده نخجیر و برای معلوم نیز آمده و در نسخه وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت
کشته باشند نیز آمده و گوشه آزاد و شیرار تخم دان و دانه دان نیز گویند اما او در ...
سفر دست و در سیح نخواهن بعنی نیامده **نیجز** بوزن ... بچیدن و بعضی ... نیز باشد
شاعر گوید چنان ز معدلتش کار ملک شد راست **نغز** خوب و پاکیزه و بیع
باشد کلمه که در نثر یک کلمه ذکر باشد سعدی فرماید مرا نیز با شعر این هست خوش
که شکل خوش و قامت دلکشت و در اهیت خوانند **نژ** بفتح نون مختصر نزار باشد
نهاز ... سوزنی فرماید زهم و هیبت و هم و سیاست تو ...
زرگ ... بیت نهاز و با ستاره ... پیشوایان و سروران نیز اطلاق
کننده و در ادات بکسر نون و بفتح آمده و بفتح نون نرگس بود **نماز** سجده باشد
نیاز ... محبوب و درخت صنوبر **کشمیز** نام شهری و نواحی **نوز** بفتح
هنوز باشد شمس فخری فرماید تو باش که شود صبح دولتش روشن که در جهان
نمیدمست صبح جهانش نوز **نواز** نوازش و نوازنده بود و امر نواختن نیز آمده **نیاز**
بکسر نون حاجت و احتیاج باشد سعدی گوید بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن
گفت کای روشنائی بیاز و در تحفه و نسخه وفائی بمعنی قطره دست نیز آمده **نیروز**
ولایت نیروز بود و نیز نام نوای ... مطرب ... چه گفتم نیروز مجلس
افروز خرد ... **نیزاز** بفتح نون و سکون ...
نسخه وفائی بمعنی ... نیاز آمده **مع الزاء الفارسی**
نوژ و ناژ در نسخه وفائی هر دو درخت که پوسته چون صنوبر سبز باشد و آن

شاهست نام دارد و در کتب بشکفت وحش که به کوه درخت توست و در شرح قامه داود
نارنج ای تازی نام درخت خوشبو در غایت شهرت که به تازیش صنوبر خوانند نیبه
بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب بود یعنی آنچه خود را بر درخت پیچد و خشک کرده
و بر پای لبلاب و عشقه خوانند مع الیاء نیس بضم نون کره و اگر دو دان باشد از طرف پیران
شمس فخری گوید چون سنگ قصاب بنا به کلکم پیر در خون زبر جرم شره تا شده نیس
نسس بوزن بوس قوس و قزح باشد نانس بکسر نون با تای قرشت در موید بمعنی خوش
باشد یعنی بی تشویش و پر فراغت نکس بکسر نون و کاف و سکون لام سرد و لار باشد
که از آن انکس تیز گویند و نکس تیز بمعنی هست و در باب با گذشت نمس بیای
موحده بوزن نفس دختر زاده باشد که نبیره تیز نامند کذا فی الفرهنگ و مثال این بیت
امیر خسرو را آورده که در مدح شاه شهید گفته صفت ذات او دهیست که رسول خدا را
نبست مع الشین نوش بضم خوش سمان بخوش که در باب با گذشت یعنی آب سرد
بردن و غوطه خوردن نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی دیگر باشد مست و سرزنش
نوش در نسخه میرزا بمعنی باز هم آمده و مولانا جامی فرماید چه کسب علم کردی در عمل کوش
که علم بی عمل زهریست بی نوش و شمس فخری فرماید که عسل هست و دیگر امر از نوشیدن و
فاعل آن نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد فردوسی
به پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم و در نسخه وفایی در فرهنگ
عز و دعا و آفرین آورده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
هم او گوید و فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش و دیگر
به معنی فاعل آید یعنی شنونده حافظ فرماید با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست صد
جان فدای یار نصیحت نیوش کن نیش بفتح نون سایه باشد در نسخه میرزا اما در موید سایه
کلاه بود نخچیش بفتح نون دوم و کسر جیم [illegible] گردن باشد کذا فی المویّد نارش بضم نون [illegible]

همچنین دارد درخت که بوی خوش دارد و در بحر الجواهر [illegible] بجای
تاز نیست از آن معرب ان کذا فی زفان گویا اما در کتب معلوم نشد نشنش بفتح نون و سکون
میم و در فرهنگ بمعنی مکر و حیله باشد نرم تنش نام دختر سقلاب که در حباله بهرام گور بود
صفت پیکر دختر سقلاب شاه نسرین نوش ترک رومی طراز چینی پوش نیمنش
بسکون نون دوم و دیگر کاف بی باشد که بر پا چنبر اندازند مع الغین المعجمه نغ بوزن
مرغ قدحی بود که از آن شراب خورند کمالی گوید دل شاد دارد چند کند نگاه دار
تجنم ز دو جا شو از دل و از نغ نغنغ بفتح نونین و سکون غین اول و ضم نون دوم
آمده صفر فخری که از آن غوک [illegible] در حرف تا نیز آورده نوغوغ بضم نون
نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون درختیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المویّد
مع الفاء نوف بضم نون صدایی که از کوه باز آید [illegible] گوید از آنکه صب و بانگ نوف
برد کوه و پر نوف شد هوا پر گرد و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سنگ نیز آورده و
دیگر که سنگ چون شب آواز کند گویند نیوفد نکاف بکسر کاف بچه بازوار [illegible]
دست کشند و از آنجا نیز نامند کذا فی زفان گویا مع الکاف ناک نطفی که دلالت
بر داشتن بکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی [illegible] نیز آورده و شاعر
فرماید چه زار طبان نزدیک دیده این جهان [illegible]
ناک ناوک صفر نوزه و نیز میوه معروف در هند و دیگر اورا انبه خوانند ناوک
تیر باشد و در موید [illegible] آلتی است چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر
ناوک در میان آن نهاده و اندازند و در نسخه محمد هندوشاه تیر کوچک که در غلاف
آهنین یا چوبین که مانند نای بود [illegible] و در کمان نهاده و اندازند [illegible]
او را ناوک باشد نک بفتح نون و سکون [illegible] شده و نیز [illegible] است از
کتاب کبران و شمس فخری بکسر نون آورده و معنی دختر گفته [illegible]

برد ظلم و جور رنج آزرده دل از تنگ ز عدل تو هر عقل ملک جا سود صد چو اهل صنعت تند
چو اهل بوده و تنگ چنین برانگ گرفت گر کند سرش کوب شیدان چه بیم خار تنگ
ننگ بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نازه بود که کاج نیز نامند نوشا بکسر نون گبرا
گویند که بر مذهب گبرانست و جهود را نیز گویند او نشکور گوید سخن گوی گشتی سلیمان کرد
نوشاک بود بی مسلمانی کرد و در مؤید مذهب گبرانست و اگریش پیش برده را
نیز گویند نارکوک بضم کاف و سکون رای مهمله و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد
نرنک بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله نام سنگ مرقوم که مدس باشد نی شنگ
بفتح میم نای انبان بود و آنرا چیز در گوید باد بند از سرود نای شنگ پس که چون هر زمان
آن باد بند برا ز سر گرد هی نباک بفتح نون بفتح رواج و رونق زرد و بسی فرماید
چه حالت شد انجوا به ارشت پاک می و جام آرام شد بی نفاک نک بکسر نون و سکون
لام آلوی کوهی باشد ابو المؤید فرماید صفرای مرا سود ندارد دنک اردر سر من کنی نشاند فلک
و صاحب تحفه نیز آلوی کشته نیز خشک شده و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز آلوی
خشک شده آورده و گفته ز اشان که آلی ده به از شاه ببابل دهقان چو بر باغ برد دم به دم
نک و در ادات دل شنبیت باشد ننگ بفتح نون و میم و سکون تای قرشت
در نسخه وفایی الوبالو باشد و در تحفه بعضی نوعی از آلو بالو بود که در کوه از درخت روید
و بتازی زعرور نامند و اورا کوژ نیز نامند بکسر کاف و واو و آخرش زای
فارسی و در ترجمه صیدنه ابو ریحان مسطور است که ننگ را بو یا زعرور نامند ننوکه نام مردی
از زهاد ترسایان بود و خادم معبد ایشان خاقانی گوید من دنامو کیکی در برخوان
در توالیانم جاد و عبا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم و سر نیزه و سنان و آنچه که بر سر چیزی تیز
بجهت خلیدن زنند باشد و در مؤید سر قلم و نیزه و تیغ و غیر آن بود نوشیدک بلو فره باشد و اورا
شبلو بر تیز نامند نوک بوزن مگس نوعی از سلاح بود کذا فی الادات و در فرهنگ

آزارن

تیر زمین باشد نستک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت مطلق با ریک پیچیده و باشد
در ادات نوک بضم نون منقار مرغان بود و امیر خسرو گوید طرفه در رخم تنگل طرفه خای
که پرم در سرشت و نوک پای و اورانگ نیز نامند نوک بکسر نون و شین معجمه دو نقطه
تیرزا نادان و مرا فزاده باشد نوشک نونک هر دو بفتح نون و ضم شین و بعضی بضم نون
گفته اند درختی که به پاتیخ نامند نستاک بکسر نون و سکون سین مهمله و تای قرشت
چچک شکوم باشد کذا فی المؤید نشک بکسر لام و نون و سکون شین معجمه قرص دارد بود
کذا فی المؤید و در زفان گویا بسین مهمله نیز آمده و خشک بنا نیز با معنی است و در ادات
بعضی قرص دار و قرص دار و هر دو آمده و چون استشهاد بی نبود هر دو در این نشستم
نوک بفتح نون و ضم سین نیز بود و نوک بتای قرشت نیز بمعنی آمده و نشک بوزن نیک
همان نشک که مرقوم شد نیک سفیر تیکی و نیز بتخم مع الکاف الفارسی تنگ جو دانوان
جو باشد و بعضی جود افیون شمس فخری فرماید تا از هرف جان حافظ گهبانت نوره
رفته دافیون حیله و نیز ننگ تاریخ باشد ننگ در نسخه سیه زاده رفیق که از دو نیم
گریزند و در پی بود نخچگ در نسخه وفایی دان باشد امام شمس الدین محمد کشمیری
بعضی کان آورده و مؤید قول او فخری گوید برده کار زار ضرر و ننگ تو
گردن شغاد با نم نخیک و شمس فخری نیز گوید پیک وی تیر کند اگر بر
بیجک و در تحفه تیر دان باشد که قربان نامند و در فرهنگ تیر بمعنی آمده نیزک بفتح نون
و سکون زای مهمله باشد که بجهت شکار زنند تا شکار کذا فی المؤید
مع اللام نخل نیزک و تیر ریشه قلم را نامند و در نسخه میرزا ادات
بعضی مرغکی خرد بود بعضی بود و بعضی لود
تیر استعمال کنند نخجل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه باشد که از آن تیک تیر
گویند شمس فخری گوید در توصیف اسب از قضا گذر در بن گر کش گیرد اندر نخجل

نبال بای طی و بای فارسی معلت که از آن مشک خوب آید و بعد از مشک تبتی مشک
نیبال بهترین اقسام مشکهاست نشل بوزن جمل از هم چیدن و دست بر چیزی فرو زدن
و در او بچسبیدن باشد شاعر گوید گرت باید که بگذری زینها دست خود در رکاب شاه نشل
در مویده و در فرهنگ سروری بمعنی دو چیز باشد که یکدیگر در زنند و بجای مویده نیز آمده نثال
بکسر نون درخت نو نشانده باشد نشیل بوزن رحیل شست یعنی قلاب ماهی گیری شاعر
گوید زنیزه و تیر [illegible] دشمنان همه آغشته چو ماهی ز شست و چو ماهی از نشیل و در تحفه
بمعنی انگشت قلاب مانند که آن هرما از دست گیرند نغل بوزن اشکل کوی پست در
جایها که شب گوسفندان در آن کنند و دیگر بمعنی عمیق باشد و در فرهنگ [illegible] بمعنی عمیق و فرود
هر چیزی و در فرهنگ بفتح نون و کسر عین آورده نول بضم نون نشسته بمعنی گرد اگرد
دهان و در مویده نول منقار مرغ و ناوچه همراهی شتر به و مغز آن بود و بمعنی منقار مرغان
جایی گوید که کجی کرد در آب بخودی نول گوی دراز و بر بودی و بمعنی ناوچه نیز خرد
فرماید کوزه که نچون نول مرغ زو چکید جرعه برنگ شاخ نخول بضم و فتح [illegible] پوشش برزه‌ها
که بر بامها سازند و دیگر بمعنی بیخ بود و بمعنی دور و دراز نیز آمده و مثال این معنی مولوی گوید
مرغ مرا الهه از قفس رسول در مدینه از جایان نخول و در فرهنگ بمعنی عمیق در امور رسید
آورده گوینده فلان در فلان کار نخول بکشد یعنی بغور آن برسد چنانچه او فرماید این ابیات
که هم از نخول [illegible] مترجم زاواز رسول نخیل بوزن طبل بغداد [illegible] سوخته که بر تاکوش
بحزن چشم مالند و نام مترجم گوید نغل بفتح نون و کسر کاف سان نغلی که در باب بالف گذشت
بمعنی خط مع [illegible] نرم بوزن مرهم ابر باشند که روی زمین را تیره کند و میه نیز
و بو پا ضباب مانند و در سامی بضم نون و سکون زای فارسی آمده نقام بفتح نون
تمام چیزی زشت و تیره گون و بجای فتح نون نیز آمده و در جمیع نسخ و در فرهنگ بفتح
و نا خوش [illegible] بمعنی تیره و رنگ آورده نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب حس که بر داربست

کوی

کرو آمده مثال اول خوانو فرماید [illegible] بیخ و بیخ از بنیام گشاینده چون زاب دو یک م
نسیم بفتح نون و رای مهمله و سکون یای حطی در نسخ سروری آمده مویدی جایی باشد که آب
را آن بند نغم بفتح نون و سکون غین معجمه بمعنی سوراخ کردن باشد و نیز نقب
گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زمین برند نیز آمده نشیم آشیان بفتح
و شین باشد نیرم نام پدر سام بود و شاهنامه زمین باد بر سام نیرم درود خداوند
شمشیر و گوپال و خود نیرم مثل آورده است شاهنامه و گفت من پور سام سوار ز تخم نریمان
جهان یادگار نیاگرانگران [illegible] نگر بود انوری گوید شه [illegible] چو جان در تن
ملک [illegible] و کمند [illegible] نکار بفتح نون و رای مهمله بوزن کرکان بفتح
کرایان بمعنی [illegible] آن [illegible] دویم و رایش [illegible]
به انگیس مرا نگین بوزن رنگین بمعنی محبوب و رشت سنائی گوید بیت
حلال و رنگین بودی حرام و [illegible] نکران بوزن دیگران [illegible]
انوری فرماید گر جهان [illegible] من [illegible] در
نگران و در بحر الفضائل [illegible] آمده نوشین بمعنی شیرین بود نیسان بای
حطی و سین مهمله بوزن پیران مخالف باشد و شکور گوید من انگاه [illegible]
کرین مملکت [illegible] نزدن و نزدن [illegible] باشد [illegible]
بوزن با جون خم شدن و مانده شدن و بمعنی رنش [illegible] نیز آمده [illegible]
سعدی [illegible] نکوان بر [illegible] نیوان بوزن کشیدن بمعنی پروان
کشیدن بود [illegible] بکسر نون و دال و فتح دال [illegible] گردن و خوردن و بنا دن
کذا [illegible] نیمن بفتح نون [illegible] و سکون نون دوم و فتح بای [illegible]
باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] اول [illegible] فرماید [illegible] برآمده بود
از آنکه [illegible] در آوردم نون حرف معروف و بعربی [illegible] دو

حال تیر آمده و شمس فخری گوید سمیر انور تو بهره در خیال آرد چو امرکن همیگون آتش
آرد نوان وفردوسی فرماید ولیکای کاه آنکت نون که سازی یکی چاره پر توان
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده **نشین** جا و آشیان مرغان
بود و بمعنی مطلق مکان نیز آمده **نوان** در تحفه و نسخه وفائی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن
در چیزی خواندن یادر فکر و تأمل و شمس فخری بمعنی کسی که چیزی در خواندن یادر فکر و غم
واندوه آورده و گفته همیشه تا زکیاست خجیز اعراب ستاره تا شود از چه باد و سرد
نوان مخالف تو زانده و دم نوان بادا کنجیان ز اشفیه سپهر کیان اما چنانچه بخاطر
بتتبع میرسد آنست که نوان و جنبان باشد بصفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه
متحرک و جنبان باشد مطلق بواسطه اکثر اشعار بپتادان موید این معنی است انوری گوید
جبیل ز نوبهیچ یکی کم ترند دم زانجا ابر کم نشود سرد و نوان را و در نسخه میرزا بمعنی کننده
و خمیده وودو توشده نیز آمده واین بیت مرقوم النفحه مستنبط میشود و دیگر بمعنی نوخواه
تیر آمده و بمعنی نالکننده شهنامه همه پشه و آنجای روان هر سوی و تراج و قرقری
نوان و در تحفه بمعنی اسپ کبود رنگ اومیان زرد بود نیز آمده و در ادات بمعنی
آگاهی نیز آمده و در فرهنگ بمعنی آگاه آمده و بمعنی کهنه نیز آمده ۹ نوای نو
خوب ترک ترهیز در او رد در کارمن چنوا ای **نوزاد** بفتح نون بزای هوز فارسی در
نسخه وفائی رودخانه بود با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی نوزان باشد که در باب فاء
گذشت بمعنی بانگ سهناک **نشان** بکسر نون نشانست باشد و بمعنی جهد و نهیب نیز آمده
و بمعنی امر بنشاندن و نشانیدن آمده **نیسان** در نسخه وفائی ماه هشتم از سال رومیان
بود و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب بود در حمل و در رساله نام ماه دوم از بهار
ماه بهار باشد بزبان سریانی **نوروان** در نسخه وفائی بمعنی شاگردانه بود و نوداران
نیز نامند **نیوشان** بفتح نون ودوم و یای حطی و شین معجم در نسخه وفائی بمعنی کمان

9 نوآیین معنی نو نیز آمده
و نوباوه نیز بمعنی افزاینده
نیز آمده

باشد مسعود سعد فرماید ناکهانم دمی خیال روی او آمد بچشم نانیوشان دو ش نیوش او آمد
گوش وناپوسان نیز آمده که بجای نون دوم و شین سین باشد واین لغت چو
خاقانی با عروسان قافیه کرده و گفته پیش آرجنتی نانیوشان من زرد رخ ای تیر و سان
ازین اشتباه بسیار ظاهر شد که هر دو آمده نانیوشان بمعنی نانشنیده و یای چیزی نانیوشان
نمی‌شنوم و ناگاه **نوزادان** در نسخه میرزا بمعنی فرزند کانی بود هم او گوید پیش آمده نخیل
نوزادان خواه از هر دو جهان بفقد در راه **نوزادان** نیز بمعنی نوزادان بود **نوزاد** نیز آمده
هم او گوید هیچ آمده نزد من سبب نوروز و نوزادان طلب زهره شکاف افتاده
شب در دیده صنوبر بحمله و بمعنی عطای شوخ نیز آمده بمعنی نوزادان نظامی فرماید
طرازی نو بگنجینه ام اندر جهان که خواهد زهر کشوری نوزادان و بمعنی اول نیز مستوان
و حسب **نارون** درختیست معروف در لپت قامت واندین بیت نام خیرو گوید
از زیر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر ای برادر بیچ و نوزاز نار و نار از نارون چنین
ظاهر میشود که درخت انار را نیز نارون میگویند و این بیت نظامی موید این است
از آن نارون تا بوقت بهار کی نار خواهی که آب نار و نیز نام بیشه ایست در
مازندران نزدیک بیشه فردوسی فرماید منوچهر با قارون رزم زن برون آمد
از بیشه نارون **نمشیدان** بفتح نون و دوم و سکون میم و کسر شین از جهان کامی نیاید
که گاه الوجه **نچیرکان** نام نوای و لحنی از بجلی لحن باربد **نیدان** بوزن رسیدن بمعنی نهادن
باشد و در نسخه میرزا **نوبان** بفتح نون بیای فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند ایضا
بیای حطی نیز آمده **نوبان** بیای حطی و **نوئین** پادشاه زاده باشد و ترکان سرداری
لشکر را بدین نام خوانند مثال نوئین اول ابن یمین فرماید مقدم میمون نوئین جهان فرخنده
باد عمر او در کار آیات ایام پاینده باد **نیازدان** بمعنی حاجتمندان مثالش انوری فرماید
ای چشم نیاز بان زجود تو چون گوش نیازمندان بخوش نوای **نالان** نالنده باشد و در تحفه

نام کوهیست میان شیراز و کازرون **تغیدن** بغین و فای مجهول بوزن سمن ساقان [illegible] که
چچک شکم را سوده دارد و دشتها آرد و زنبان و [illegible] تیز نامند در مؤید **نوخ الله** تیز بیا
معنی است و در نسخه سه زاغ بوزن چمن بامعنی آمده اما در رسالهٔ تقی خواتین بامعنی آمده
نوانیدن بکسر نون دوم بوزن [illegible] ن در تحفه بمعنی نالیدن بود و جهیده زیز نامند
و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست و بحاورت بهم که بمعنی نالانیدن و جنبانیدن و دیگر
آگاه ساختن است باشد **نوردان** بیکون راستان ماردن مرقوم شد اول **نوشیدن**
بکسر های اول بوزن گرانیدن بانگ کردن باشد **نوشیدن** و **نوشیدن** و **نوردیدن** بمعنی ..جهیدنست
وطی کردن مثال دوم نظامی فرماید خو کرده بگوه و دشت گشتن جولان زدن و
جهان نوشتن **نوفیدن** بفتح نون و کسر فا و فتح دال [illegible] جهیدن باشد کذا فی المؤید
بمعنی صدا کردن نیز آمده **نغزیدن** بجاد زای معجم بوزن رسانیدن بمعنی رسیدن
باشد **نکوهیدن** بد گوی کردن باشد **نشاختن** نشاندن باشد **نونکیدن** از کینش کشیدن
باشد **نمیزیدن** همان نخوش باشد دوا کوید این کرم بین که از دولت خاقان
بر دخالق [illegible] رسان **نشاخیدن** همان نشاختن مرقوم باشد **نشکیبدن** بمعنی شکیب کردن
باشد **نویدن** بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی
لرزان و جنبیدن نیز آمده **مع الواو نیوه** بوزن دیو مرد انه و دلیر بود و شمس فخری
فرماید کریم و کامل و معانی نیزست شجاع و صفدر و کین توز و نیوست **نیوه** نوعت
باشد سعدی کوید بگذاز مجالم بماندی بماندم که نیوه دی بالم بماند **ناو** بمعنی چوب
پشت و چوب میان کندم از دو ل اسپ باشد و بمعنی سپاسی فرماید از برای و دیگر
روشن کاه سعده چون آسیا کو چون ناو دعوت نجوب کاو اکرد کرد در میخ
آب از ان جنو ره آسیا رود نیز آمده در محفل نیز درست و با آب پرورش
نیاد آسیا **نیوه** بوزن نیزه و نشتر بود **نرغو** کل انار **نسو** بفتح نون دوم و کسر سین

نیوا

سوار و پیاده باشد که در ان درشتی باشد و تنو بیش بمعنی [illegible] آمده **نو** [illegible] کهنه
نیز آمده از نو به که بمعنی آن ناییدنست و بفتح نوک و ز زنان و صبیان شو نیز آمده و بمعنی اول
بضم نون نیز آمده **نازو** بفتح زای معجم رشته باشد که بر لعشاء [illegible] **نخیو** بوزن نیزو
بجای از اقسام آکو باشد که آنرا آکوی بحری و فندق نیز خوانند **نوکا** بکسر نون و ضم یای [illegible] نوعی از
دارچینی باشد که بوی آنرا [illegible] در اسپن گویند **نوو** بفتح نون و ضم همزه که بصورت [illegible] واو
بر توست فرمای نر باشد و در شرح نامه وا دات **نشو** نام درخت کج بود که بورا آنرا
صنوبر خوانند **نازو** بفتح زای تازی نام کیاه [illegible] مثال بهر دو لغت [illegible]
فرماید چه بر نازو سرابان [illegible] نازو [illegible] شد که از ان کور و آهو دگر به نیز باشند
چنانچه آذری فرماید چون [illegible] [illegible] [illegible] بدو می خوان تو نشد و فرود نازو
نهیو بوزن و معنی [illegible] مذکور **نشو** بشین معجمه وقتی [illegible] بوزن [illegible] نام مرد یکی
کذا فی زفانگویا **نذبو** دیکدان باشد شاعر کوید [illegible] خوانی که بود نازبوی زینت
آن خوان و چهار رنگ و بو **نانو** بفتح نون دوم در فرهنگ ذکری باشد که مادران
در وقت جنبانیدن کهواره گویند آذری کوید نا خواب برد چشم تو بر بستر جا بید در
مهد سمور نرمش بادیه نانو و مخفف نانو نیز آمده اما این بمعنی [illegible] **مع الها**
نار زبانه غب ن باشد **ناوه** بفتح واو در نسخه و فای رشیدی قوی بمعنی [illegible] کل که کچ آورد
و کشد که چون کل کشد بر بام فرش پذیرد ز ان [illegible] [illegible] ناوه و در شرح
سامی بمعنی ظرفیکه در ان خمیر کنند و نیز بمعنی بچه کندم و غیر آن از دول در آسیا رود و آب
آبی کردن آمده و در ادات بمعنی چوب پشت نیز آمده و در مؤید چوب خالی کرده
که [illegible] ناوک بدان نهند و چند ازه نام مقامی در چار درشت کهنه نیز آمده **ناژه** در نسخه
[illegible] که بود انوری فرماید کر نه بچه و ابر نشد ناک بر پیر چون [illegible] [illegible]
[illegible] و دیگر بمعنی [illegible] و مثال آن نیز آمده شاعر کوید از [illegible] [illegible]

شده گفت اما نه برابر آن بلنگ که نایژه وجود شناخت و در تحفه بمعنی چوب باریک
معروف که جولاهان بدان ریسمان پیچند و برای پیش دارند و آنرا ماشوره نیز نامند و در
تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و شمشک بمعنی چت شده نان خواب دار خورده و بشر
خرده [illegible] از چشم و نایژه اما در سامی سطور است که نایژه چوب گندم باشد که درون
بدان ریسته باشد و آنرا گرها باشد و بعربی قصبه نامند نبرد مرد دلاور باشد نرگسه
آن کمی که از هیچ یا استخوان دگر ترتیب شده و بر سقف و صل سقف خانه زنند فرماید برتخت
پنج نرگسه وادی برآرد وصل از بند آن دو نرگس شاه چو هستی نبهره بفتح و باء و رای مهمله
و بسکون هم ناسره باشد کمال اسمعیل فرماید کمتر نبهره بود دعبار تو مرا ازدوستی که
عیاری کرده ام و در فرهنگ بمعنی دون و دو نامه خسیس آمده خاقانی فرماید
کنون که گنج این عالم نبهره [illegible] بر سیم طالع خود و پایت رخسارم و بمعنی پوشیده
و پنهان نیز آورده نخونه زشت باشد و دیگر نیو دار چیزی شمس فخری بهر دفتر ایم
[illegible] که زشت شد غلط انگونه با حسن خلق رایت خورشید شد نمود از نبارزه جبرئیل نیز ای
معجز فرق رسیده نخاله بفتح نون و لام کیکاه و صیاد باشد شاعر گوید غزال آمد بها بو
بدمش اگر نیز و حش باشد در نخاله نبیسیده بفتح نون بن با دال و رای مهملتین در نسخه
وفایی سیلاده بود یعنی شاگردانه نخجیه بفتح نون و ضم تاء و سکون سین و دال
در نسخه وفایی آنرا نامند که در جنگ و خصومت و مباحثه عاجز شود و در وی نگرداند
نجبیته در نسخه وفایی دهستر معنی باغ و احداث کرده باشد نکوهنده بوزن پژوهنده
بمعنی عیب کننده و سرزنش کننده نبیره و نبیره فرزند زاده باشد از جانب دختر نبیره
از جانب پسر و در پساهی نواده بمعنی فرزند آمده و چون پسر شال نواده فرزندی
رنجم نواده چه هشاد و پنج سواران خاک کنهان گنج نخو له بفتح نون و لام و ضم مین
زلف باشد خواجه سلیمان فرماید اگر گره زنی بشکنج تو له گیسو چه بود و عنبر است از

عجزان زر و زیور نبیب بفتح نون و باء و سین مهمله پسر و دختر و دختر باشد کذا فی المؤید
و بسکون باء نیز آمده و در تحفه السعاده و نبیره از جانب دختر و نبیب از جانب پسر باشد
نیمه نصف هر چیز و نیمه برقع باشد کذا فی المؤید و نیز جامه بود که نصف تن را
بپوشد نیم خانه بمعنی گنبد باشد کذا فی زفانگویا نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد
وحشی فرماید ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ نوده و دوده
اما شمس فخری نوده را بمعنی آورده و گفته تو در هنر بیگانه زمانه که در جهان چون
او نزاد و فرزند ایم نوده و صاحب تحفه نیز نوده آورده و بمعنی نواسه که فرزند زاده
باشد نوکاره بفتح نون و رای مهمله و کاف فارسی و بعد از کاف واو در نسخه
[illegible] بمعنی مرد بیاره گوی باشد و در نسخه وفایی بکاف واو فا آمده نونو بوزن زوبو
در نسخه وفایی اسب و مردم تیز و نیم باشد و در تحفه بمعنی تیز فهم باشد و بیت در نسخه
ابوحفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و بمعنی حرکت کننده و ناله و لرزش نیز آمده
نویج بوزن و معنی شاخ تر و نازک که از درخت سر زنده و بو با پشیچ و بر ره چیله
نسیله بوزن و معنی همان نبیله که در باب مرقوم شد یعنی گلاب کذا فی الادات
نوشته بفتح نون معطوف کرده و پیچیده باشد شاعر گوید [illegible] اندر نوشته بساط
خرمی را در نوشته نهیسته در نسخه وفایی مخت باشد بزبان داد ها گفته شاعر گوید [illegible] شدم
[illegible] های فانه نهیسته گشتم زبس جفای فانه نهفته جای که از آرند که در نهفته شاعر گوید
سوار تو کرج کج رو نشست ای غلام از پا چه تا بعینه بود پر ز سیم خام واوری [illegible]
و اگر چه مع الزاده کور [illegible] سر چو نمیه بدوش و ز قبا چه گل بپر دن آتی و در
تحفه مس بمعنی بوقچه آمده و بس نیوشه بفتح نون و کسر و ضم یای حطی گوش وا داشتن باشد
و نیز بمعنی گریستن نرم باشد و در نکوهش شاعر گوید اگر لب را دید و پس نیوشه گرفت باز
بزد و دگر نهای دراز ناخنه پوستی که از گوشه چشم آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد

کژی رایج پیچ
در نسخه ابو الحسن بز که
اسم ردیف

و دیدن [illegible] نغ است نغ این [illegible] را نظامی فرماید مکران فضلا جز [illegible] چنین
مباد که چنین سنگ [illegible] باشد دریغ این استخوان **نغکو** بفتح نون و کاف
و کسر لام و سکون خای معجمه گردکان بود که [illegible] نامند کذا فی نسخه میرزا و دیگر
از [illegible] گردکان که مغز آن به دشواری برآید آمده **نغوشه** بفتح نون و شین معجمه
و ضم غین و سین مهمله نیز آمده و در نسخه میرزا دل [illegible] و [illegible] و این
از لغات اضداد است و معنی گوش فرا داشتن که به [illegible] سخن [illegible] نیز آمده معنی
[illegible] گوید من در این شیوه از قضای خدا [illegible] ستاده در دریا **نوا خانه**
زندان و بند باشد سعدی گوید [illegible] و بند پرست ملکزاده را در
نوا خانه دیدست **نواشته** بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا [illegible]
و هر پیچ کج و خمیده بود و در سامی [illegible] آمده بمعنی دیوار آجرین که بر آورده باشند
نژاده بوزن قلاده گوهری که [illegible] اصیل خوانند شاعر گوید [illegible] نژاده که در [illegible]
[illegible] کنند [illegible] هم سنگ خاره [illegible] و معنی اصل و نسب [illegible] نیز آمده **نژند** بفتح
نون و [illegible] بود شاعر گوید [illegible] خوبی و زیب [illegible]
چون [illegible] **نوشین باده** شراب خوشگوار و نام نوایی از الحان بود **نژده** بفتح نون
در نسخه میرزا بمعنی زنبور [illegible] آورده **نسبه** بوزن [illegible] که گذشت
یعنی آلوی طری که یکی از اقسام آلو است **نشپه** بوزن [illegible] پوست خام [illegible] که
آن را [illegible] نیز گویند کذا فی الادات **نژده** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
زای فارسی [illegible] کذا فی المؤید **[illegible]** یعنی کبود [illegible]
کسی که در [illegible] پوشند [illegible] **نوشه** بوزن
توشه [illegible] باشد کذا فی [illegible] آورده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کیوان با همه قدر [illegible] باشد که [illegible]

کنه

کنه تشبیه در کاهش [illegible] و در تحفة السعاده نیز بهمین معنی آمده **نبسه** نیز بدین معنی است
[illegible] باشد **نشره** بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آن را خیزاب و [illegible] نیز نامند
[illegible] را نامند و مثال این معنی مولوی فرماید [illegible] و میان [illegible]
[illegible] شده و در ادات بمعنی [illegible] نیز آمده [illegible] نامند
و در فرهنگ [illegible] درخت [illegible] آمده گویند [illegible] و بمعنی شاخ میان درخت نیز آمده
بفتح نون و واو و دال و سکون [illegible] درخت [illegible] باشد و بمعنی خمیده نیز آمده
[illegible] و معنی باشد که در آن [illegible]
[illegible] نامند **نکوه** بفتح نون و [illegible] کاف [illegible]
و به گویند انوری فرماید ای [illegible] دولت [illegible] دولت [illegible]
صاحب [illegible] گویند [illegible] نیز آمده **نظامیه** نام مدرسه است در بغداد
که خواجه نظام الملک ساخته بود سعدی گوید مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین
تکرار بود **[illegible]** [illegible] **[illegible]** بوزن [illegible] فرماید [illegible]
آن دل رسیده [illegible] **[illegible]** بفتح نون و رای مهمله و جیم و سکون
نون در فرهنگ [illegible] آب که [illegible] گویند آورده و این [illegible]
[illegible] بوده [illegible] آب [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] کرده **[illegible]** بفتح نون و رای مهمله و [illegible] و سکون رای [illegible] اول ریسمانی باشد
که هر دو [illegible] در میان [illegible] و دیگری [illegible] دست [illegible]
[illegible] شود [illegible] **نشیب** بکسر نون بوزن [illegible]
[illegible] دیوار بود چنانچه گویند این دیوار چند [illegible]
گویند [illegible] **نوه** بوزن کوه [illegible] باشد که بالای [illegible] کذا فی التحفة **نوه** [illegible]
[illegible] بود **[illegible]** بکسر نون و سکون رای مهمله و فتح کاف [illegible]

کنگرا را نورسته هرچه نورسته باشد و رسیده و نوپا کوره نامند نوند بضم نون و
فتح با و الف بیت نویده بوزن دویده یعنی لرزیده و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آمده
مثال معنی دوم ناصر گوید جهان در هجر او شبها نویده که خلق از ناله او نوویده نکشنده
بکسر نون اول و کاف و سکون نون ثانی یعنی نجسته باشد نکوهیده بکسر نون و رای مهمله یعنی
دعای بد کرده و دشنام داده ناله آواز با درد و فریاد بود نیژه بفتح نون و زای
فارسی در شرفنامه بمعنی سقف باشد و در نسخه میرزا بزای تازی آمده نهروان نام
کوات بود و در شرفنامه و موید خاقانی فرماید گرد مهت نهروان هم تو نهروان
بضم نوشه در نسخه میرزا و موید بمعنی گریه در کوه و فریاد باشد اما اشعار بگوش نکرده
نیوه بوزن گیوه ناله و خروش و فریاد شد کذا فی الادات نیازیج بزای معجمه یعنی
نخفته و آهنگ نکو باشد و دو بیت بسوی چیزی در آنکه مثال عز اخیر سوزنی فرماید
قدح ز شتیاق تو گریست خون گر دستی بسویش نیازیج نکالیده یعنی قید شده
شاعر گوید گر زاین از پیر کین نکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده
قابل سرزنش سعدی گوید بزرگی هنرمند آفاق بود غلامش نکوهیده اخلاق بود نوزهنه
بفتح فا و سکون فا زشت رو و بی ادب باشد طیان فرماید زشت و نا نوزهنه
نانجردی ادی رودی و باطن ردی نیم الیاءی نکو باشد و هینه نامی کرو از ید
و فلو که مسعود سعد در آن محبوس بود و بهمن دو مغیر او گوید ناله از بهر نای من از نهاده
بپی گرفت نگرت من زین بلند جای و معنی بوق تیز باشد که در و رخجک نوازند نای
روین تیز نامند نگری علوجه است که از صنعت آرد و در روغن پزند و قند سوده بر آن نثار کنند
نشوی بجو است نهادیگ مغز چادر که می‌پوشند در ایام عید با دیبن اکابر و جبابره ایام
کمه لند کذا فی شرح الشامی نشودگا بمعنی دوال معین در فرهنگ نخ قسم نیم است از
چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود نهاده بفتح نون و سکون یای حطی بمعنی

ورای

و ورای عظیم یعنی سپاهیان نوبتی اسب جنیبت و بمعنی نوبت زدن نیز آمده و در موید بمعنی
خیمه که پاسبان در آن بنوبت خویش باشد نیز آمده نبی بکسر با و ضم نون و نبی هر دو
قرآن بود ادیب صابر فرماید بسوره سوره توریت حرف حرف زبور بآیه آیه انجیل و
حرف حرف نبی نیوشی سوق و دو دست را نامند نظامی چون این جام از آن نیازی
شد نامزد تکلیب سازی نشنغی قسمی از پیاله بود که بآن شراب خورند خسرو شیرین جام
زهره شب را در گرفته سرکیفه نشنغی بگرفته و در نسخه میرزا نوعی از اسطرلاب باشد در
ادات نوعی از جنگ تیر باشد نازی بوزن بازی سنگ درشت باشد نشکوی بمعنی رشادت
نرگسی جنسی از جامه و خیسه لطیف مشهور نسائی بفتح نون و کسر سین یعنی آهنگر کذا فی المویه
نودری در نسخه میرزا اسلحه شورش کرده بوده و نودارانه نیز نامند و سابقا گذشت سعادت
طعامی اندک بود که بآن ناهار شکنند نازپری دختر پادشاه خوارزم که در حباله بهرام
گور بود نورالی میان نوزبان که مرقوم شد یعنی نوزده کانی و جمله شیر نعمی اخیر نوی یعنی
تازگی و بمعنی ناله که نیز آمده مثال هر دو معنی ابوالمویه گوید زهنگی و نوی نا نوی و شاد نوشی
رسید زمان که بدست و جود بادشوی و نیز یعنی نو گشتی شوی و از آن نیز آمده چنانچه فرماید
راه دین رو که راه دین چه روی بجو شاخ از جستگی نوی نوبهار معروف و نیز نام آتش
و بلخ ابو عبد الله چون نظامی چه بر گل چه در نوبهار عرق گل گلی گل از بس شرمسار نیز بضم
نون و کسر میم و دال نا امیدی باشد فردوسی فرماید زتن شان ببرد بندی سر دان که پرده بیم
خدای جهان باب الواو مع الالف وا معنی بنده فقره و بزرگ است و بعضی از اهل لغت گفته
باشد وا در نسخه میرزا آمده که با خشینه نامند چه آتش چنانچه گویند شوربا و زیره با و برغ باج
نامند سنائی فرماید گر شد رست می بمهر جای قناعت شو که بغداد باغ در بهشت خوان
درخوان و واد در واد وادا بمعنی ادرا واسته بفتح واو و همان است که گذشت یعنی قفیز زنده و بانده
و در موید بمعنی شایستگی نیز آمده و بیدا بفتح واو گم شده را گویند شمس گوید چه نشان آدمیانست

رو قت باقی چون شخص اهرمانیت دشت و میدانا یعنی حاجت باشد ویرا همان برنای
مذکور ویرا بوزن زیرا مفو یاد گیرنده و صاحب حافظه باشد ابو العباس گوید کمی رود
ویرا پایه بخت که گوید نباشید از لخت وکانا بوزن همانا پاره از خوشه خرما کذا فی
الموید مع الباء ویچ بفتح واو وکیج و وف باشد مع النون ونشت بوزن هشت چهارم روز از نوروز
که نوروز دهان نیز نامند و بتازی خمسه ستره فند دیگای با فای عجمه نیز آمده ورشت بوزن و معنی
همان برشت مرقوم در فصل با ویب بکسر یای حطی بمعنی حاجت باشد وشت بفتح واو یعنی
جست و خیز و رقص کردن و وشت بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی برهنه از پوشش برهنه باشد
و در تحفة السعاده بفتح راء آمده مع المیم والنون وامیغ بکسر ذال معجمه چیزی از ننگ را گویند که انگور از آن و
و درمیوه چیزی باشد که انگور بر آن اندازند و نیز جایی که انگور ریسته بود ورنباج بر لجا
معلوم نای دشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف آفتاب گردد و او خیره گردد و در
شرفنامه گوید که در آب روید و برگ او روی با آفتاب دارد و بار آنرا برای خنکی خورند و
نیلوفر نیز نامند شاعر گوید گشاده دیده بهار ستاره چون نرگس ورایب در شکل
آفتاب چون ورتاج و در نسخه وفایی نام کلاغ باشد که در گرم سیر شیر از آنرا تو لی نامند
و آفتاب پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب میل نماید او نیز روی بآنطرف آرد
وریخ همان وریغ مرقوم که گذشت یعنی بندگاه و میان ساعد و بازو و بکسر را نیز آمده ورسیخ
بهپتانه خانه بود وریج بکسر واو و فتح رای مهمله در و جیش کذا فی الموید و آنرا اگر نیز بند
دفریه و فرنج و دریج هم خوانند وریغ بوزن و معنی همان فریغ باشد که در باب فا گذشت بفتح
رشت وریج بوزن فریج و بکسر واو نیز آمده قدر و مرتبه و نیز ریگ و شکوه باشد
از دیا فی ابرح و شد دریج ویرا از آن حدود و بکسر واو و فتح همان وریج که گذشت
وریخ بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر تا پرنده ایست که او را نیز نامند کذا فی
دیوان پسوری نامند شاعر گوید گشته در جنگل عشق تو گرفتار دلم همچو وریخ که در جنگل

بزاریم

بزست امیر وروغ نیز آمده بدال مهمله وازیج بسکون زای تازی و بای حطی و کسر
نون ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند و بر آن نشینند و آنرا با دریج نیز نامند و گذشت
ورواج بیای حطی بوزن سیلاج در تحفه نوشته اما اشعار بحرکتش کرده ووغ بوزن کج
کنجک باشد انیفیت مع المیم والدال وامیغ بکسر واو و لام همان وریج که مرقوم شد یعنی بندگاه
که او را پهلوی خوانند و بفتح و بحرکت لام آورده و گفته پنجه بعد گوید
طرز از وریج دستوه و دراج و غوز و ازانزبان اهل دار المرز و شم نیز نامند مع الهاء والخ
کاهی که چین بوشند کذا فی التحفه و در فرهنگ باشد شمس فخری فرماید کمان
بهم که بود فلک تا ابد باقیست سعید دیل بر بهی کمان شد واخ مع وریغ وروه ونیغ
در وقت خوش آمدن از تماشا و چیزی گویند تراری فرماید گندم و جو مباش که امسال
نان جاودر پیش خوش بود دریغ دریغ وهوه و وواخ وواخ نیز آمده مع الدال و زید بفتح واو و دال
زای معجمه و داود ضم زای دوم نام دریا النهر باشد رود گوید اگر پهلوانی ندانی زبان
ورزرود دریا مادر النهر دان و در نسخه وفایی ورا رود باهمیت وپسند
بپسن مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی بسیار بود رودکی گوید امروز باقبال تو ای میر
خراسان هم نعمت و هم روی نکو دارم و وپسند وید بوزن قید همان ویدا که
گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و ویدا و نوید قافیه کرده و گفته لب ولی
تو باد از فرخی خندان ز عدوی تو باد اه بوید مراد این شده و از بن دولت
فرخ امید آن شد چون نام او زعالم و بیدا نماند در نسخه میرزا عمارت رنگین باشد و در
موید بمعنی عمارت آمده اما در بیانی چینه دیوار باشد که نیز نامند و مویدش نیچ
حکیم انوری فرماید فلک اعتذار تو والا دولی حیا از علم تو حکم و در نسخه
میرزا نیغ رود باشد یعنی حکیم واو نیم پسر باشد فرزند پسر فرماید در صفت شخصی که اهنر بر
داشته باشد و او راصفت و اهیگشاند گوید در اشهر پاران چه او بهاده که مرد به

نام او هست واو و بمعنی باد نیز آمده ورستا بفتح واو و را و بسکون سین و تای
قرشت انچه روز بدان گذرانند و بتازیش وظیفه نامند ورشتا نیز بمعنی است
وسپ بفتح واو و سین مهمله شد در تحفه بمعنی باشد یعنی مرجان و لیند موب اوست
وژد بفتح واو و زای پارسی و سکون نون و دو نیز و بفتح واو و زای فارسی دیگر بوزن مزد
نام صمغ درختیست که بر درخت ون باشد که بعربی حبة الخضرا خوانند بیش بوهمان
و پستا و که گذشت میاژا واد مانند باشد بوزن کوید مرصع نو کرش کنم …
باد از کنم انگشت قهوانکیسته و نیز بمعنی بار باشد گویند شتروار و خروار مثال این …
مولانا کاتبی فرماید مرغیست شتروار با بچه و تن شتر دل کنم غم کباد مجره من و در
فرهنگ بمعنی نوبت نیز آمده و مثال این بیت و دیگر را اعاده و از آذر که گذشت
شعله آن شعله لرزان آمد واگر بسکون تای قرشت پوستین دوز بود …
فرماید نهاد روی بحضرت چنانکه رو به پیر … واگری آمد از در تیماس و …
پیشه بود و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه میرزا آمده که بدل تا نون باشد اما در فرهنگ
بتا آورده و گفته که وات پوستین بود وجوگر بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون
رای مهمله در نسخه وفای بمعنی بود یعنی فتوی دهنده وخشور بوزن عصفور بمعنی باشد چنانکه
اسپتا دقیقی فرماید که حال از گذشت دی یکی وا مانده و فردا همی گویند پنداری که
وخشوریست یا گنداورکار برای مهمله بوزن سرکار هر بنا با گفته ندارد چون فرزه
و باد و بنجان و بشال آن و آز ابو با تخم خوانند واتر بفتح تای قرشت یعنی دو ورتر
گویند یعنی راه اترند ویره بوزن تیره در نسخه وفای بمعنی یاد و حافظ باشد و بمعنی
افغان و آشوب نیز آورده و مثال میرزا اول اسپیهی فرماید … نیز ویرست بسیار دان
گر و مهیست احوال اکبر شاهان ورزکار بوزن و بمعنی برزکار مرقوم که برزیگر باشد والاذکر بسکون
ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار چینه سازد مانند و بوزن والاذکر …

نمز

وشتار

مانند وهر بوزن دهر ولایتی بوده در شرفنامه ویسپتر بوزن و بمعنی چند پیستر
باشد که موب اوست و تخوبست که چند پیستر خایه اوست وزیر زردچوبه باشد
بوپی دستور را نامند کذا فی الادات وزه بوزن دریق و تحفه اطفال که معلمان ایشان را
بان تعلیم دهند کذا فی المؤید و بمعنی راننده نیز آمده چون کشنده رو در انشور سعدی
گوید چه کودک که آتش ندارد خبر که نمدار دستش در مهد ور مع الزاء و الزا بفتح واو و تشدید
زای معجمه خوک نر باشد و آن را گراز نیز نامند ورساد بر او سین معلقین بوزن پرواز
ولایتیست و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظرف و رخسار نیز و رسانه مانند ورنه
و دوالفقار باشد کذا فی المؤید و در ادات بمعنی مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی
ارمان کاری و مجره اهل این کار نیز آمده و بمعنی دباغت نیز آمده و نیز بمعنی حاصل
کردن زرع و کشت نیز آمده … گوید کس چه داد کم شنید در خلوت و در زرکردن
مزارع ملکوت مع الزاء الفارسیه وژک بفتح واو و کاف و سکون تای قرشت دانه انگور بود
کذا فی المؤید مع السین ورسی در نسخه وفای خوشه گندم باشد وابیس نام حبیبکه نعیم
و ابیس عاشقه بود کذا فی المؤید ویسه بکسر واو نام معشوق رامین که ویسه … نیز گویند
و رامین را رام نویسند … همایون اگر مرغ هم ضیدپیش گشت دل رام …
ویس گشت ورسی بوزن کرسی چوبی بود که در میخ … کذا فی التحفه و در ادات بمعنی پنبه
رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را آمده ورس … بفتح واو و بسکون رای مهمله …
گیاهیست که بو بی اثر مانند مع الشین وش … مانند بود گویند خوردوش … وش و در مؤید
بمعنی نباله دستار و نام شهریست در ترکستان شاعر فرماید در تعریف اسب
تکاپوی شهر را از جگر … یک تک دوید … ورزش بوزن لرزش …
منش باشد و حدی فرماید … خویشتن …
وریش بفتح واو و کسر … بسیار و انبوه باشد و استعمال او در غیر ذی … کنند

چون مال و عمر و پیشه شاعر گوید جمال دولت و دین اگر کرد بازپرسش ز نعمت تمام
زد و لغت و هش مع الغین ورغ بفتح واو و سکون رای مهمله بند آب بود که در پیش پل
بندند شمس فخری فرماید ای وای اگر چون جمال الحق و الدین در پیش سیل حوادث ننهد
ورغ و خسته یعنی نورد و فروغ باشد در نسخه وفائی وزغ غوک باشد که بعربی ضفدع نامند
وارغ بفتح واو و ضم رای مهمله بچه تاک بران اندازند و در فرهنگ قواس بچه از
درخت خرما بر ندارد برای بچه خسته آمده کذا فی المؤید وداغ بفتح واو با رای مهمله علامتش
بود عمید فریدی گوید السن حسن چون کنم پنهان گرد ها نام کشند زبانه و داغ وروغ بوزن
دروغ آروغ باشد و آنرا ایغ و در عجب نیز گویند وغوغ بفتح واو دین آواز دیغ بود کذا فی
التحفه مع الفاء وداف در نسخه میرزا نام جبل باشد که از آن نیز واف و درخوان نیز خوانند
مع القاف وثاق بفتح واو خانه باشد انوری فرماید در وثاق رست آدم توان ق
با غرض همه دغا و دغاق وشاق غلام بچه باشد و در نسخه میرزا ایضا خدمتکار در روایت آمده
وامق نام عاشق عذرا و نیز که از اصطلاحات نزاد است و شرح این در بیت مع اللف
بهای عذرا مرقوم شد وقواق در تحفه نام درختیست در هند که بسیار عجیب بعد دهبار
کنده شبانگاه خزان و در نسخه میرزا قواق بفتح کوهیست که در آن معدن زر است
و در نسخه چندان زر باشد که قلاده سگان را از زر کنند و در آنجا بوزینه بسیار بود
و بوزینگان را خدمت آموزند چون رفتن بخانه و هیزم کشیدن و غیره و آن درختیست که بر
آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و سخن گوید و چون از درخت بیفتد دیگر
سخن نگوید و بمیرد و دهان درخت را نیز وقواق خوانند فرماید نیست بجانه که
هیچ دیو در زمین نشد سخن برای شد چون درخت وقواق مع الکاف ورک
بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفائی بزرگ و درنده و مردم خوار وربک
بفتح واو و جیم و نون و سکون نون اول اسپرغم باشد که بتازی ریحان نامند خردگیه

دگرگه

در جنگ رامی نوبه کند دیگران برخلاف زنگی در نسخه در پیش یعنی زشت باشد و
وردک
کرنت ورتک بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون را در نسخه میرزا بمعنی چیز باشد و در مؤید در نسخه
وردک آمده بوزن غوک و در فرهنگ همین در وردک آمده بمعنی علف پوشیده باشد
و هندی حره نامند وشک بوزن خشک اشق بود و اسپیغ نیز نامند وشنک بفتح واو و سکون
تای فرشت نام مرغی باشد که بعربی سلوی خوانند وزک بوزن وحشی وزغ باشد که بعربی
ضفدع نامند وزنگ برای مهمله بوزن تنگ خاربیست که آتش آن بسیار تند باشد وشنگ
بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله هر دو کنیه دارد و باشد کذا فی المؤید وشنگ
بوزن چنگ با ازار بر بن باشد ویک بمعنی بکفت و بعربی ویحک گویند و زود پیچ
فرماید سخن گفتن خوب و کردار نیک نکو دار کین نیکوانست ویک انامش قوی
بمعنی ای آورده و صاحب تحفه نیز معنی وای و ده های بر کرفته نکبت آورده وینه کمر او
و سکون یای حطی نام فرسنگ بود ودابک بفتح باو و سین مهمله خمیازه و دهن دره و دهن
دهان خسته گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسیه ونگ بفتح واو و نون اول و سکون نون ثانی
در شرفنامه چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از آن خورد و در نسخه نیز تفسیر تاک به بیخ
آورده و از این بیت مذکور هم چنین مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بدین بیت مؤید این
معنیست نبود عجب ز دولت شاه از بام فر کرد و حق معلوم انگور از ونگ و در
نسخه میرزا بمعنی ریسمان آمده که هر دو سر آنرا بجای بندند و انگور را بر آن آویزند و آنرا ونگ
نیز نامند کذا فی الفرهنگ وژنگ بوزن خنگ در نسخه میرزا پیوند و آرایش جامه و پوشش
باشد که آنرا فراوزینه گویند اما در جای پاره بود که بر جامه دوزند و بعربی رقعه بسته
ونگ بوزن رنگ نیی دو فای باشد و مولوی گوید ما از شما زاده آدمیم تنگ دست کر
سخت و انگور وانگ منیم ونگ دهخدا نیز آمده منصور شیرازی گوید شاخ باغ جلال
نزهت کرده بن برگ زکوه بخل عطای نزهت قادر ون ونک وهنگ بها بوزن

درنگ بمعنی آمده اول مقعر چون که بر پای بند بود شاعر گوید چون برون کرد از و
بند درنگ در زمان در کشید محکم تنگ دوم مخی بود که زنان بجهة فربهی خورند
و بلغم نرم و لعاب بازد چون بر نقطها سوم آب بود که باز خورند کذا فی الفتح
وشنگ بفتح واو و شین و سکون نون میل باشد که ملاجان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
واذرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج بود و باذرنگ و بادرنگ نیز گویند
وشلنگ بشین معجمه بوزن و رنگ فرقه باشد که بوها حلقه حلقه مانند وشلنگ بکسر شین معجمه
حلقه حلقه مانند و سکون نون در فرهنگ مثل چوبک زن بود لهذا در شیراز جمعی اکه در ماه
رمضان مردم را بیدار کنند برای سحر خوردن و شلنگی خوانند مع اللام ویل بوزن
نیل ظرف باشد [illegible] ادیم خورشید دهم چون ذره است ذره بر [illegible]
چون چاه ویل و در ادات بفتح واو آورده و در نسخه [illegible] شاه بمعنی هنگام [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] این جهت ردد کی شده [illegible] بود و [illegible]
[illegible] وکال بفتح واو و کاف فارسی انگشت باشد که [illegible] نیز [illegible]
وزول بفتح واو و زای فارسی [illegible] باشد و در نسخه میرزا بمعنی [illegible]
کذا فی المؤید و الادات وشکل بشین معجمه و کاف [illegible] آورده [illegible]
[illegible] وال [illegible] باشد وشکول بوزن [illegible] در نسخه میرزا [illegible]
در کار باشد مع المیم وام [illegible] باشد و مانند [illegible] مرکب استعمال کنند و [illegible]
نیز گویند مثال این [illegible] بخشش [illegible] از ایشان بار بر دار [illegible] وام [illegible]
[illegible] وزم بفتح واو و سکون زای معجمه در فرهنگ آتش باشد [illegible]
[illegible] تا بود [illegible] از آب وزم وشم بوزن
چشم بخاری که از آب گرم و دیگ و طعام گرم و زمین [illegible] و بخاری که در زمستان
در هوا پیدا آید و نزم نیز گویند و در فرهنگ [illegible] شبیه [illegible] و از این جهت [illegible]

شاه

شاه آورده در جنب [illegible] ماننده [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] پار [illegible] بود [illegible] عقب کرده مع النون وارن
بفتح رای مهمله [illegible] و پشت و میان ساعد و بازو که [illegible] خوانده و در نسخه [illegible]
آمده وزمان بفتح واو و رای مهمله [illegible] باشد ورستان بفتح واو و را و سکون سین مهمله
است باشد و ورستان بشین معجمه و نون نیز آمده وان [illegible] مانند [illegible] وان و
دشت وان [illegible] نیز گویند [illegible] تیز باشد [illegible] بفتح واو و کاف [illegible]
سکون شین [illegible] وشکریدن بوزن [illegible] کردن [illegible] وشکن
بفتح واو و دال مهمله و سکون شین و واو و [illegible] کاف [illegible] کذا فی المؤید
[illegible] [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] بکسر رای مهمله بوزن
کاروان [illegible] کذا فی الادات واویان بوزن [illegible]
[illegible] گویند والان بوزن [illegible] [illegible] و در [illegible] واو [illegible]
فارسی [illegible] کردن [illegible] وارن [illegible] رای مهمله
وارون باشد ورزگن [illegible] اشعار [illegible]
و در فرهنگ بفتح واو و زای معجمه و کاف فارسی آمده وازگون [illegible] بشم
نیز آمده واغیدن [illegible] کذا فی المؤید واردن [illegible]
[illegible] وارهین [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بوزن
[illegible] وابرون [illegible] وشن بوزن [illegible] باشد [illegible]
وشتن [illegible] وشتن
[illegible] ورودن [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] مع الواو وکو بوزن [illegible]

نیز آمده

در خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف چشمهای آب روانست کذا
فی المؤید مع الیاء والنون ونونه [illegible] بمعنی گلگونه بود و آنرا اقتحار نیز نامند ونیشه بوزن رنجه
[illegible] بود که عرب عرین نامند وروده بوزن پرده برج کبوتران بود ویژه بکسر واو
وفتح زای فارسی خالص و بی عیب و بی آمیزش بود مسعود سعد گوید ویژه [illegible] گشت
چه گنج روان [illegible] سنگ شد زعشق در ده رطل گران و معنی خاص نیز آمده حکیم
فردوسی فرماید بفرمود تا نوذر آمد به پیش ابا ویژگان و بزرگان خویش ویرواه
براء بی نقطه بوزن [illegible] در نسخه وفائی [illegible] باشد یعنی بالاخانه و در نسخه [illegible] بمعنی چهار طاق
آمده و [illegible] است وخشینه بوزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد در نسخه میرزا و [illegible]
بمعنی مرغ سفید آورده ویرویشه بفتح واو و نون و ضم بای فارسی و کسر شین معجمه [illegible]
باشد چون چادر و غیره در فرهنگ [illegible] آورده و در [illegible] بحذف نون نیز
آمده ویشکنه بفتح واو و سکون راء و شین معجمه و نون و سکون کاف عورت مرد باشد
که زن [illegible] گویند و [illegible] نیز گویند و در ادات بوزن [illegible] آمده
و بمعنی با هم [illegible] توان وشینه بوزن [illegible] باشد کذا فی المؤید و در ادات
بسین آمده [illegible] نیز [illegible] از وشنی
وه بفتح واو کلمه ایست که در وقت تحسین نامند واله بوزن زمانه [illegible] باشد
ویره بوزن زیره درخت [illegible] باشد کذا فی المؤید در فرهنگ [illegible] درخت [illegible]
باشد ویله بفتح واو و لام و سکون [illegible] بمعنی وای ویلا کردن باشد در نسخه میرزا و در تحفه
[illegible] باشد و [illegible] مذکور [illegible] دارد ویکره بکسر واو و سکون [illegible]
[illegible] کاف [illegible] که در کار [illegible] کند و در عاقبت آن
اندیشه [illegible] پس [illegible] کار [illegible] گفته اند [illegible] باشد که کارها [illegible] کنند و چست
و چالاک بود و در [illegible] بضم واو آمده و کسر کاف و فتح دال نیز آمده و [illegible] کرده را

بوزن

گویند بوزن ریحان و در ادات بکسر واو و [illegible] و توان باشد [illegible] بفتح واو [illegible]
باشد و [illegible] نیز آورده [illegible] بفتح واو و سکون [illegible] کاف نام ابرقوه باشد

ورکوه

که قصبه ایست در حوالی همدان و آن بالای کوه باشد و معنی آن ابرکوه [illegible] ورکوه نیز
نامند [illegible] بوزن [illegible] خشم باشد ویده بوزن دیده [illegible] باشد [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] هر دو بضم [illegible] نامند وروده بفتح واو
و نون و سکون [illegible] و کسر دال [illegible] ریگ [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] کنند ورده نام [illegible] از لغات اضداد است [illegible] کرم آمده
[illegible] وشکول بفتح واو [illegible] کاف [illegible] شین دانه انگور [illegible] ویشیده
بوزن رشیده [illegible] گسترده باشد [illegible] ونانه [illegible] بوزن زمانه [illegible]
باشد ورزه بوزن [illegible] باشد و این [illegible] ورزیده
در نسخه [illegible] چیزی باشد که [illegible] باشد چون پوست [illegible]
گویند که [illegible] باشد [illegible] بضم واو و سکون شین و کاف [illegible]
[illegible] ولاده [illegible] بوزن
[illegible] باشد [illegible] نامند [illegible]
[illegible] گل [illegible] بوستان [illegible] نیز
آمده [illegible] بفتح واو [illegible]
نام [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بضم واو و زای فارسی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
مع الیاء [illegible]
[illegible] بفتح واو و سکون سین [illegible]

که گوئی هر دو دسته باشد هرکدام دیگری را دشنی خوانند **وشنه** بفتح واو و کسر شین معجمه [illegible] بمعنی از جاهای
حبشی است منسوب بشهر وش که بیشتر در روم شده و [illegible] بیشتر آمده **ولوایا** بفتح واو و سکون
لام اول و کسر ثانی بلغت اهل سمرقند نتاج که گذشت کذا فی المؤید **وخشو** بوزن بخشی نام
جانوریست ایضا منه **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **ورکوشی** بفتح واو و سکون رای
مهمله گوشواری دراز باشد که گردن رسد کذا فی الثانی **وماندیکا** بوزن درماندیکا [illegible] در شکم
در دوره [illegible] باشد **وخشر** [illegible] باشد **وشنر** در [illegible] بمعنی سیخ بود و [illegible]
جهان [illegible] پرستان هند [illegible] که باشد چه وشنی [illegible] و [illegible] که همان وشنی
در روم بود و [illegible] شود [illegible] بواسطه [illegible] مذکور باشد [illegible] تصور کرده باشد
ورنجی بفتح واو و رای مهمله و کسر جیم و سکون [illegible] بود **باب الهاء مع الالف** **هانا** [illegible]
باشد [illegible] فرماید حافظ دست [illegible] جانت [illegible] تن [illegible] زنده است
تن زنده [illegible] باشد **هوها** [illegible] باشد **هرا** بفتح ها و [illegible] ساخت
[illegible] باشد [illegible] باب [illegible] و دوش بود [illegible]
فرماید [illegible] زمانه زبان [illegible] و در فرهنگ [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] زرین و سیمین که بر [illegible] زین
[illegible] بار [illegible] و بعضی از شعرای [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] که [illegible] آمده و [illegible]
[illegible] که این [illegible] **هزار آوا** [illegible] **هسه** [illegible] است که از برای [illegible]
[illegible] و [illegible] **هلاهلا** بفتح هر دو ها در فرهنگ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] زبان [illegible]
[illegible] کرد [illegible] **هسید** بوزن [illegible] باشد کذا فی [illegible] **هاها**
[illegible] **هاها** یعنی [illegible] فرماید [illegible] زمزم

با عارض و زلف و خط [illegible] **هما** بفتح ها و سکون [illegible] و [illegible]
بود **هم آواز** [illegible] بوزن [illegible] کذا فی
الاحباب و در فرهنگ [illegible] باشد [illegible] انداز [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر [illegible]
آهنین بود و [illegible] **هرمز** [illegible] بود انوری فرماید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و [illegible] **هفت** [illegible]
آمده [illegible] **هما** [illegible] هفت [illegible]
هنگفت بفتح ها و سکون نون [illegible] باشد [illegible] اطلاق
کنند سعدی [illegible] گر [illegible] بوزن [illegible]
و در [illegible] **هام** [illegible] بفتح ها [illegible] است
[illegible] باشد و اگر [illegible] است [illegible] کرده است
هیچ بوزن [illegible] کذا فی [illegible] آمده [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] **هیلان** در [illegible] که [illegible]
[illegible] انوری فرماید [illegible] کند
[illegible] **هم الحال هیچ** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] و در فرهنگ [illegible]
[illegible] **هم آواز هیچ** بفتح ها و دال [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] و در [illegible] **هیچ** [illegible]
[illegible] **هزار میخ** [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] هزار میخ [illegible] **مع الدال** [illegible] فرماید [illegible]

گوید و همان	مانند تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای شریعت زادوا
زادش داور فرد و هرمز نیز گویند اورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا هرمز دبیل روز پنجشنبه
نیز آمده و باین معنی فردوسی خنک شده	بیاشم درین رزم چند روز	ششم روز هرمزد
کین فروز هرمند نام رودیست بر حد ولایت غزنین کذا فی المؤید هرمزند بمیم و غای
معجمه بوزن افزونه باشد کذا فی الفرهنگ هند بوزن قند پنجمیش فردوسی فرماید
گشاده بر ایشان شود راز من	هر نیک و بد هم انباز من همینه با فا و یا نیز آمده
مولوی معنوی فرماید	گفت ریب گوز افغان هند	که مبارک طلعت و فرخ نبید هرمند
بفتح ها فردوسی فرماید	زنخی که کشتی درین رودبار	زا دادم ای بخت ... مند
هرنه بکسر ها و فتح را نام رودیست در نواحی جرجان که منبعش از کوههای ری بود و از
جانب جنوب ... لاحق گردد و رودی عظیم شود و نام رودی از نواحی صفاهان نیز باشد
هزدکند بفتح ها و زای معجمه و سکون دال و نون و ضم کاف جنبه یه ستر باشد هادرد
همان در جنگ باشد شهنامه	همانم که سب ... هوش دار	سلیح و هادرد را گوشدار
هیمه بکسر ها و فتح یا و سکون را بادهٔ کرمان باشد شاه نامه گوید	اگر هیربد بود
بکن گلکه بکز خود و توی هیربد	و در نسخهٔ میرزا حاکم آتشکده باشد	و ازین بیت
این معنی راست آن فهمید هیربد نیز گویند بحذف یا فردوسی فرماید	همان روز پاک بگشید
زهر بد پرستیدن ایزدی	هله بکسر ها و فتح لام نیز بگذار مولوی در مثنوی فرماید
... تا ... هنگار بفتح ها و سکون نون و رای مهمله
بمعنی مقدار باشد و هنجار مثل اوست	همید بوزن فهید چیزی باشد که بزرگان
خوش باز ... دهند تا گاه از وانه جدا گردد	هیه بفتح ها و یای موحده نیز آمده
هویه بوزن دویه ... باشد که گرد اگرد دکانها ... شتر دارند کذا فی ...
سنائی فرماید	تو هنوز از بهر رعنایی زبهر لاشه	گاه در بند هویه گاه در بند ...

هنجد بوزن رنجد بیرون کشد هنجیده در نسخهٔ کاسی باشد که بوی بهند باهست
هنباز آنچنان را گویند که با کسی دیگر در یک چیز شریک شود و باهمیش ایم همراه باشد و دیگر
با توشه با کسی شریک بود هنبازه هم ... باشد و در نسخه ... بمعنی هنجوده
آمده و در نسخهٔ ... فضل آدمی ... بر حیوانات نیز آمده حکیم سوزنی
فرماید	تو ماه پاکی که بودی لیک ریش آورده	نیز بر ریشت زن و گر نیز خوبان زن
ه بضم ها و سکون واو و واو ... نام ابوازباشد که کوکب
مشتمل بر چند ... ستان نیز نامند هشیار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون
... باشد فردوسی فرماید	هشیار داد ... که از
در و ... گز دو ... هفته بفتح ها ... اول ... که افاده
عموم کنند چون هر جا و هر کس ... باشد که در میان کمند ... خواهد
آن مغز بود ... که این بفتح ضم ها ... هژیر بزای فارسی بوزن فقیر
... باشد ... آمده همکه بکاف فارسی بوزن
افروله را نامند هنر بفتح ها و سین ... بوزن پیرنج باشد هژمار بزای فارسی
بوزن انبار ... زیاده که اسب ... آن را گشتند ...
خوانند هنگامه گیر ... دیگر ... گیر سعدی گوید	بکر دو خردمند روشن ضمیر	زبان
بند دشمن زهنگامه گیر	همخیار ... راه ... باشد و در نسخه ... باشد
که راه را گذارند و در ... راه روند گویند ... راه میرود کذا فی الادات
... جاده آورده	... زهنجار دیگر در آمد بروم	فرو ماند گنج اندر آن
مرز و بوم هودر ... هوار ...
... هینه نیز آمده مثال این شیخ سعدی گوید	...
هموار گفت خاموش چون کنم ... ازیار ... تیز ... فرماید

در سلق و اهلاکی کین گلشن عالم افکند ز گل غلغل و هموار شکوفه و باین معنی باضافهٔ با نیز آمده
با بادر نام ولایت شام و ملاذان بزرگ گویند هور آفتاب بود و در گرشاسپ نامه حکیم
فردوسی فرماید چو از باختر برزند تیغ هور ز کان شبه سر برآرد بلور امیر زاده هم
بمعنی ستاره آورده که در صد هزار سال یکبار برآید کذا فی الادات و در فرهنگ بمعنی بخت
طالع نیز آورده و هم او فرماید نه هومان فزون بود در خشم زور نه هژبر گرده چه برگشت هور
هیر بوزن تیر آتش بود کذا فی المؤید هیکل بفتح ها و سکون یای حطی و کاف فارسی آب پیاله
بود که برقی زنند هندوبا بمعنی هندوستان خلاق المعانی فرماید نجاتم و که دریابش بنگر کاف
نجاسات که بر سر برود هندوبا مع الزاء هرز هان هر فرد مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر فریدون
و دیگر نام عاشق کمال اسمعیل مثال معنی اول سراج الدین راجی فرماید تعقبت ازل ارزاق خلق بر نوشت
مدان سعادت و کشت زهره فرد کیوان معنی دوم سعدی گوید شنیدم که در وقت نزع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان معنی سیوم نزاری گوید چه ... هر ... در طلب وصل گل
کرد ... هگرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی هرگز
هبنه بوزن و معنی هیزه باشد هنبز بفتح ها دال و سکون نون ... که آنرا در
داروها بکار برند و ... هوز نام مقامیست و در فرهنگ
آواز تند ... که از ... هرکز نفی ... و لا یزال بمعنی
هیچ وقت هیچ زمان نیز آمده هنوز بمعنی اکنون هنیز نیز بدین معنیست کذا فی
المؤید فردوسی فرماید در یوسف زلیخا خبر دار داری باین هنیز که در دی نخست ...
چیز هنباز بوزن و معنی انباز بود هاویز یعنی آنکه با دیگری در آویخته باشد در جنگ و نیز نزاری
گوید بهر فرقه برزند که زخم چنانکه آمد ... هاویز و بسکون میم نیز آمده و هم او فرماید
زنانی ... هم آویز بودند ... مع الزاء المعجمة هاژ ... حیران و ...
... فرماید ... که ... ازو بست و ... در ...

بمز

یعنی تحیر ... ماند و ... آمده مع السین هراس ترس و بیم باشد و در تحفه ...
بمعنی آمده هراس بضم ها و سکون رای مهمله ... هرس بضم ها و سکون رای مهمله
... در نسخهٔ دیگر نام ... السلام و درویش ... نام
حکیمیست که ... اسکندر بود ... او ... اما صاحب تحفه گوید
که هرس نام مرد بیت و این دو بیت عنصری ... شده ... هرس ...
... معنی ... آنکه ... کرده ... بیت
مخالف این ... که این دو بیت که صاحب تحفه گفته ... مع الشین هراش
بوزن ... باشد هالوش بوزن و معنی خالوش بر قوم شاه ... گوید
... هوش بمعنی آمده اول
هلاک باشد فردوسی فرماید ... بود ... بود
... فرماید ... که ... برگردان
... بود ... سیم ... بود انوری فرماید ...
... هوشنگ ... هشتونه بفتح
ها ... و سکون شین ... که ... باشد
... بسکون ... کذا فی التحفه هبش بوزن ... جنبش
... مع الغین ... بفتح ... باشد ...
که در وقت ... برجامه ... مع الکاف هاک بوزن ... بود
فردوسی فرماید ... که ... آمده ...
هراک بزای ... که ... مع ... بوزن
آورده ... اورده ...
... مردم را ... هنگ ... بوزن ... باشد در تحفه

معنی برف آورده که از زوت باشد این لغت لولنگ نیز آورده و نسخه مذکور بجای نظر اقسام
نرسید و اگر ترجیح و هیچ از سین را نباید هر دو معنی نوشته شد و در فرهنگ هلاک آمده
بنای زشت یعنی برف **هسک** بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین مهمله نیز آمده یعنی
حالی که گذشت یعنی چیزی که بدان خورد از برنج بندند تا که از دانه جدا شود **هلک** بفتح کاف
و کسر ها فراق بود و هلک جدا از ها لام نیز آمده و در فرهنگ بضم ها آمده و امیر خسرو فرماید
ز آب سنان بنیه دشمن فرو شد آن چون زانتوی خود دل او را هلک بود **هولک** بضم ها
فتح لام چوبی که از چوب درخت شاک تراشند و بر آب نهند و باد و بازی کنند و در فرهنگ
معرکرده بازی شد **هیرک** برای مهمله بوزن زیرک بر خاله بود **هلیک** بفتح ها و یای مجهول
در نسخه بمعنی دست باشد **هولک** بفتح ها و لام و سکون واو ابر باشد و هلا گفت ابر گوید
و معنی موبر نیز آمده کذا فی التحفه **هنجک** بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم [illegible]
باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو و برگ خار برگی دعلول گویند
هوکبک مرغ شب آویز بود و او را مرغ حق گو نیز نامند **مع الکاف الفارسی** [illegible] بفتح
بوزن فرنگ مرد پرورش باشد در نسخه فاضی **هنگ** بوزن سنگ یعنی [illegible]
زور و قوت آمده و کسانی گوید ای زور و ده تیغ تو زاینده فرهنگ رنگ [illegible] و در فرهنگ
فرعالم از فرهنگ هنگ و معنی آهنگ کردن نیز آمده و در تحفه بمعنی آمده اول
گروه شستن و تیار بردن و این بیت منوچهری بر همان معنیست ای رئیس مهربان ای بزرگان
هم گداز و زور و در ذیه در زانو کن فرهنگ هنگ دوم بمعنی هوش آمده سیم دانا
چهارم دم آنچه باز خورند ششم سنگ بود نیمه دقار و دیگر [illegible] معنی هوش آورده
و در نسخه بمعنی زیرکی و هشیاری و وقت و قار قوم و سپاه آمده و در موید سلاطین
و در [illegible] باشد بمعنی زیرکی و هشیاری فردوسی فرماید [illegible] گفت شده که این
هنگ هنگ که ما زنده ایم و تو در زای جنگ و دیگر نام فارسی که از اسباب در آن

کرکیخ

دیگر آب

کرکیخ بود و هوم عابد او را گرفت هم او فرماید می بود چندی [illegible] زکرده
پشیمان و دل بر زخون **هنجرنگ** مانند [illegible] بود **هخورنگ** نباتست النقش باشد و خرد فرماید
نه برین عنقت فلک بر کند صحت نفس چنین تا که بیدار بود هخورنگ **هفت رنگ** کبیتست در
هند که هفت رنگ دارد و در داوات گوید چیزیست نقش **هرک** بضم ها و سکون را
مهمله نیز بغل و بهوت بود **مع اللام هال** قرار و آرام بود و دقیقی گوید [illegible] بر که مرا نیز
جای هال بود بجز تو دوست دگر خون بر من حلال بود **هال و دال** هر دو بمعنی شریک و انباز
باشند و معنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول از خسروی گوید این آتش این [illegible] و دیگر کی
هر چار موافق نیکو و زنده هال مثال دوم [illegible] فرماید به کجبر که چو بیرزان چون آتش
بر آن [illegible] هال سوی هال **هیکل** چهار خانه باشد یعنی بتخانه و در تاج الاسامی
مسطور است که هیکل خانه ترسایان و تیرنا بلند باشد و شبه به [illegible] الطویل و یقال الکبیر
العظیم من کل حیوان **هرقل** بکسر ها و قاف نام [illegible] بیت خاقانی فرماید سر دیگر راهب اندر دید
هرقل کند شیخ این ابیات [illegible] و معنی کی از ملوک روم هر دو بیت **هرول** بکسر ها و سکون را
مهمله و ضم واو و لام [illegible] بیت مانند [illegible] که در میان [illegible] باشد و لزا ملک نیز گویند بکسر ها
یعنی یکبار باشد [illegible] اگر [illegible] تو [illegible] باشد [illegible] هیکل و معنی [illegible]
نیز آمده که بیل تیز نامند و [illegible] نیز آمده و در فرهنگ بمعنی [illegible] آورده و باین بیت مولوی
تمسک جسته ای [illegible] چنان [illegible] خورشید [illegible]
مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی [illegible] سوزنی گوید هیم [illegible] چندان کم [illegible] اندر
[illegible] **هوم** بوزن بوم [illegible] از خویشان فریدون که [illegible] افراسیاب را گرفت
هرتوم بفتح ها و ضم را [illegible] و سکون واو [illegible] بود و معنی [illegible] کذا فی
الادات و در تحفه السعاده **هرتوم** نیز بمعنیست **هروم** برای مهمله بوزن [illegible] نام شهریست که
اهالی بر رخ خوبان [illegible] نظامی فرماید هر روش لقب بود از آغاز کار کنون هر روش خواند آموزگار

هنگام یعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع بازیگران و قصه خوانان نیز آمده که بعربی معرکه خوانند
و بهر دو معنی هنگامه نیز گویند مثال معنی اول هم او گوید هنگام نخستین شو تا امید گذر بسیه
برف بار دهند مع التعرمان که تتبعه شده به آمیزشت سنائی فرماید تا ان وقت تا زاینده خود
کشند شب ابیس بزه طراز هزمان بفتح ها و سکون زای تازی یعنی هر زمان باشد هنکان بفتح ها
هیدون در نسخه وفائی بمعنی چنین باشد و در شرح قاموس بمعنی هم اکنون آمده بمعنی اول الامیر گوید
زرد دم اسال الاقبال و فیروزی و بخت آمد هیدون حال دیگر بسپر و دار تقدیر اندر آمد هین بفتح
شتاب باشد و میل باهین نامند بهره و معنی شنیس قوی فرماید هر که تو سعادت شتاب همی آید
همه دولت کشش کمن توقف هین زنند که پیچ تشنج بر ده عد و چون او اساس عمر شد درست
بر کند رکه هین و در تحفه بمعنی کشش نیز آمده اما او در نقول منقولست هیناهین شتاب نزدیک بود
انوری فرماید خبر کرد نقوم عالم را در جهان داد و گیرد هیناهین هیزیدن بفتح های هوز بوزن
بازیدن بمعنی گزیدن و گریختن بود کذا فی المؤید هیان کیسه باشد و انرا اسیان و همیان نیز
خوانند سعدی گوید امیان از سیم و زر پر و دشت هر که تنک بخشش اندوخت هیمون همایون باشد
بوزن همایون که گذشت و انرا آیمون نیز گوینده همایون مبارک هین تکبر باشد
هیکستان هم سر بدن و هم کلام هنجیده بوزن رنجیده یعنی برون کشیده باشد و هیشان
بوزن و معنی ایان بود هاژیده بضم زای فارسی و کسر یای حطی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد
هیشدان کجا هست واضح است که انرا هیزه گوینده هیختن بوزن ریختن یعنی فرو کشیدن سوزنی
گوید ای هست دوختن اقرب ... لستان دی فضل تو بر گشتن آفرید غالستان و در
زفانگویا بسر آویختن نیز آمده هیشیدن مثل هیزان بفتح ها و تشدید و کسر یای مهمله ... معنی ...
باشد که مرقوم شد هیزآواز جبیل کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم ها و کسر یای مخفف آمده هیرمنتا
بوزن و معنی کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد کذا فی المؤید هیون بواو بوزن ریسمن
اسبکون و اشتر آمده و زمین شیار کرده و کوچ باشد در شرح نامه و در اداة موید هیزتن

کن

گنگ و با کوچ آمده هامون زمین هموار و دشت باشد و در تحفه بمعنی هموار زمین نشیب آمده
چون دامن کوه و در تحفة السعاده بمعنی زمین سخت که باران قبول نکند و هوای چند رخت آمده
هامین بضم میم بمعنی هامون است هاموران نام ولایت و هاموران نیز نامند هرشاد بنان
بضم ها و کسر زای معجمه یا شین زشت نشسته شدن و دواب باشد کذا فی المؤید هنید و دان آن
نقدی که فقرا صبا الطعام دهند و انرا نقدان هزدخیه نامند نیز گفته هزاران جمع هزار
و هزار امده و بمعنی بلبل معروف و دوم بمعنی بلبل هیرو و معنی جلال الدین فرماید گلستان جوانی
چو از خبر گرفت هزاران هزاران تعان در گرفت و دیگر بازی چو رسم نزه رفت
هسیدن بوزن دوبدن یعنی فرو کاستن هسیده مثل هیون شتر جابه باشد
کذا فی التحفه و در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده هوشینه بجای معجمه بوزن دوشیدن همان
هوشن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هژده بزای معجمه در نسخه وفائی مرده ولیه بود هشو بیش
بجای هوش و مرد باشد همین نیز گویند اما اشعار بجو کشش کرده هستو یعنی هیرو بوزن بجز
خود معروف باشد و انرا هستو نیز گویند اسدی فرماید همیشه هستو شوی ای بخت اگر خویشتن
شناسی درست هیم هم و یای حطی بوزن هیرجو سپید باشد کذا فی المؤید و بوزن
غربو نیز آمده هیرمو بفتح ها در نسخه میرزا هم با یاء باشد که از جراحت رد و اما در سامی این بود
که آب در جراحت افتد چنانکه گویند این جراحت هیرمو برده است یعنی آب در دردش
افتاده است هیزد همان هاژ که مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر هربیو نام شهری باشد
در نسخه بدل هامرد الهمد هد بضم ها و فتح دال و هیدون هر دو بمعنی احمق باشد و بیهده
معنی احمق و باطل شاعر گوید هر خواهی زن و چهری به ده خواهی من بیهده هیمه
معنی چاره و لابه کتابه گوید با درشتی روی تو چه خواهی زد تیغ گردد بجویم آینه هیروانه
برای هیو و او بوزن فسانه چارستان بود بعضی دار الشفا گویند نظامی گوید بیت دیوانه حکم
کن شاه را تا بخشش سوی هیروانه اما صاحب تحفه هیروانه را بمعنی اورده و بیان

چت فردوسی خشک شده بود و کین را هم دانه که برند و کشندش ساعتی جانبه و در نسخه
عیسی بخرد شکوه و دار الشفا هم در آمده **هزینه** بوزن خزینه خرج کردن و در پای مرغ زبان
و غیره آمده فردوسی فرماید خزینه بانداز هزینه کن دل از پیشی گنج برنج کن و در
نسخه میرزا ابراهیم هر روزه آمده که بمعنی هر روز باشد **هوبره** بیای موحده و رای مهمله مرغیست
که گوشت آن در غایت لذت باشد و بتازی حباری خوانند **هماس** بهای
حطی بوزن هراس دوالیست که بدان تنگ زین بندند حکیم خاقانی فرماید بس جهت
نهاده دوال چو در تنگ بر اسب فلک هماس تنگ **هوشه** بضم ها و زای فارسی مرغیست
بوزن نیمه هیزم و هیزم گوشتابه بود کذا فی الادات **هزارخانه** آنچه بشکنبه بود که هزار
توی نیز خوانند **هماره** بفتح ها و رای مهمله مخفف همواره مرقوم شاعر گوید مطلع
رای بلندت بشه چرخ بلند غلام بخت جوانت هماره عالم پیر **هرپاینه** بوزن آئینه در نسخه
میرزا بمعنی هر آئینه باشد بفرهنگ **همراه** بمعنی همراه کذا فی الفرهنگ شاهنامه سکندر که که ... سپاه
همراه [illegible] **هرسپه** بفتح ها و سین مهمله و اهمال ... شد که بر کنار
زراعت نهند که بمعنی قنداره نامند بوزن همواره **هزارچشمه** درختیست معروف که بمعنی پریزن
نامند **هویه** بضم ها و فتح یای حطی موحده باشد که بمعنی کتف نامند و بمعنی جامه نیز آمده
کذا فی المؤید و در فرهنگ هوبره نامند و گذشت **هفته** بفتح دال آهسته ... ور
کرده باشد کذا فی المؤید **هرشاره** بفتح ها و فتح رای مهمله دال مهمله و شین معجمه ... اسپان ...
خاجب تشنه و بفتح ها و سکون رای مهمله **هفته** ... خرد فرماید هفت ...
کرده چه ماه تمام جلوه دهم در نظر خاص و عام **هنگامه** یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان
که بمعنی معرکه نامند شاعر گوید تنها نه همین معرکه من گرم است **هه** هنگامه صد سوخته
چون من گرم است **هسیده** بوزن رسیده دیگر گویند که خون در آن کم شده باشد
هشته بوزن رشته ... مولوی معنوی فرماید ... بوسی هشته بود

طفلان

طفلان خفته اسیر بود **هرکاره** در مؤید و یک آهنی که در آن جو کشند آورده و در نسخه
میرزا آنچه ... در مؤید هرچه در آن آتش پزند فردوسی فرماید
چاه دران ارغانه با شوی گفت که هرکاره داغش آورد ... و در بساطی دیگر باشد
که بمعنی ... نامند **هجره** بوزن حجره ... باشد و ... فرماید کرت ...
یکی هجره ... دیگر گیاهیست که در میان جو و گندم پیدا شود و از خوردن آن
مستی و دیوانگی آورد و هر سنگ تیز گویند **هجه** بجیم فارسی بوزن ... صدائی باشد که ...
از سینه برآید و ... تیز خوانند **هتره** بفتح ها و تای فرشت بوزن ... آن جوالی بود که بر
پشت الاغ اندازند و ... **هرفنده** بفتح
ها و رای مهمله و سکون فا ... را گویند که ... شده باشد و ...
... شده و تیز ... **حالیاهی** ... که در
مقام ... خوانند انوری گوید ...
های هوی شور و غوغای اهل طرب باشد ... **هایاهای** شور و غوغای
اهل ... انوری آورده ... **هیری** بوزن
... که گذشت و آنرا ... تیز نامند چه ...
هزارتوی ... که بشکنبه گوسفند و غیره باشد ... گویند ...
... بفتح نون **هزارنجر** ... تیز گویند **هلی** بفتح ها و کسر
یای حطی ... شاعر فرماید ...
هیری بفتح ها و کسر ... آن ... کردن ...
هیوه بوزن ... **هوازی** بواو و زای معجمه بوزن ...
یعنی ناگاه و ... باشد ...
کردم ... در نسخه میرزا ... باشد و در فرهنگ ...

معنی آمده **توبا** بفتح با کره اسپی باشد که هنوز زین نکرده باشند **بکوی** بضم با و فتح
کاف شراب بود و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات بوزن مردی آورده که
بمعنی سرگشته و متردد **بهری** معروف و نیز دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود و بمعنی از عم که
بران صورت ماهی نگارند **بامی** بکسر میم بمعنی سرگردان باشد کذا فی الفقه **بکر** بفتح با و
سکون کاف و کسر رای مهمله آن گشت که از آب باران آب بخورد کذا فی الفقه **بوزی**
یعنی امری و چیز و ابلا **باب الباء مع الالف بیغا** غارت و تیر شدی از ترکستان که
منسوب بخوبرویان باشد **یلدا** شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب
اول زمستانست که بازدهم جدی باشد و در نسخه میرزا اسطورست که شب آخر زمستان
شب جایت مختص بود **یلدا** بمعنی قدرت و توانائی باشد جامی گوید زلیخا گفت و پیرایه ...
که تا به چنین جنگ و لارا **مع الباء بیب** بضم با در نسخه میرزا ابساط و فروش گرانمایه باشد کذا فی الفقه
مع التاء بیت بضم با مرکب عام و ستوران باشد چنانکه مرکب عام اسب نر ماده را گویند کذا
فی المؤید **بیغنج** ... که در ... باشد و گفته ... [illegible]
درد خود سازد که امشی با تو باشد کم زبیغنج و بجای ... [illegible]
گوید ... بیغنج اگرت ... [illegible]
شاعر فرماید بیت ... که از وی پاسیج ...
چون ... **پاسیج** نیز خوانند ... چنانکه منوچهری فرماید ...
... دارم ... پاسیج ... استادان
... آورده ... آلوده خود ...
... **بیج** ... که در وقت ...
... کذا فی المؤید ... **بیج** بفتح با و سکون
... کذا فی المؤید **برنجی** ... بوزن ...

دیگر

مع الخاء بولاخ بضم با جای خراب بود کذا فی الفقه **مع الدال** ... که در باب ... مرقوم
شد بمعنی ... **بدید** دو معنی دارد اول بمعنی پاینده دوم بمعنی پادشاه بود **بکمزید**
... یک ... **بوربنه** پادرد یا دردی ده باشد اوحدی فرماید ...
بود ... نام ... **بارد** بفتح رای مهمله ... **بیرده** بضم و رای مهمله ...
... نام جای ... و در فرهنگ بمعنی مردم کیاه بود **بازد** بفتح زای
... در کتب شهنامه ... دست ... که فرهنگ ... باشد ...
کند و آهنگ نیز آمده **مع الراء بذر** بفتح ... نیز آمده **بیمر** برای ...
... بود کذا فی المؤید **بکیسه** ... دیگر ...
یادر دو معنی دارد اول ... باشد سعدی گوید گر از سعد ...
یاد ... در فرهنگ بمعنی ... بود **مع الزاء بذر** در نسخه ...
... که ... گویند ... که باز ... دست بسوی چیزی دراز کردن
بود ... بجز بوی ... دست ... چنانکه ...
... فردوسی فرماید ... ایوان شاهی شب دیر باز ...
بود ... در شاهنامه بمعنی قصد کننده و امر قصد کردن نیز آمده ...
... فرماید کنون از گذشته ... سوی آشتی ... کیقباد **بیژن**
معروف و دیگر بمعنی طلب کننده و جوینده آمده فردوسی فرماید ...
... بلشکر ... نیز آمده **پیغانان** دختر خاقان که در حباله بهرام
گور بود ... خاقان ... **کمنداز**
... چون ... **مع الشین بیش** بکسر زای ... قصد و ... باشد
بمعنی درازی ... آمده **مع الغین بوغ** بضم با ... که بر گردن گاو ...
گردن ... دروغ ...

مع القاف یتاق بمعنی زشت بوزن سماق پاس پاس داشتن بود سعدی فرماید ترشت
شراب و نان و مار سپاهی گشت در یتاق یرمق بفتح یا و میم و سکون را بمعنی درم باشد
کذا فی الادات شاهی فرماید تا حکیم زمانه احق شد دل او مشتاق یرمق شد یرناق برا و الف
بمعنین بوزن ده دکانی باشد دنیه دوای بود سفید و نرم چشمه کند و که بآن آلات
زین بندند یاق بالام بوزن فراق نام پادشاهیست خاقانی فرماید تراست ملک
جهان و توی سزای ثنا چگونه گم مع بیلک خان و یتاق مع الکاف یترک تا دال باشد و در
نسخه وفایی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده یتک بوزن اشک چهار دندان بزرگ جانور
آن حرب کنند و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یتک بفتح
یا و لام کلاهیست و کراهو زنی گوید نه خورده تو شب را برم بر روز ندان پیش کس مو
مه بر کشی یلک یمک بوزن تنگ شهری در ولایت ختن خیز و هم او گوید عکس [illegible]
بر دل مجروح من تنگ وز من چنین سرکشی ای ترک یمک یورک بضم یا و زای [illegible] در نسخه میرزا
سبزی بود و تیزنک بچه کوچک که بو را نهادن رود و لنگ [illegible] چون آرد یک بضم یا
ده گ [illegible] انچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید و در [illegible] بفتح [illegible] چوبین بود که
بر در بر خود بندند و ریسمان از ان آویزند و نام پادشاهی ترک بود ترکش در بیت [illegible]
گذشت مع الکاف الدال یترنگ بوزن جنگ در نسخه وفایی جانوریست که در میان گیاه باشد
و برنگ زرد باشد و در نسخه میرزا بمعنی شنگ و مانند [illegible] آمده یل بفتح یا مبارز و شجاع
باشد و در نسخه میرزا کرده و سلطان العاشقین تیز آورده و در نسخه وفایی بمعنی چیزی نو بود و دنیا که از
اندیشه فارغ بود آورده یل یازده و چین گردن باشد و بمعنی موی گردن اسب تیز باشد
و ورسته قامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده یال بفتح یا همان مبارک بود که در مع الکاف
گذشت و نام جای از زمین که در و [illegible] برسند کذا فی التحفه مع المیم [illegible] موقف
و بو یا آزاد شت خوانند یغام بعد از یا و میم محمول یا یا باشد کذا فی المؤید یام

آن

آن اسب را گویند که در اثنای دور در هر منزلی نگهدارند تا قاصد که بسرعت رود بر آن سوار شود
ابن یمین گوید من که چون عیسی ندارم چیزی رفتن براه جز بنام دیگری کرده جواب یام
الاغ مع النون یزدان نام حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله و عظم شانه انوری فرماید
انچه یزدان به چرخ و ملک هم بدهند کاران مرتبه دارد که بود یزدان یرمخان بوزن
[illegible] مرقوم بود یلان [illegible] آهنگ کنان و قصد کنان یکان بفتح یا و کاف عزبکانه
سوزنی گوید وا کنم [illegible] باب دولت [illegible] که او بجای [illegible] باب دولت یکان بگران
در نسخه وفایی سیب که رنگ او میان زرد بود و در شرف نامه بمعنی باشه بجل اشتر ابدال
دم او [illegible] بود اگر چنین نباشد بوده باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده یکون بفتح یا و ضم کاف
در نسخه وفایی [illegible] بود انوری [illegible] یمبان [illegible] یکون بوزن اکنون [illegible] یکسان باشد مثال [illegible]
لفت شمس فخری گوید [illegible] یکون [illegible] بود یکسان [illegible] گیست نیاید از بابون
خلاف [illegible] ز دست برد [illegible] باز بین یکون یبستین [illegible]
موفی فرماید [illegible] نه یارستن این کار دورست نه اندک دوری [illegible] دورست
یبدان [illegible] شهر سمرقند را گویند کذا فی المؤید امیر خسرو [illegible] علوم شد یکان
بضم و کاف فارسی بوزن پنهان نام قصبه ایست از بدخشان در بیت کاشغر که معدن
یاقوت [illegible] دو ده [illegible] نشسته
[illegible] یلمن [illegible] بوزن [illegible] گذشت
[illegible] یون [illegible] باشد یاتین بوزن ساختن قصد کردن و [illegible] کشیدن
تیغ و غیره بود و بمعنی زدن [illegible] آمده یزدان بوزن [illegible]
باد نجان باشد کذا فی التحفه یازیده آهنگ کردن [illegible] دست بچیزی [illegible] کردن
یازدن نیز گویند مع الواو یرد [illegible] بوزن [illegible] گیاه باشد [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] مع النون [illegible] یلاد [illegible] در فرهنگ [illegible]

باشد که دنبه دران کذارند بجهة رویی آتش امنایده دست درنجن باشد یعنی انچه از زر و غیره
سپازند و بر دست کشند یعنی زبره و بیاوی تیز آمده ماهستی کوید فرز هره کرا زهره
که بوسه پایش خوریارد کرا یاره که بوسد دستش یاده و یاوه هر دو بمعنی کم شده و هذیان
و هرزه و بیهوده باشد معنی اول امیر خسرو کوید گفت باشه کزین مه دولت شاه یا غم هرچه
باده گشت ازراه معنی دوم ابو شکور کوید نباید که خیره بود یافه کو بدشمن دهد
یافه کو آبرو بکیانه مهر گردن بند مروارید که بر پا هند کو بند فارسی فرماید کیا فتح
آفتاب چنو در گردن آسمان مینام و بمعنی تبسم نیز آمده سعدی فرماید تو آن
در مکنون بکیانه که برایه سلطنت خانه و بمعنی حاله شامل این معنی میتواند بود بیوزه بمعنی
بزرگ مرقوم هم او فرماید طعن نادان بخت داهات زدن بیوزه بحرمت
بوزنت ونام کمای که در کمه هر غایت مشهور بود سپاه کوید ازین آب نان
هر روز ره طوف چون بیوزه هر در بوزه بخاطر برسد که نه کله انتخاب
جان فیه بجسته بوزن ساخته و معنی یافتن مرقوم کره فتح ... کذا
فی المؤید یعنی کیباره و بمعنی پر باد نفاق نیز آمده ... کفته ...
عشق و دین و دل برباد رفت وای جان اکر چنیم باد دیگرش بجب فتح با و جیم فارسی
و سکون ... بزرگ باشد میر الوتن کوید در غیر ... در بجه
تو بزین دیجه ... بشه بوزن چشمه پوست خام که زکان آزاد ورین
باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده بکانه دو معنی دارد اول ... مانند دیم
بمعنی موافق بود و بیماره یعنی کیان باشد کذا فی اللغة بیسه فتح سین ... و عادت بود
شاعر کوید ... تقدیم کرده ... باشد
خانه یا نه ... باشد شاعر کوید ... هر کزنت ... کند سر
دشمن ... مرقوم شد و بمعنی بزرگ که روغن ازان کیرند نیز آمده بیم بوزن

قرار زده باشد لباس قبا باشد و نو چشم بمقیت شاه ناصر کوید آزاده کریم خانه
از نیم چون آستین میفشانه از لباس بادنج بوزن ساز و مو قصه کنده این
بصر فرماید هر سعادت کز وجوه سعد اکبر فایض است سوی ذات او چه چون سوی فرود زین
بادفره ... و در شرفنامه بمعنی ... وصول آمده بلونه بضم با و فتح لون در شوده
آرزومند باشد فرقی فرماید چون مرا بونه درکاه تو خیزد کم رهی آموز هر راه این
غم بران کذا فی اللغة و یوبه ... و در شرفنامه ... بوی
موعده آورده ... بوزن ... دوران باشد فتح لام
باشد کذا فی اللغة ... فتح با و ... و سکون ... کرسین ...
بود بخس انچه ... اسباب ... کار ...
وشل ... که هر چه خورده ... نظامی فرماید ...
که بجز بود ... خورده ... از کوشت ... کذا فی المؤید بارکه فتح ...
و کرکه ... باشد ... سوزنی کوید ای انکه توی چاره چار کیم
از ... کرم ... آفرینی ... نظامی
فرماید ... باخزر بوزن ...
... و معنی ... نیز آمده و بمعنی ...
میتوان کفت بتامی ... پاسبان خسرو ... کوید ...
زننده وی ... یاری ... دو پسر ... برادر که ...
داشته باشند هر کدام دیگر را یاری کوینه بردادی فتح با و سکون ...
دوم ... باب الالف با ب شانان ...
و آب شناس ... کوینه ... از صلاح و فساد ...
نیشابوری فرماید ... آب شناس ... آب ... کر شاه

وکشف معنی اول ابتر ازین بیت میتوان فهمید آب تیغ خوردن کنایه از اشک بودا آب
بجام خوردن کنایه از مختل الطبع بودن باشد آب آتش زده کنایه از شراب و اشک و عشق
مهجور بود آب بکرداند آه و بکرزاند هر دو کنایه از معنی است اول این بیت گوید دیگر گرچه
در آتش غم آب نماند لیکن بجویت کف دادم و پر آب نوال آب در چیزی کردن کنایه
از دغلی کردن باشد از پرکار رشدن یعنی بیهوده شدن مولوی فرماید ساغرهی چه
بنوش از کف ساقی وصال چون زپرکار رشدی در چه ودر رقص در آی از دست رفتن
و از دست شدن تیز بمعنی است مثال اول مولانا محمد عصار زراه شوقشان گشته سرست
بجام اولین رفتند از دست مثال ثانی شریف غیاث گوید چون ز مرات بیهمتم
شدم ز دست در بیخودی گریه ابلیس نوشتاند انگشت نیل کنایه از نظر باشد
کذا فی المؤید سعدی فرماید ای مرد با بار ازرق پرهن بکش بر خانمان انگشت نیل
و در فرهنگ بمعنی برگ دادن باشد آستین برزد یعنی مستعد کار شد ظهیر فاریابی
چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد عنت بریخت خونم آستین برزد ایرج معنی رضا
داد و اشارت کند شاعر گوید طبع تو بخشیدن صد گنج دگر ایرد ننگر که چه پاره و سر تو
اسب وفرزین نهد یعنی طرح اسب و فرزین شطرنج بیازد و بازی برابر و شاه مشترک نظیر گوید
که بر شیر فرزین نهد او بر اسب و فرزین نهد آتش سیه باده کنایه از شراب و لعل
یاقوت و عقیق و مثال آن بود و مصراع اول خاقانی فرماید بسفال ز خانه خار آتش پرزیاد
بنام انگشت زدن آن باشد که سر انگشت زانچنان بر سر زند از خوشحالی که صدای از آن
ظاهر شود دعا می گوید سیب دا مرد بهم شت زده فندق از غم می انگشت زده
انگشک زدن نیز گویند آتش گشته کنایه از چیزی طرفه و مشهور که بیکه گر نماید مثالش
شاعر گوید بر عارض لاله رنگ انتشر و روان آن هست نشان آتش گشته عیان در شعر
بخویاشتم انگشت نما ز سبب اشارت بر خوش گشته نهان و اشاره بانگشت را نیز خوانند

موز

خواق الملک فرماید زآمد شد آن دو زلف عنبر و بت آمده همیشه در گرد بت بگشت
کعبای عاشقان در کوبت ترسم که نشان او بنما فروبت انگشت بنهاده کنایه از نقر بینش باشد
انوری فرماید زهی بتعریف دین نهاده صد انگشت که کرده و پنهان دست سوی را
آهوی سیمین یعنی ساقی ماها فرماید چند خواهی زآهوی سیمین که و زرین که بچو رسته
از فلان مقاطع مگشاید یعنی بوی مینارد و تفاخر کند آستین بر نکردن یعنی دست دراز کوتاه
کردن انوری فرماید بر نکرد دست حوادث ز آستین چون دهن تو دید گریبان
روزگار آب خضر معروف و نیز کنایه از لعل و لب باشد کذا فی المؤید آب زیر کاست
یعنی رونق و حسن پوشیده و در فرهنگ آب زیر کاه کسی باشد که ظاهر نیک نماید و در باطن
چنان نباشد آب مریم یعنی ماء صلاح حضرت مریم و در مؤید بمعنی نیز و انگور خیز آمده
آخور سنگین یعنی آن آخور که در آن گاه نباشد و مقام هیچ حاصل یعنی اول خاقانی فرماید
اسب ز آن آخور سنگین روزگار برگ کیانه دو فرو خبرین چرا آتش سیاه یعنی رونق
بهار کذا فی المؤید و در فرهنگ یعنی رونق طلق آمده و تیر گل سرخ و لاله و امثال آن باشد
آب [illegible] کنایه از کار بیهوده کردن باشد آب روشن کنایه از رونق و
رواج باشد خاقانی گوید پیش بزرگان ماء آب کسی و شست کآب زمین بخورد
رنجت آنجا آب سیه کنایه از شراب بود شاعر گوید آب سیه خورد و چنان گشته
مست کش ز هم بگیر نجنبید ز دست و آن ماده که از آن چشم نمیاجنبود و نیز آمده
آتش بسته کنایه از لبان باشد آب گشاده یعنی شراب آتش آب پرورد کنایه از
شمشیر باشد خاقانی کن البرز را کند آهنگ آتش آب پرور تیغش آب بخوردن یعنی
درنگ و توقف کو آب بیکران کنایه از کواکب باشد خاقانی صحبت که عکس
افزا آتش زده و آب بکرانرا ساده البوده بر خدمت آب تو بچه نشده بیخ ده انداز
عمر بی حجاب حقیقت کند و در آید هرسه شب چو پرده کنایه از بیماری بود و چه در ساب

چو داناي اعداد و عشرات دست راست و آحاد و الوف دست چپ مخصوص است خانهٔ عقد
عشق گیسی بستیم نه گره چند آنکه بدست چپ شماری بدندان بودن کنایه از مناسب بودن
باشد امیر خسرو گوید لب و دندان ز اسعد به برم چون پروین گر جهان ای مه تابان
تو بدندان سنی بهم بر آمدن کنایه از غیظ و افزونی بود خلاق المعانی فرماید بر پر آمد
زنهی ... حکمت ... ز آب چون گشت تهی آید بکان بر سر باد بروت کنایه از غرور
و نخوت باشد نظامی فرماید شمع که نه از تو نور گیرد از باد بروت خود بمیرد
بر نشستن کنایه از سوار شدن باشد سعدی فرماید شبی بر نشست از فلک برگذشت
بتمکین و جاه از ملک درگذشت بیخ نوشتن کنایه از فعل بیهوده و بی اثر کردن باشد
نظامی گوید جهان شربت هر کس از یخ نوشت بجز شربت ما که بر یخ نوشت
بر دو پران کنایه از خوشی ... که بوی ... که بند که آویش پا اخال باشد ...
کنایه از شور باشد ... سی فرماید باد رنگینست شور و خاک ر...
آن چون آب آتش ... باز و زدن کنایه از قا...
بازیگوش کنایه از شاه شوخ و شنگ باشد ...
شدن باشد ... معارض شدن انوری فرماید ... گر به ... نخور شود
که بخل امروز ... در جوالست ... بالین پرست ... کنایه از
شمردن و حساب کردن باشد خلاق المعانی فرماید چون گل ... خلاص
مگیر ... زدو گنبد ... بر سر یخ زدن کنایه از فراموش کردن باشد
بغداد خراب کنایه از شکم خالی و گرسنه بودن است بسحاق فرماید بغداد خراب
از ... معمور کنم ... بر طبل زدن کنایه از شهرت کردن باشد
مولوی فرماید ... جفت گنبد ... جفت ... پشت پا زدن
کنایه از رد کردن و ترک دادن باشد شاعر گوید دست و پای زدیم در گرفت

...

پا پای زدیم و دارستیم پشت دادن معنی هزیمت و پشت دادن ... بمعنی است سعدی
فرماید سوار کو در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت پوست گری
معنی ... مثال ... انوری فرماید برده رضوان جنت ازلی ...
گری از تو هر صلا که انداخته است ... پیچ تاب دادن معنی ... کردن ...
گردانیدن و ... انگاشتن بود بر ... معنی وعده دروغ و عده ... موجود ...
کذا ... پشت ... کنایه از ضعف و عجز بود ... کنایه از ...
آمدن و شاد شدن باشد مثال ... انوری گوید ... پشت ...
... پشت و پای ... معنی ... ل که ... باشد شاعر گوید ... در ...
صادقت که ... عاشق است ... باکف ... کنایه از ...
شاعر گوید ... فلک ... کنایه ... کردن ...
گردن ... و ... کردن و دفع کردن معنی ... امیر خسرو گوید
... گردن ... شود ... استخوان ... جهره ... بریدن ...
شدن ... کنایه از ... باشد سعدی فرماید الا ای ... از ...
رای ... جهت ... دیگری ... دامن ...
کنایه از ... باشد شاعر گوید ... آن ... خندد ... خندد
... کنایه از ... فروش باشد ... کنایه از ... باشد که ...
در ... سعدی فرماید نازک اندام ... سر ... نگرد ...
دیگر ... کنایه از ... دادن باشد ... یعنی ... زنان
و ... معنی ... شدن گویند ... کرد ...
کنایه از ... کردن باشد ... چون ... رحمت ... خود را ... کند
... کنایه از ... بزرگی رسیدن باشد نظامی فرماید روزی ... که ...

و دیوان بچراغی رسد و در فرهنگ کنایه از دولتی خسته باشد نجیب برده گاه کنایه از رسوا
شدن و آشکارا شدن راز بود شاعر گوید هر من شد از وی من شرمسار که شفقت بود بچه
بر روی کار [illegible] یعنی [illegible] ضعیف شود [illegible] یعنی علما گوی
[illegible] و جواب [illegible] پهلو کردن احتراز کردن باشد پوستین کردن یعنی عیب کردن باشد
[illegible] یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید تر دامن یعنی آلوده
معصیت [illegible] گوید تر دامنی که تنگ وجود است که هرش [illegible] خشک لب از دمن
ترش ترک جوش کنایه از طعام خام که ترکان کنند و خورند امیر خسرو فرماید ترک جوشی کرده ام
من نا تمام [illegible] تنگ و تند یعنی جنگ کردن [illegible] کنایه از
رسوا شدن باشد [illegible] کنایه از زمین و آسمان بود شاعر گوید [illegible]
خانه [illegible] گر علم [illegible] بدان تر دوش کنایه از [illegible] باشد
تنگ چشم [illegible] گویند تنگ شکر [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]
تنگ شکر [illegible] سبحان الله چه تنگ شکرین افتاد
کنایه از [illegible] بود [illegible] کنایه از [illegible] باشد کنایه از
[illegible] شدن بسبب [illegible] و امثال آن بود [illegible] مگس ما را گویند
تنگ دل کنایه از کسی است که [illegible]
[illegible] کذا فی المؤید نظامی فرماید [illegible]
[illegible] چشمه روشن کنایه از
آفتاب برج حوت بود چشم کم کردن کنایه از [illegible] باشد [illegible] کنایه از
کار حاصل کردن باشد [illegible] کنایه از شراب باشد چهار گوشه کنایه از تخت باشد
و گاهی [illegible] نیز اطلاق کنند نظامی فرماید [illegible] ساخت [illegible]
چهار گوشه جامه خورشید کنایه از زمین و برگ درختان باشد شاعر گوید ابر باغ آمده بازی کنان

بهار

جامه خورشید بازی کنان و غباری که آفتاب را پوشیده نیز گویند چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم
و این کنایه از نماز وداع که بعد از آن مرده را نماز کنند باشد خواجه حافظ فرماید من همان دم
که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چار پهلو شده یعنی سیر باشد شاعر
گوید [illegible] چار پهلو شده [illegible] چپ دادن کنایه از
ترک دادن باشد نظامی فرماید بیا [illegible] چپ [illegible] دلم چپ داد [illegible]
دلم چپ شدن کنایه از منحرف شدن باشد [illegible] چشم آب دادن
کنایه از تماشا کردن باشد چشم دریده کنایه از بیحیا باشد حافظ فرماید شوخی نرگس نگر که پیش تو
بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد جنگ زرگری کنایه از جنگ ساخته باشد [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible] روز و شب [illegible]
[illegible] نه دشمنت [illegible] پاک شود
[illegible] کنایه از پاره کردن باشد [illegible]
[illegible] کنایه از آفتاب باشد
[illegible] خاقان جهان [illegible] روز [illegible]
[illegible]
[illegible] گذشت خانه دو در تارک دنیا باشد خم زدن
کنایه از [illegible] باشد انوری فرماید [illegible]
[illegible] خس پوش کنایه از نفاق بود [illegible] یعنی حاضر شده [illegible]
خواهنده کذا فی المؤید [illegible] حافظ فرماید
[illegible] دنبه نهاد یعنی فریب داد [illegible]
فرماید [illegible] درخط شد [illegible]
[illegible] نظامی فرماید [illegible]

یعنی عیب گوی دهن بدندان گرفتن یعنی بر حسرت انگشت گزیدن سعدی بیچاره کجا از خود رسید از تیر چو افتاد دم
بدندان بگیرد دست میسر کردن یعنی پیش [illegible] دست بستن [illegible] کنایه از کار کردن
باشد سلمان فرماید چه در بار جایی کار رفت شاه تو گویی که در برج [illegible] ماه
[illegible] کنایه از اعمال و رزیدن طاعات باشد سعدی فرماید میندازد در پای کار
چو دانه کرده باشی از پی دو جوال شدن کنایه از فریب خوردن باشد دست زدن کنایه از علما
و مشایخ و قضات که [illegible] ارباب علوم خوانند بود سعدی گوید چو قاضی بفکرت نویسد سجل
گردد ز دستار بندان خجل دست آموز کنایه از مرغیکه پرواز دهند و باز آید [illegible]
کنایه از گریختن باشد باضطرار دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان کردن نظامی فرماید
چون گره عقد فلک دانه کرد زلف شب از گرد هم شانه کرد دامن کشیدن کنایه از اجتناب
کردن و اعراض کردن باشد دست افشاندن کنایه از رقص کردن باشد [illegible] دامن
[illegible] باشد دست [illegible] زدن کنایه از هستی خویشتن باشد [illegible]
گوید [illegible] بدان دو رسته لؤلؤ میان حقه لعل چه گوهی که مرا [illegible]
کنایه از شراب باشد دختر رز نیز شراب بود حافظ فرماید دختر رز تو به
ز مستوری کرد شد بمحتسب که [illegible] مستوری کرد و کنایه از [illegible] انوری
فرماید دختر رز که تو [illegible] آتش دیدی [illegible] باشد که [illegible] گرفت
در خون شدن کنایه از قصد کشتن کردن باشد نظامی گوید مردمان از رشک در خون من
مسکین شوند چون [illegible] عشق [illegible] او باد من مسکین کند درون دار کنایه از منافق بود امیر
خسرو فرماید [illegible] شده گرچه درون دار [illegible] دل شده دست داد
[illegible] آمده اول کنایه از بیعت و عهد کردن باشد شاعر گوید [illegible] دست آن [illegible]
بدست داده [illegible] دندان زهر خائیدن کنایه از
سختی که با کمال عداوت [illegible] دندان [illegible] کنایه از خشم کردن و کینه ورزیدن بود

انوری

انوری فرماید دارد از خنده آسمان دندان هر که بر نقش [illegible] دست [illegible]
یعنی غالب آمده [illegible] هم او گوید هر که [illegible] تو بود [illegible] در شد چون
دست [illegible] دست نشان یعنی مطیع و مامور و فرمان بردار کمان کشیدن [illegible]
کمان [illegible] آمده خاقانی فرماید [illegible]
موی او دل [illegible] کمان [illegible] دیده اند دندان بخون بردن کنایه از گزیدن باشد
سعدی گوید چه بندی که دندان بخون در برد [illegible] دندان سپید
بخندان نظامی فرماید [illegible] دندان سپید ز خنده لب [illegible]
ده مرده [illegible] یعنی بسیار گوی بود سعدی فرماید [illegible] ده مرده گوی چو دانا [illegible]
گوی [illegible] یعنی پادشاهان و بادشاهان دست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنایه از
[illegible] کنایه از خندیدن باشد [illegible] شدن [illegible]
[illegible] خاقانی فرماید [illegible]
[illegible] خاقانی فرماید چون [illegible] دندان
[illegible] کمان [illegible]
[illegible] کاف کنایه از قطع طمع کننده کان باشد و صاحب فرهنگ [illegible]
[illegible] دارد [illegible]
[illegible] انوری فرماید که بود با تو [illegible] پوست در جفا [illegible]
[illegible] شده [illegible] دستار [illegible]
فرماید [illegible]
[illegible] آمده دست نشست [illegible] کنایه از [illegible] باشد
خاقانی فرماید [illegible] دل [illegible] در فرهنگ

یعنی سوار شدن نیز آورده و گفته که این از لغات اضداد است و بمعنی برهنه و عیب کردن نیز
آمده کذا فی المؤید **دست بشستن** کنایه از ترک کردن و مردن باشد شاعر گوید دست بشستم
از بود نشستم صحبت دیر نیز از آنکه بنشستم **دو رنگ دهر** یعنی اوقات صرف مکن سعدی فرماید
با فرو مایه رو زنگار دهر کز نیابی و بر باشد تکبر گذری **روز شناس** کنایه از معروف مشهور بود **دم اژدها**
زاده مرغ یعنی آهن **زلف شکستن** کنایه از نمودن حسن خود است عاشق دل را در کمند زلف بستن
زن گوچه بستان یعنی دنیا **زنگی و اسکندر** یعنی روز و شب کذا فی المؤید **زاغ کوه** یعنی آفتاب **زانو زدن**
یعنی محتاج شدن در مصاف و در ساحت و درمانده شدن و لست کم فهم خود معترف
شدن **زدست بگریم** مرغ کم خطیر فرماید بخشم گفتی زود دست ز دست بر گریم هم گریه
گر ز دست در دست و شوار **زاده شش و دو** کنایه از کل مخلوقات حادثه گوید داده نه
مرغ زادر مرغ که من نشینم زاده شش و دو زار خوان کنیت مجوریم [illegible]
و شده کردن باشد فرد و هم فرماید زبان داده و دستان [illegible]
تیغ تیز و تیر کنایه از جهت دادن در تکلم باشد **زخم** [illegible]
سرفرو بردن یعنی و خفیه شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و نیز در فرهنگ درین
و نیز راغب کردن و تعلق کردن مردیگر را معنی اول و دوم سعدی گوید [illegible] بود
بپای معشوق تعلیق نیز تا که سر بگذارد و معنی تعلق کردن و اهمال نمودن و در فرهنگ
نگاه داشتن و مکر و حیله و بهانه نیز آمده **سر که ده ساله** یعنی کهنه در جنب **سپید کار** یعنی
صالح و نیکو کار **سپید چشم** بدبخت مثال هر دو لغت را حکیم حادثه گوید در مذمت کتب
شفا و نجات اندر شفات عارضه بر سپید کار و در نجات هلکه ره سپید چشم **سیاه کار** یعنی فاسق
و بدکار حکیم فرماید سیه کاری از زر دیا فتاد شنیدم که بود در تقرب پان مراد
سایه بر افکندن کنایه از متوجه شدن بر امری باشد نظامی فرماید هم تو فلک طرح در انداختی
سایه برین کار پرانداختی **سپر بفکندن** کنایه از عاجز شدن و فرو نشر کردن باشد **سپید شدن**

کنایه

کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد انوری فرماید سپید شد همه کس را که حال این ره بر
ز دست جور تو مانند حال تست سیاه **سیاه نامه** کنایه از کسی است که عاصی و بدکار باشد
حافظ فرماید سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود **سپید نامه** ضد آنست
سرای نقد کنایه از آخرت باشد **سر رشته** کنایه از سر گوشی کردن بود شاهد انوری فرماید
سر رشته گنه اتفی زدن و جوان دهید چو تا بد کمند که کس نگرش طراز **سنگ بر قندیل** میر زدیک گفته
انوری فرماید نیست شکم نیز دگر کس که مرا سنگ زد و زمانه بر قندیل **سر سبز** کنایه از آنکه تازه
و دولتمند باشد سعدی برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش بر حمت سفید
و در فرهنگ بمعنی حیات نیز آمده **سر بر** کنایه از بی آمی و اندیشه باشد **سرگران**
کنایه از غضبناک و خشم گرفته **سست مهار** کنایه از رام و مطیع باشد سنائی فرماید خواجگان
سخت مهر و سست مهار [illegible] رایج خوانده
کنایه از عظیم نظامی گوید روز و شب را کمان راه تواند
[illegible] کنایه از ترک سیر کردن و مضطرب و بیقرار باشد
[illegible] در شدت سنگ در موزه کیک در شلوار
[illegible] **سر بستر** یعنی فسق و فجور بود **سر دو رکردن** کنایه
[illegible] کنایه از ترک ننگ و عار باشد **سپر انداختن** کنایه از عاجز
شدن [illegible] سعدی گوید [illegible] مرکب توان تاختن که جا سپر باید انداختن
سنگدل کنایه از سخت دل باشد نظامی گوید کو غمخوار کشت زارشند همه
سنگدل نگارشند و معنی دل و مهر مراد نیز آمده **سپید کار** کنایه از جوان مرد
باشد **سر از رشته بیرون کردن** کنایه از جواب دادن باشد حسن گوید [illegible]
که سر چرب کو خصم را [illegible] آن کمینه زنگ فریش **سر فرو بردن** کنایه از پنهان شدن
و معنی سر در کار جان بردن نیز باشد انوری گوید او چه پیری که گوشه گرفت سر برافرد

زن و پردن زن بچون روباه سپیدموی کنایه از مقدمت و سختی طلب گوید هرگه بر مفرزه
کس کو دش کوهان شتر باید و متقل ازرق هر روز عموم زر در هم کردن محنت پس از آن
عقب نمودن از حق شاخ بر شاخ شتر کبر نیز هم هست شبرنگ زن نیز امتحان بود حافظ فرماید
این شیشه گردن که از این خیمه کبود چنانم چون قرابه کون طنابشان شاخ در شاخ کنایه از
گوناگون باشد نظامی فرماید چون امید های شاخ در شاخ گرمهای تو داد کرکستاخ
شاخ بشاخ نیز گویند در فرهنگ شاخ بشاخ نیز گرد به بسیار بود شاخ بر جیب کنایه از بهشت
سازی باشد شب خوش کنایه از وداع باشد شنعا بود معروف نیز کنایه از خوب
باشد سکوفه فرماید گرخوشه از زری تو بنی بودی با هم همه روزه راه آن بچه ای
چندان کرمت نیست که خشنودگی در دوستی از آن باغ شیفتا بودی [illegible] کنایه از بسیار
خوار باشد و شکم خواره نیز گویند شب [illegible] نیز معامله موعد کنند [illegible]
دانی که فال در چه [illegible] سکین او هست کان سیم اگر دو بر پشت در جهان و بهر
سفر کن نیز [illegible] [illegible] نیز حافظ فرماید حکیمت شش [illegible]
زنار دمی و یار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کنایه از کریان ساختن واشک فرو بودن و شماتت کردن [illegible] [illegible] [illegible]
فرماید اب انگور [illegible] کند تا غم غوره در [illegible] [illegible] [illegible]
نظامی گوید گردون که فرس نهاده مات با هفت فرس پیاده مات
فریاد خواه کنایه از دادخواه و مظلوم باشد سعدی فرماید نه باران [illegible]
نه بر [illegible] دو فریاد خواه [illegible] نیز روز شود [illegible] نیز
شود [illegible] نیز آفتاب [illegible] نیز [illegible] [illegible] نیز [illegible]
[illegible] [illegible] شد کذا فی المؤید حافظ فرماید پس بقایم [illegible] [illegible] جهان
کوچه قایم در جهان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بشتیاق تمام طلب کنند

کوه‌کو

کوه‌ها کرد کنایه از اقامت کوه چون به نیز دنیا کیک رشوه کنایه از اضطراب و [illegible]
بود انوری فرماید موج راهرو [illegible] سنگ فتد در موزه کوه را بخلش کیک فتد در [illegible]
کوه آوردن زد نیز اسباب دنیا و کردون [illegible] نیز نگرد و در فرهنگ معنی ناموافق و
دون نواز نیز آمده کردن [illegible] معروف و تیره همت و [illegible] باشد مثال هر دو لغت
شاعر گوید چون دولت نمود مر [illegible] [illegible] کردن [illegible] نمود دست گردن
کرشمه زدن نیز لاف زدن و طعنه زدن باشد نظامی گوید کرشمه زن در [illegible]
[illegible] کرشمه شوی کرکرفت زنا معنی دوم سنایی فرماید هست [illegible] را [illegible]
[illegible] رسم کرشمه زدن خوی دهقان کرآب کنایه از شراب خوردن
[illegible] ذخیره کمن و در فرهنگ کنایه از اعتماد [illegible]
[illegible] کرچه بر مراد [illegible] که این [illegible] [illegible] سلیمان
[illegible] باشد حکیم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیز [illegible]
[illegible] فرماید قطره باران از [illegible] روی [illegible]
[illegible] از حباب [illegible] [illegible] نیز تواضع و فروتنی
[illegible] نهاده کیوان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نیز تواضع و فروتنی کردن [illegible] گوید در سجودی کند در [illegible]
کیسه بر خدای عزوجل [illegible] کنایه از سخنان خنده آمیز گفتن و دشنام برای
رسانیدن خصم [illegible] کنایه از کوژ پشت باشد حافظ فرماید [illegible]
رباب از [illegible] زد [illegible] [illegible] [illegible] چو [illegible] [illegible] [illegible] تنگ میدان
[illegible] [illegible] [illegible] نیز [illegible] [illegible] کنایه از [illegible] گذشته گفتن و [illegible]
[illegible] کردن باشد [illegible] کنایه از کسیست که پرورش [illegible] داشته باشد

سعدی گوید دلاور بچوگان در زور زهولش شیران در افتاده شور [illegible] یعنی
خام و خود درشت [illegible] کردن کنایه از اظهار شدن راز بود [illegible] کردن کنایه
از زبان کردن باشد نظامی گوید ازین گربه کون خاک تا چند چند بشیری توان
کرد [illegible] گرگ [illegible] کنایه از دویدن بسرعت بود جامی گوید کهنه گرگی [illegible]
برابر داشت گرد در پا و گرگ دو بر داشت [illegible] کنایه از مکر و حیله باشد
گران جان یعنی کاهل [illegible] یعنی جای [illegible] که آن کار [illegible]
مثال [illegible] [illegible] زان [illegible] هیچ [illegible] [illegible]
[illegible] کنایه از بخیل باشد یعنی از غایت بخل [illegible] [illegible]
کنایه از مکر و حیله کردن باشد [illegible] گوید [illegible] و اجل
[illegible] را اجل [illegible] [illegible] کنایه از فرمان [illegible] اطاعت
کردن باشد خواجه حافظ فرماید [illegible] کوی [illegible] گردن نهادیم
الحکم لله [illegible] کنایه از [illegible] کردن باشد
سر بر انداز [illegible] [illegible]
جامی فرماید [illegible] زر بود از خون خوردن [illegible]
[illegible] کنایه از امر [illegible] کردن باشد نظامی فرماید [illegible]
[illegible] پیش خداوندی او [illegible] کنایه از امر [illegible]
که [illegible] بسیار [illegible] [illegible] تیز آمده ظهیر فرماید وین آدمی [illegible]
[illegible] پیوسته [illegible] این چار [illegible] و ازین [illegible]
این معانی [illegible] [illegible] کوزبان یعنی [illegible] [illegible]
آفتاب [illegible] تبسم کردن باشد شاعر گوید زان تا [illegible]
سیه زبان [illegible] چون زبان قلم گشته [illegible] کنایه از [illegible]

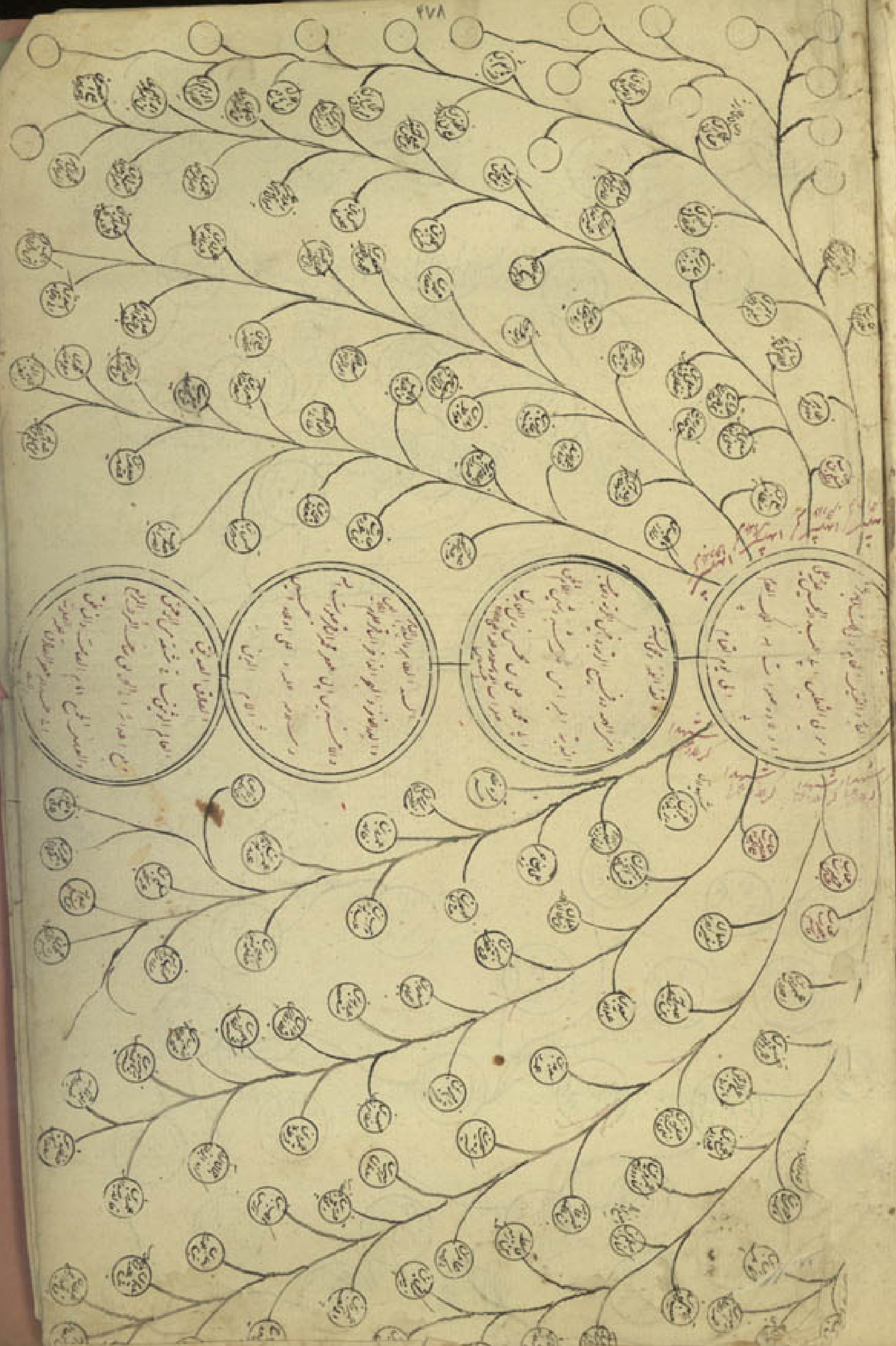
کون

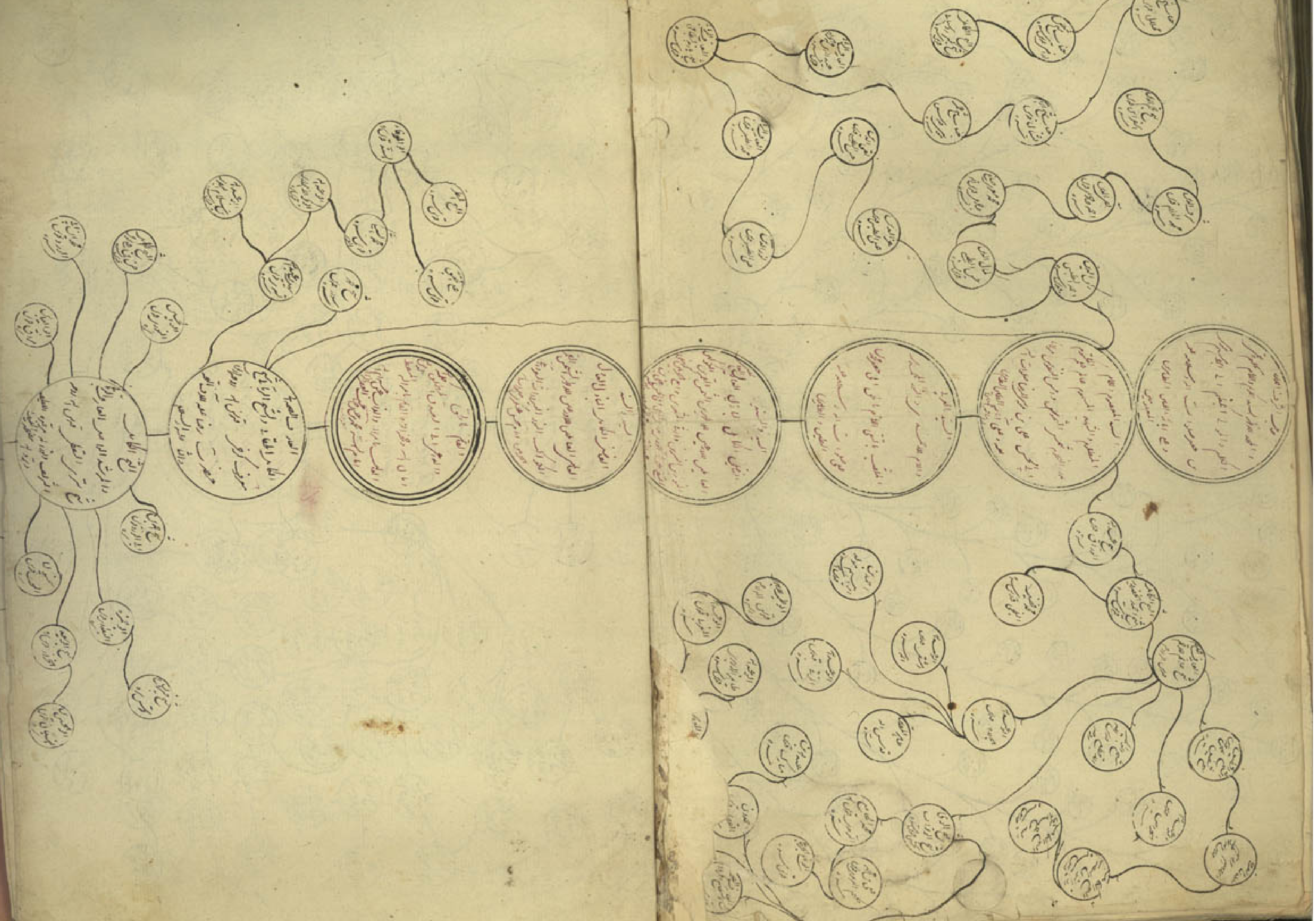
کردن باشد لگام دادن کنایه از [illegible] نظامی فرماید [illegible]
ایران [illegible] تمام [illegible] داد خواهم لگام لگام [illegible] کنایه از [illegible]
کردن و بسرعت [illegible] باشد امیر خسرو فرماید [illegible] از رکاب [illegible]
چه برق [illegible] زمینان لگام [illegible] آمد [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] انوری فرماید [illegible] مثل [illegible] بود اکنون [illegible]
[illegible] یعنی کار [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] چوگان [illegible] مردم [illegible] آمده مرغ دل یعنی عقل [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] یعنی زمین [illegible] میوه دل کنایه از [illegible]
باشد [illegible] [illegible] قدم [illegible] [illegible] نشسته باشد
[illegible] [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خواجه سلمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آفاق شد [illegible] [illegible]
[illegible] باشد مثالش شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد شیخ سعدی فرماید [illegible]
در مجلس [illegible] دل [illegible] اگر [illegible] گلاب [illegible] کنند
[illegible] کنایه از حیران [illegible] باشد مثال [illegible] گوید

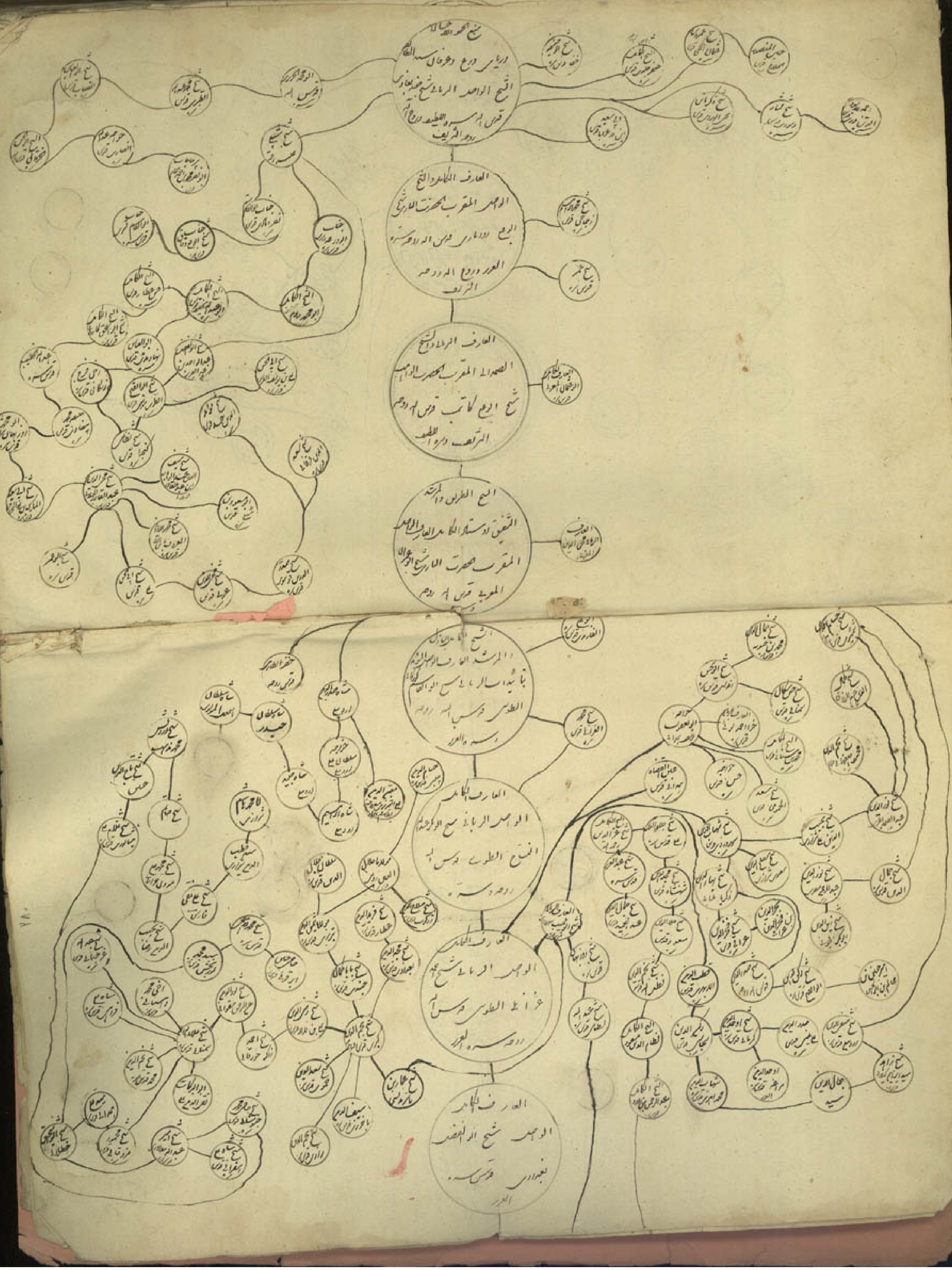
هر دو شان نقیت داد چندان که نقش ماند ازان ناخن به دندان ناخن در دل زدن کنایه
از تصرف و دخل کردن باشد ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد
قاضی نور الدین اصفهانی فرماید تو چون سوار شوی ماه و نوز (?) نجم که در میان دو خورشید
گرم ساز د جنگ ناودیده کنایه از خسیس باشد نان در انبان کنایه از مغزی بود انوری
فرماید منهیان ربع مسکون برای عدل تو فتنه را انچه سال نان در انبان
دیده اند نرم شانه کنایه از خیر و نحسش باشد پور بهای جامی فرماید نرم شانه
سخت دیده سخت رگ چوه (?) پر در کم خرد بسیار خوار نرم کردن کنایه از تطبیع و انقیاد
باشد نظامی فرماید نشسته بر هنگ مغزان روم همه خاک را نرم کردند چو موم
نافه بوی یعنی اگر بوی او چون نافه مشک باشد و نیز عبارت [illegible] باشد
چه نافه بوی گریه دارد خاکش نظامی فرماید جهانجوی چون مردم [illegible]
چه نافه کنند خویش را نافه بوی و نیز تمام [illegible] برا کینه کنند
نیم درست بود یعنی تمام و درست [illegible] کذا فی اصطلاحات الشعرا و نیز [illegible]
تمت الاستعارات [illegible]

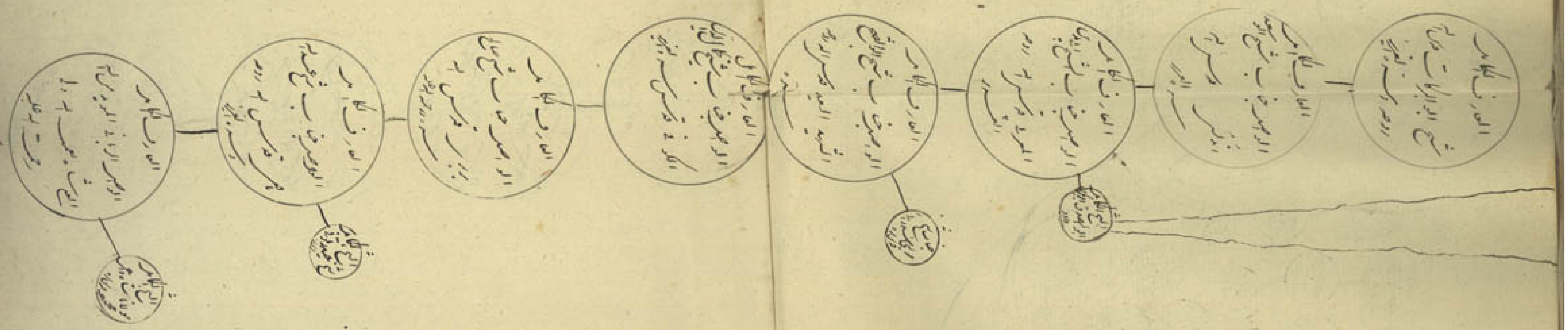
[illegible]

[illegible]









العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
برهان الدين خليل الله الحسيني
رحمة الله عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
محب الدين محب الله الحسيني
رحمة الله عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
كمال الدين عطية الله الحسيني
رحمة الله عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
برهان الدين خليل الله الثاني
[illegible]

الوحيد الرباني جناب شاه
شمس الدين محمد الحسيني رحمة الله
عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
محب الدين محب الله الحسيني الثالث
رحمة الله عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
شمس الدين محمد الحسيني الثاني
رحمة الله عليه

العارف الكامل
الوحيد الرباني جناب شاه
كمال الدين عطية الله الحسيني [illegible]
رحمة الله عليه